نام خدا بتعالی است ... و زمین و ... بالفتح
بالضم جاید ... بالفتح
و با کسر انبک ... بالفتح
بالفتح ... بالفتح
بالفتح ... بالفتح
بالفتح ... بالفتح
کردن ... بالفتح
بالفتح ... بالفتح
بالفتح ... بالفتح
بالفتح ... بالفتح

ستور و خط در اینجا ای اندا ختن برا ز خواب [illegible] بالفتح مع
التشدید بر حقه کردن حقه را بستن و خراط بالفتح مع التخفیف حرفیست
کردن [illegible] یعنی بلط بزرگ و کلان [illegible] بالفتح اسپ کش
[illegible] بالفتح مع التشدید نیک نوشته [illegible] بالفتح نشسته
و نشسته و با گشت خط کشیدن فال گیرد در و یک و شکافتن کرد
را و نوشته خطوط جمع بر وجه استعارت و نشبه اطلاق خط بر نوش
نوشته میکنند و نیز نام مقامیست که نیز در السنت بران
چنانچه رمح خطی و در اصلاح خطوط بیان خط استعارت بتعریف محدثی آنرا
مرجعیت بیانی که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و نیز گویند
که خط عبارت از عالم ارواح است که او ب مراتب وجود است بغیب
هویته در تجرد و فی نشانی خط [illegible] با لم کار با و مقصود نا دارد و نیصها
و او جمع خطست و خطط بکسر یکم و فتح دوم کوشها از زمین عمارت کرد
و با پیشانی کرده برای عمارت کردن و او جمع خطست [illegible] بالفتح
کاو و جشع کوبنگ سم بر زمین خط کشند [illegible] بالکسر آنچنان با کسی
و شور بدن عقل [illegible] بالفتح آنچنان خط بالکسر تیر که جوب او

اصلاح

اصلاح [illegible] ودلدوی خشم و یکی از اخلاط اربعه که عبارت از
صفرا و بلغم و سوداست [illegible] بضمتین انبر [illegible] بالفتح
آمیزنده دشمنک و انباز و همسایه [illegible] بالفتح پوشیده
بریان کردن [illegible] بالفتح بریان کرده شده باشد و بفتحتین
[illegible] بالضم سنج نازک و رخت و انبوه سبز و در فارسی
خوط بالضم و واو فارسی مقدم [illegible] بالکسر سوزن و ضیاط بالفتح والتشدید
درزی [illegible] بالفتح رشته [illegible] بالضم جمع خیط الابیض
جمع صادق وخیط الاسود جمع کاذب
[illegible] آرامیده و فرو
نشیننده و تنبل و متلون و ناقص [illegible] فرو نشیننده
خربا با تخفیف بخته و ثلبی کنایه از طلاق خلع داده شده و فسق
و فسور کننده و شک آورنده [illegible] بالفتح پنهان کردن
بالفتح [illegible] بفتحتین راه رفتن و رنجانیدن و تاریکی
بالکسر دغا و فریب دادن وضراع بالفتح مع التشدید سخت

زیبنده بالفتح والکسر وفتحتین وزیبندگی بالفتح
بالفتح بریدن ودریده کردن گوشت بالضم
دیوانه شدن ومتحیر ماندن بفتحتین زم شدن
ضعیف شدن وزمین پست وضریع بالفتح شکافتن
بفتحتین وبازار منقوط بازایستادن از چیزی وتکلف
کردن از چیزی بالفتحتین فروتنی کردن در آرام گرفتن
وچشم فرو خوابانیدن بفتحتین فروتنی کردن ومیل
کردن ستاره بفروشدن وفرتنین بالفتح پیرو
کردن جامه ومویزه وخاصه دادن وعزل کردن وخلع بالضم
فروختن زن بکابین وگوشت قانف بریان کرده مدراوند
نهند تا بوقت حاجت خورند بالفتح جدا وعزل
بال وفتق کننده وزمان گشنده کرده شده بالفتح
بالفتح راه ما راست وسراب بیابان وفرتنیده بالفتح
بفتحتین وفتح دوم بدکار ریا وصنع بکسر فتحتین ودلیل بالفتح
بفتحتین وتفلین نمودن وبدکار ریا وسمانی
کردن

کردن خوردنی بالفتح راه نمایی استاد خرج بالفتح ترش
وخلیع بشلوار بالضم جنبیدن دوزخ بالکسر
کرک دوزد بضمتین بکنواره راه رفتن
قبیدن خ
شب رو با پیاده و کرک یکسر فا بالفتح
میدان بالفتح مع التشدید
کرفته شده خلاف کشنده با جزا
پس ماند و کشش اگر سنی خود را کشد از بکر
کرفته شده بالفتح او افتاد کشک بکسر
بالفتح خرفیر بر و ماز
بالضم والتشدید خف ولکن کوتاه نمیشود بکسر
تا کشش از کوتاه بالفتح کم و کسر دوم پر فتوت
پیر شده عقلش فاسد شده بسبب از غایت پیری خرف
بفتحتین میوه چیدن بالفتح پره کوسفند
کره سال بضمتین سال خرف مع بالضم با بزرها

لما اصل او لغت معلوم نشد است معنی بالفتح خفقان یعنی تپیدن
دل و علم و در خشیدن برق و آواز کردن باد و معنی بالفتح
بالفتح بدو قاف مادہ خر کہ فرج آدو او را رکند از غایت لاغری
و همچنین غلاف ایر اسپ کہ آدو را رکند از غایت لاغری و
تعلق بمعنی بالفتح بسیار تشریف نصیب و خلق بالفتح
نیک آفریدہ و بطبیعت او آفرید و اخلاق جمع خلقت است
بفتح خا و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفریدہ شدہ بان و انداز
کردن و معنی بضم کفتن و خلق بضمتین عیار شدن و سادہ و کہنہ
خلق بالفتح و بکسر لام آفریدہ شدہ و سازندہ و خلق بالضم خصلت عادت
و اصطلاح عادت اخلق عالم است کہ موجب عادہ و ملکہ نفس
افلاک و عناصر و موالید و بعبارت دیگر عادات و دیوان کہ این ہر
حق در عالم ملک و عالم شہادت می باشد و بالفتح کیم و ضم در
دارو و نیست خوشبوی و نیز بوی خوش و بالفتح در تمام خلقت
و سزاوار و معتدل اعضا و بالضم زشتی کہ در خلق پیدا شود
و خلق را بکسر در خلوت و بالکسر رسمہا کہ در خلق چیزی کنند و بان خلق را

بکسر نا[illegible] بفتح یکم و کردوم کلوکرفتن همدیگر و خصوصت کردن

بفتح یکم و دوم و چهارم قصر بهرام که بغایت غریب و عجیب بنا

بالفتح حلقه کوشوار و حروف بفتحتین چرب و فراخ شدن

و کرکیبن شدن [illegible] یعنی از

و آفتاب [illegible] نام بازی که گوی را میزنند بتیر که بندش

[illegible] دیزه کاه و چوب که با خاک بهم آمیخته

تنگ آبخوران و امثال ایشان [illegible] بالفتح با دوم فارسی

نشستگاه که مسندان بر چهار دیوار سه گز بر شش گز نهاده باشند

و دوازده [illegible] که با بار عرب است [illegible] بفتحتین خوابنده است

کرمک کبن را غلط اند دهزار با یاء و انیز کوبند شش

بفتحتین افشردن کلو و نیز کلف روی بود که بیند و جنگ با دوم

فارسی تان بزرگ را کویند [illegible] بالفتح بحکم نیز استوار

[illegible] بفتحتین بغطه و کنه [illegible] بالفتح و با کاف فارسی چیز

از تیز چوبین که بدوات نخ بندند و حفار زرین نیز از روساز ندو

استاد شیخ محمد جزری سماع است که خدا بکند نام او در [illegible] جنگلی

[illegible]

که از زیر می‌سازند و آن تیر را گویند که سند و جوب آن نیک لطیف
و سخت میباشد و زخمه و آلت زدن اهل و دمامه از آن می‌سازند
بفتحین بسر مند و مجل بالفتح بانگ خفته یعنی
آوازی که از گلوی مردم برآید چون خفته باشد و قیل بالفتح مع
التشدید بدست بالفتح و با سیوم و تیم فارسی برجی از
بروج فلک که بنام شش سرطان گویند و نیز حانور است آبی
یعنی برج سرطان بالفتح و با ناف فارسی
بزرگ و کران که در رزاده باشد
خرد انچه از چوب تراشیده بالای کاسه رباب و چنگ امثال
آن باشد که بران تار بندند و نیز هو با که بران اصحاب
و در زهره با سیوم و چهارم فارسی مصغر خر گوشش
نبیشه اهریست که اطلاق شکم را باز دارد بالضم والتشدید
معدوده است که رفع چشم زخم را در کلوی کودکان بندند و از انجمله
بواو معدوله هم نویسند بالفتح گیاهی است که بزبان کرمی شیر
برای زنا بی شیره بفتحتین خار خس و خاشاک که

نقل از استاد شیخ محمد حضرت قدس الله روحه [illegible] بالکسر مصغر
[illegible] نعت و نیز میانه آزار را گویند [illegible] بالضم یکم و سیوم و خوشک
بروزن خروف حرامزاده [illegible] بالضم ضد تر و خالی تر از عشق و محبت
و ظرافت و نعمت و تجمل و با معنی [illegible] یعنی مشتری
[illegible] یعنی آفتاب و ماهتاب [illegible] بالضمتین کل ما یخضب به رنگ کرده
که دختران خلخ کنند کوزه رنگی خلخ یکم و با دوم مشدد معلوم نام
مشهور است و قبیل نام ولایت [illegible] بالضم والفتح بیداد از زبان
و دست بردست زدن یعنی دستک زدن و نیز دغ خورد و با تخفیف
مصغر خم [illegible] بالفتح و قبیل بالکسر سیاه دامن و غار و خشک و بعضی
گویند که سمندش گلهتی خواند و خروک بضمتین خرس
و سرود دوم زدن و خوستن با کفش که بتازیش طرب گویند و خشک
بالکسر و با کاف فارسی [illegible] و این هر چند گونه است سبز خشک
و سرخشک و نقره خشک و خشک بور [illegible] با تحتانی اول ظرف
ستاره زهره [illegible] بالضم نوعی از توتیا که در دولت آن
پوشند خواهد [illegible] یعنی آفتاب [illegible] و با واو معدولهٔ ممدوده [illegible]

۱۰ الرافع

برای دفع چشم زخم در کلوچه کوچکان بندند [illegible] با خم و تا
کاف فارسی خنزر [illegible] مالک و با کاف فارسی شراب
و آن خمار و مسک بزرگ که [illegible] بکوال گویند

خال

را در روی سیاه گویند که [illegible] و بزرگ
باشد مقدار دانه کنجد و در رو کوه سیاه و نیز سیاه رو عام شکر
و کلهدار نده و یکنوع جامه ست و بزرگواری و تکبر و خال در اصطلاح
صوفیان اشارة بنقطه وحدت و هیئت انحصار که مبدأ و منتها
کرات است کرمته بدان الیه یرجع الامر کله و خال بر اسطه سیاه
بمناهویته غیبیه ست که از ادراک شعور و عقل و حجب
مخفی است کرلا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و در
طریقت فرموده اند که خال از عبارت از ظلمت معصیت
که میان انوار طاعت بود و چون بکلب اندک خال گویند و
اگر خوب بود ی را زده بد خوب بیشتر از آنیز خال شمرند و سبب
شمردن و بسیار بکی شیخ جمال فرموده ست که خال عبارت از نقطه روح
است و خال افتاده دلی نام و بیقدر [illegible] خال کننده

دکنبد ارنده و خدمتکار و متکبر [illegible] بالفتح و سیم و خوان

قرد و رخسان و ف [illegible] و نام رسی است و جای [illegible] بفتح بکم و

سکون دوم [illegible] و خبول بضمین و جمعت خبل بضمتین و دیوار [illegible]

و بنا و شدن و جمع و تباهی [illegible] بالفتح و بفتحتین و نیز نام ولد

است که در وادی ایمن زن [illegible] و اسب خبلی منسوب بدان [illegible]

است [illegible] بفتح بکم و سکون دوم شتر بسته شدن و خجل بفتح بکم

و کسر دوم شتر مسا و رمین [illegible] بالفتح رکوشت [illegible]

ساق و بازوی زن [illegible] بالفتح فروکذاشتن باری و جدا

شدن و پست شدن [illegible] بضمتین فروکذارنده باری

بالفتح و با سیوم فارسی پرنده ایست یعنی سرخاب [illegible] بالفتح

بکم و سیوم اسبدان و قبل از نسبت تیز کمبندش را تی خوانند

و یک دانه از اخر دلر کوسفند و در فارسی جزدان بفتح بکم و کسر

سیوم یعنی نامرد [illegible] بالفتح و با واو فارسی کباهی است که

طلاق سنگم باز دارد [illegible] بکسر بکم و سیوم زن حمقا و کول

و خذل با کسر [illegible] بالفتح و با زا منقوطه بریدن

بالفتح والتشدید

بالضم والتشديد [illegible] بالضم ضعيفان و زبونان [illegible]

بفتح يكم و سكون دوم زبون و مقل خشك و خشل بفتحتين خشك [illegible] مقل

بعضي گويند كه دانه مقل است و آن بكنوع [illegible] است

بالضم و با كاف موقوف يعني سال قحط و سال [illegible] باران [illegible]

كه در آن [illegible] بالفتح و [illegible] كسر [illegible]

و خاصيتها و سنر باكي نيز [illegible] بالفتح غلبه كردن

بر كسي نميتوانند و [illegible] كه [illegible] بالفتح

پيكان و زه و قمار و تير انداختن و كردن [illegible] باكسر با ضاد منقوطه

خرزهره و گياه تازه و تاوك [illegible] بفتحتين خطا شدن و [illegible]

آرام شدن و بيهوده گفتن و سخن زشت و خطل بفتح يكم و كسر دوم

جنبيده و مرد مضطرب و بي آرام و مرد زود و بخشم [illegible] باكسر

[illegible] يعني عرش محمد [illegible] باكسر كسي در [illegible]

و در سيني و در سنان و چربي كه در ميان جامه مانند و سخت و تمام بچند

و چوب و نان كه خليل نيز گويند و خلال بالفتح عوده بالضم آنكه

تا رسيده كه هنوز [illegible] و خلال بالفتح و التشديد [illegible] كه كرم و سرگين

ورزش خلخال بالفتح پای رنجن و نیز نام شهرستی قریب کسیلان
کرخلخال نیز گویند ش و با ستاره بر اعتاب و ماتاب نیز اطلاق
کنند ف خلخل هم مانند هل بالکسر دوم و خلل بالفتح استوار
کردن جامه خلال و خلال چوبیست که در میان جامه نهند و لاغر شدن و
لاغر کردن و سست افتادن و درویش شدن و خل بالفتح خیره و شره کردن ضعیف
و لاغر و جامه کهنه و رکیک است در کردن که بر هیچ بسته است و رایی که در میان
ریگ بسیار خلل بفتحتین سیاه شدن کاروف و درخنه و میانه
چربی و خلل بالکسر طعامی که در میان دندان ماند و خلل بالضم بفتحتین
لاغر شدن و کم شدن گوشت چربی و خلل بالکسر و بالضم و بالتحریک
و محتاج و نیز معتزل ابراهیم علیه السلام بالضم لنگ شدن و
لنگی بالفتح زهیر بالش و مژه چشم و زیره و برده جامه
زیره و چیز بسیار بضمتین خمل بالضم تمام شدن و فعل بالضم خار
طایر و ایر بالفتح تره دراز و شاخ دراز خوا بالکسر یعنی دنیا
یعنی آن ده ستاره که جاذبیش شتری خوانند و آن ستاره است که از
پس چوزا برآید و در ایام جاهلیت کفار قریش بخدایی پرستیدند

الفتح تکاه

بالفعل نگاه داشتن و نیک عبادت کردن و خول بالفعل و موهوم کار و
خدمتکاران و دروغ نیک است خول بالقوه باد و آب و آتش و تیر و پیکان
و غیر آن تیر بر هیچ کوه سیاه کوه را از جای خود نتواند جنبانید
بوزن سوسن کی خیال کجا [illegible] بالفعل بیدار [illegible]
و صورت نگه بخواب بیند و یا در آینه و بوی که در میان
زار راست کنند و جامه سیاه بر آن اندازند تا خوش
بر سند و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن روح است میان
عالم ارواح و اجسام [illegible] نیرسد بخیالی تو آب دیده
که دیده سخت ضعیف است و راه است باریک
الی وجدت سبیل ولیکنا بعبدون الله
بوهم و خیال و زخمی و ابا یزید منهم ای را در عبادت بوهم و
خیال از اگویند که از غیر تمکین و استقامت مشاهده و معاینه حق
و حقیقت الیقین بیرون کند مرخواص را بعد و نه آن وهم و خیال که
مستولی بر عوام است نعوذ بالله منها [illegible] بعض فکر در صفات
خدا تعالی و قبل ذکر جلی و خفی با مثبت رکنی [illegible] بالفعل

نام ولایتی است که هیکم انوری از انجاست و در شعر او
ترکیب بام است و نیز بمعنی خاور آید [illegible] خیانت کننده و نا
استوار و نوعی از انگور است که سیاه و بزرگ باشد
[illegible] بالکسر مهمان کردن و نهادن طعام و میزی برای او
سختی و جفتن بالضم والفتح بمعنی [illegible] بالکسر ذکر و فرج زن
در وقت خشنه کردن و خان بمعنی دعوت کردن برای عروسی
خشنه هم آمده است و فتن بمعنی [illegible] بالفتح نام ولایتی است
که در وادی آن زر بسیار و اسپ خلاف منسوب بدان و ولاتی
است بالضم یکم و فتح دوم نام ولایتیست متصل کشمیر
از ترکستان زمین منسوب بخوبان و شاهدان و بفتحتین خشک و دا
و بدرزن و برادر زن و عروس پسر [illegible] یعنی آنانکه بعبد انکار
او دارد نزد یک از فجور و فجره و ملعونان [illegible]
یعنی اهل تصوف و سنت [illegible] یعنی اهل بدعت کسی که
خدایگ کنند [illegible] با کاف فارسی پادشاه و بمعنی خداوند
و مردان نیز مذکور است و استعمال امیر لفظ در حق غیر پادشاه
نیز [illegible]

ابعد سال باشد که آفتاب در برج میزان و عقرب دقوس باشد
و آنرا تیرماه نیز گویند و قیل یوم برکسه یزدجرد بالفتح خزینها
بفتحتین مبارزه تورانی و بکسر دوم نیز لغط است
بالفتح آکنده شدن گوشت [illegible] بالفتح وجدی
درآمدن [illegible] بالفتح مجروح کردن و شدن [illegible] بالضم زیان
و زیان کردن و زیان کار شدن [illegible] یعنی انکه هر کرا خواهد
بیارسیب سالار نیز در کس کرنشان سلطنت بود و بانشان برزیر
و کنجد رباشد [illegible] بالضم درودن [illegible] بالکسر خاکستر
بالکسر یا تا موقوف یعنی انکه خشت زند یا آنرا ایجاد
گویند زنده خشت و یا خشت را پز و نیز انکه جبک کسنده
بخشت و یا نیز در وین لبود و یا جبک بخشت و نیز در وین بکسن
یعنی سهری که هم در زبور خانه خشک شده
بالفتح یعنی پاکرده [illegible] و هر چه آب بتمام در یا فتن
بالضم زنی جان مجرد و یا که در لغز عشق بیخود و از
غم دیگری یا مهر [illegible] یعنی روزگاری که در آن اهل

کوچک بفتح خار بکسر شین دوشت و خراشیدن و علی که
در آدمی پیدا می شود و شپش بالفتح مردم شده صعبان بالفتح
و ناک خایه کندگان و او جمع حنفی است چنان که صبیان جمع صبی است
حصیر بالفتح تیز خوردن غلطان بالفتح نشاط کردن فتنه
و خراسیدن و نیز به زدن خصمان بالفتح قماد سلاحی بالضم
غلطانیدن بالضم هر دو خانه غلطیدن بفتحتین
جستن دل و باد و چیدن سراب و برق و سلم و مثل آن و نیز علت
کاوه بفتحتین بخاطر در آمدن و جستن مضمون بریدن چیزی
و بعضی نمک هم آمده است یعنی بهشت بالائین
بالضم دوست و دوستان خلفاء الراشدین یعنی امیر المومنین ابو بکر و
عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین بالضم جمع الخلق
ملغه القرس بالفتح بالضم مع التشدید مردم زبون
و ناکس و نیز مست خاماج بالفتح و قیل بالضم سنگی است
که از آن یکیه سازند و اندکی و نک او و حی زنند و جستان
بالضم خانه خمار که آنجا خمها بزمین فرو برده باشند لیس بالفتح

انگشتهٔ [illegible] بنجاه و اصناف پنجاه روزه ترسا [illegible]
بالضم و با ریک میان [illegible] بالضم و الف مدید و سکاف زدن ف
زدن و خوشی کردن [illegible] بالضم بیماری یعنی و بیماری مرغ در
کلوی [illegible] بالضم و الف مدید بالفتح و الضم بر جستن
بالفتح سخر و افسوس و مسخره و قیل مجلس که در آن مجمعه مسخره باشد
[illegible] بالضم و قیل بفتحتین مبارک [illegible] بالفتح به یعنی آرزو
و به یعنی خندیدن [illegible] یعنی خراب کردن
[illegible] نام داروغی است [illegible] باد و معده و امعاء
دان که بتازیش ریاح خوانند [illegible] بالکسر و الضم معروف
یعنی خوانی که طعام بر و نهند و خوان بالفتح و با الف مدید باد و آوش
دهنده [illegible] باد و غار [illegible] نام مبارز کنجید و شاه
بن سیاوش و خوار ال بالفتح دبر آدمی و چار زدا و در اصل آن
کبر رودهٔ [illegible] بالضم هر دو نشانش و قیل خادم مکتو
دیوی از رودهٔ [illegible] و دیر بالفتح سرپایان [illegible]
باد و معده و نفخ بعد از ان و با ریک باین و نکته دان و نیز عیب دان

بارا موقوف بغیر نام دلالی است قرب [illegible]

ومنسوب بلشکر که سپاهیان سفت کرده اند چون بهار موقوف زمستان

یعنی مفاخر [illegible] یعنی سپاهیان

چون آفتاب زیر زمین می شود در شب پس هر که در شب

بیدار است گویی بران سوار است [illegible] بالفتح و باد او

معروف خشو یعنی مادر زن مادر شوهر [illegible] بالفتح چون با

کنایش لقم اهل هندش کم نامند [illegible] بالفتح یعنی شد

قلع خیبر دان امیر المومنین علی است کرم الله وجهه [illegible] بالفتح

خیانت و نادرستی دزدی و فاقی کردن [illegible] بالفتح کم و ضم هم

چوبی که از آن نارپانه سازند و در عراق است درخت یا درخ نیز

وقیل درخت خوشبوی در فارسی چوبی است که نهدش مسواک

خوانند و بعربی نام دلالی نیست و امیر بمعنی خاء و غلط است

بالکسر و بار فارسی و زار موقوف شده و زاکویند که آن

قصر مولد خاقانی است

یعنی برج میزان [illegible] بالفتح و ضم و تشدید الفتح و ضم

گرانند بالفتحین بهمان کرده و بهمان [illegible] بالفتح شاخ گاو است
آن گاو در زمین چنین میزند و بعضی گویند که شاخ مار است چون
هزار سال بگذرد مار راست شاخ برآید بعضی شاخ ماهی را گویند
بال غیر منقوط است نشان و داغ و مشته شدن [illegible] بالفتح و الکسر
بابا فارسی خداوند پادشاه و وزیر و صدر بیش بمعنی و خدیو بالفتح در فرهنگ
بمعنی مکر است [illegible] بالفتح سیاست کردن و تعذیر کردن [illegible] بالفتح
مست شدن و خندق و بفتحتین فرو تنبیر کردن [illegible] بالفتح نام پسر علوشاه
مسیر کیومرث [illegible] بضم یکم و سیوم جانور خزنده [illegible] بالفتح نام
پسر اردشیر و قبل نام پرویز شاه [illegible] نوشیروان بکسر
عاشق شیرین بود و شکر دمن سپاهانی را نیز بجمال محظوظ درآورد
بهود نیز نام بادشاه شاهوان خسرو دوی رحمة الله علیه
بالفتح و خسو بفتحتین حیرت شدن چشم [illegible] بالفتح مادر زن
و مادر شوی فرشو بالفتح خرمای زرد و زبون شدن خرما
بالفتح کاه [illegible] بالفتح نقطه درهم پیوسته شدن گوشت
بالفتح اندک درخشیدن برق [illegible] بالفتح بالفتح
فارسی

فارسی تاد انصاحی است ... بعقیق و حالی شدن و در خلوة
شدن و کنیشتن و در انسرسل داشتن خلوت با لک حالی ... بالضم
سرشت و عادت و خصلت و خو با نفع کیاهی از کشت بر کنند
و در اندازند ... با لک سر نام کی العل بسکل ... و زمه کر ...
... بقتی کم ... زدم ... کب ... کر خوی نیز
... پایان یعنی آخر ... دعا و ملو
... جاوید ... کر بوب ... سقف ... ر ... ادافت ند
... سخت ... ی از جامه ای ... کر قیمتی ...
خواهر زن ... کل ... کر بنا ... ش ... خدا الله
فرو خفته و فرو خفی کننده و کر دانو ده و خوار و خراب ...
و ایام کرفته ... ز کاه یا خاک ... طبیعت و ...
و از ... فرو برنده و فرو آرنده و زنی خفته ز ناکف
... بجان شده و خفتن کم در بدن ... باشد
و بر ... کوتاه مرغ غیر از تیر پرنده شاخ درخت خرما که ...
تر دیک ... خرما باشد ... کیاه ترو ... از ... کار ...

کوشیدن ... عبارت خانه است
... با کاف فارسی بمعنی خلخانه ...
... با کاف فارسی خایه ریزه که از چند مرغ ...
... بالفتح و بالضم کرخود را آشکارا کند
... کلاهها بالفتح محکم و استوار
... بالفتح فشردن کلوخ نیز تا سه و نلواسه ... بالضم نانی
که در زیر خاکستر پزند ... کلاهان بالفتح مع الباء والنون
جمع حساب ... ذکر و فسرج بر زن آن قدر که هست
... بالفتح و الضم اندک ... بالفتح شرمنده شدن
و بسیار گیاه شدن زمین ... بالفتح فراهم کرفتن خود را از
ترس و بهان داشتن اندیشه و غیرتکن و سخت و زبان بار
... بالضم مبارک ... بالضم پاره آتش درمیان دو
... بانگ سرکاری برای راضی کردن کسی کردن
... و بذال معجمه غلط است منقول از خط شیخ ابراهیم
... بالضم نام پادشاهی که او را ضحاک ماردوش گفتند

بالفتح بر لسن و بالضم جوئی که آب از وی گیرند و آشامند و بلندتر از آن
بدین خوار همی بالا کند خوار بزرگ است و هم می آرند شتر و مصراب
هم بزرگ است و بالفتح و التشدید آب آورنده و بالضم
مستحکم از سیر و خوش و در وضع جمیع خرافات جمع کند و بنزدیک
کوهیان عاشق او بود و از آن عالم حکایت کنند و بنزدیک
و هر حکایتی را که باور نمیدارند گویند هذا احدوثة خرافة
بالفتح بکم و سیم دوم آب بمعنی مسخره
و فعل بلندی قیر کردن است
دادن و بالا بردن باز کردن بعد خشک کردن و خربان که معاذ در
کارستی از کرای بود بمعاذ لبش مکاری بود و خواننده مکاری
بالفتح هر دو خانه بانگ بلند کردن و غیر آن در خواب و شکافتن آب
زمین را و بالفتح هر دو خاصه مست و مجاز
دال مهمله و صحیح خورد و خورد
الم
و عیب و نکته و تفسیر زند و معاصره زشت
آلت سطبر و در زدن آلت
بالفتح بمعنی خرامیدن

جنگ و خصومت [illegible] زبان با یک و نازک بارک [illegible]

و شاخ درخت [illegible] بالفتح بیدی است [illegible]

است خرقه بالضم میوه پاری و بقله الحمقی [illegible] یعنی چاک و پاره

کرده [illegible] پاره جامه که از پارگی جامه درخته نشده

خرقه دور از او از یک است شود و تائی را بسوزند در دو تائی از

روی تاکی دو تا خواهی شد [illegible] کلاهها با لکسر و قبل کلاهها

بالفتح و با کاف فارسی جمع از خیام مراتب پادشاه و ملوک

نیز مقام خوشی را گویند چه پهلوی زبان گویند خرد با لکسر خوشی

را گویند [illegible] کلاهها با لکسر هما یعنی آن دایره ملون

که گاه گاه در هوا پیدا آید و قیل آسمان و نیز کنایت از خط مشکین

است و گاه گاه [illegible] و خرخره هم کلام یکسر بمعنی

بالفتح نوعی از بوق که در هنگام جنگ زنند و معرب است

که از رکه زنند بمعنی نامه و از زند که شرح محمد جعفر نقل است

که مدهای علی که رنگ او شبیه بزالوان مید هد و در کردن می نشیند

بالضم و با او فارسی گوشت پاره بلند که در خنده گاه زنان برآید

فخر و بالضم

بالضم و با واو فارسی خروس را گویند خواننده بالضم
بالضم همان خروس یعنی خروس و دیگر جانوران وحشی و
بالضم کسافت روغن که بعد جدا کردن کباب ماند و نیز خرد
خیار و امثال آن است و بفتح اول عام هم مستعمل است بالضم
بنده و کنیز که بجهت خدمت گرفته شده و زن مخدوم کنیز و مرد را بنده گویند
بالضم نام ولایتی و نیز نام پادشاهی که بعد از طوفان بکابل آمده
بالکسر خانه که در و مال بسته در نگهدارند و نیز موضع است
خزانه بالکسر گنجینه و خزاینه جمع است بالضم شربت معروف
بالضم یعنی جنبیده و حرکت جهای را کننده و از آن است
بروبیل و نیز زبان بالضم و با تای موقوف خرده از کاهل
کبر و دود و زدن و نیز لشمینه است که در دولیان دارند با موی
آویخته و در لسان الشعرا قوم است کرتاری که با سر و بروت
بالضم میوه و زخم که بجروح خورانند و نیز خزنده است کرباسی
نام کوهی در بالکسر آنچه از طعام برخوان بماند که انگارند یا دیو

خمخانه [illegible] بالفتح جامه سیاه که در عالم اندوخته پوشند و اکثر
علم [illegible] خصه نویسند [illegible] بالضم و سیوم جنسی از
ادویه که اکثر کلک و اچار دران دارند [illegible] بالفتح طاق
وصفه [illegible] بالفتح [illegible] بالضم به معنی سخن گفتن و نیک
و نیز توان یافت [illegible] بالضم به کاری و ذلی سامانی و تمت
و بتمام [illegible] بالضم بکنوع مقنعه است [illegible] بالضم ورد مشهور
و دانا بکار است و ورد بسر و رد بستودن [illegible] باواو معدولهٔ خداوند
خانه حاکم و شیخ معظم بدیگ حضرت خواجه نظام علیه الرحمة والغفران
بمعنی دال استعمال کرده اند و در موید است که طالیقه حصرانیه روح را گویند
[illegible] بالضم دستور و نیز غذا و الابدنی که قوم بران بران
لحف [illegible] بالضم قبه و پرده و نیز بمعنی کلاه است [illegible] باواو
معدولهٔ مرد سین موقوف مقصد و مطلوب و مال و سیم و زر
[illegible] باواو معدولهٔ دولت [illegible] بادوم و سیوم فارسی تاج
خروس سندش خوروس خوانند و جیم فارسی فقط [illegible] بالضم دوم
و ششم فارسی تاج خروس و نیز نام کیاست سرخ که از ابتدای

[illegible] بالضم بادام

[illegible] بالضم

بادام تازی نوعی از بادام بزرگ است بالضم بادام

بالضم بادام تازی نوعی از بادام بزرگ است

بالضم بادام تازی نوعی از بادام بزرگ است

بالضم بادام تازی نوعی از بادام بزرگ است

رسمیح است ... با یا مادر سی و نهم مرقوم خامه
از خامه خویش ساز ند برای سرد ... بالفتح خامه از جا
و از پشینه ... بفتح حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ... جد ایست قدیمی
مخطوط منسوب بکتاب که نام مردی واضع است ... ای
چون سنگ سختی ... آنکه بنفس خود شریف و معتبر شود
و او را در مهتری عرب بوده باشد و نیز نام قومی اهل یمن که حمیر
را امام دوازده اند ... کنا بهکار ... یعنی خواری و خاک
آلودگی و فسردگی ... یعنی اشکی که کمتر از همه است
تهی و خلی بتشدید لام یعنی راه بیرا مام گوسپند و غیره
گذشته روز و پارسال را هم گوسپند ... یعنی حامل گوسپند
بیا قلب کرده اند ... حوض وزر خالص و سر منسوب بسوی
خان ... یعنی خاندان خاور زمین و پادشاه آن نیز
سام بن نوح که پادشاه خاور زمین بود و او را حاری گفتند
یعنی خانیده و او آن ... بالفتح فریب و مکر

و بخیل نمیز اسمی کرار خطا حسن ارند بالکسر کبوتر نر

بالفتح مست شدن و فرو نشستن کردن بالفتح منسوب بخرابات

یعنی مجلس سرود ارا صطلاح خرابا تی ازا کو یند کو از خود می و دلست

یا فته معنی عدم ارا کوی است و در باخته بود چه اضافت فعل و صفت

است بجو د نبود ان بسبب حقیقت کو یست کلا ای بالضم

خراسانی یعنی منسوب بخراسان بالفتح بلغمها و اوجع مرشهات

یعنی آن شعر که بوقت مباحثه و مساوت ا بطل را دو بار

کردی بالکسر رسوا شدن و خوار شدن و بالفتح والتشدید

پای رسوا بالضم نوعی از مرد ما مستعمل کرار بر کسی

خسرو شاه بالفتح خشک و در عا رسی جنبش سپید

بالفتح مع التشدید انکه حصه نوا ارد و یعنی نا یه ندارد

بالفتح و الکسر نام حیوانست کریم خ و زرد با شکو ا ز

خیر و خیری نیز کویند و قیل انچه بر لب سر شویند جنبش

بر بالفتح انچه کر بالفتح پوشیده و نهان

بالکسر نام علمی است

بالکسره نام عمان است ... بالضم نقطه هم عرق است

بالضم جنبان که در شعر آدمی نهال باشد ... نهال شیرکان و ازدهم

خانه بست ... باوار معدول لحظه معلومی ورود آب

باوار معدول فرنگی عجب زنگبر ... باوار معدول کل ظاهر را گوید

باوار معدول فرنگی لایق و زیبا ... بالضم منسوب بگوز

مذکر که آن نام دلاوری است منسوب بشکر ... بوزان صبی است

دلاور و باوار و فارسیکاده و خود و رستم و خلعت و رومیت و رم

بلوار معدول سعدولم فکر بیاریش عرق کوبند و خوبی بفتح یکم و سکون

دوم و یا و الف و زمین داشت و ماموریت و زمین زدم ... بالفتح

کلاله است نخبن است چیز زیبا در اصل خرابی بوده چنانچه زیبا در

اصل زیبایی بود ... لیکن شعری و شوخی ... بالکسر کشتی

که بهندی بت سن گویند کلی بزرگ دارد و بعضی گویند کرکل زردست

گوشه با تیز و زرکش دارد و قبر کل سپید

بحساب ابجد چهار بیش ... چهاری و دردو دار با نقطه چهارشاخ

کنیز ... بالفتح آوماه ... بالکسر نشانه ... نام بادشاه ایران

نام سرائی است

بالضم مع التشدید کرد

بالفتح سرکین

بالضم خاجا سر و معدن لبس و خواص و او جمع در خیل است

بالفتح بازی

بالفتح امرد را آمدن و نیز جرس او

بالضم دوار

بالفتح کلمه تاسف است

بالفتح والمد

بالفتح تلخ

بالفتح نکوا و بخته و بار کوته کرده و بار کوته

با بار فارسی ای

بالکسر و بار

بالضم محوان

و آنچه خداوندان بیخ اطلاق بود وقت حاجت دعا بالفتح والتشدید
خوانده فریب و بازاستی و راست بالکسر
ستر و بیم شتر و شتر بفتح و آنچه از آن بعضی توان کرفت از آنستر
و کوسپند حاصل شود و کزی و چیزی که کرم دارد چنبر بالضم و بفتح و
غربیدن بالفتح دالد و جفت بزنک و عقاب و راست بالکسر و
دبر و دراز شدن بالفتح هلاک بالکسر والله اعلم بالصواب

یعنی ربا بیند دلها و صحاح نظیر حبس و نظافت و ظرافت

بالکسر خوبها موضعی است در بادیه بالضم این حال
نزد یک تر و قبل زیا نزد یک شنونده چون روح الله تر آنچه
باید اکر حواهر کرد دیا رخ نماید بالفتح دارو و درمان
بالضم و با واو فارسی کناه دولت این جزوست
یعنی خداوند دولت با کاف فارسی کیاه
دولت بالفتح زیرک و دانا یعنی خداوند زیرکی
بالفتح والدال میان یعنی دانی که کم از آن چیزی نیست
ده یعنی مقدم لشکر بالفتح والدال یک و کرده آدمیان و بعضی

بالفتح عادت ترشان وخصلت و پیدا کردن بروز و آوازات بلند و نیز
پیوسته و رفتن و کوشیدن و کار و ریخ کردن و ریخوریشدن و
دواب بشله نام پادشاه ایرانشهر زمین بهمن شاه که ارژنگ
نیز نام داشت یعنی مجلس علم و فضل بالضم
والتشدید خرسش بفتحتین موی اروی زن
بالفتح غار و شتری
که از غایت فربهی تواند رفتن بالفتح کوفتن یعنی
بالفتح رفتن کاه نیک بدروازه و درب بفتحتین عادت
و خوکردن یعنی شم ام در یافتن یعنی بشتاب و بشر بدو مهو
یعنی نام غازی از
بردع که او را سیاب در لشکر گفته بالفتح والتشدید

مزاج کننده — بالفتح دفع کردن و نگاه کردن — بالضم
بالسکون دوم دوست صمیم — بالفتح شب دیجور شب
بالفتح روندگان بر زمین — بالضم ساربان سیصد شتر او در سیر چون
خسرو بانجه میکرد دوازده شبه رکجکه از او دوشاب ساخته دوز تسکین نیز
راست کنند مشتی حلاب — بالضم چیزی که بدو آب از چاه
کشند و نیز دلو آب — بفتح کم رضم سیوم سنجد چنین را گویند
بیدانه که در کرو فر دارالملک مدار
بیرایی — بالکسر دانای — حاجت و نوع و نیز می باید
بالفتح جمع ریح بمعنی رتبه و منزلت و منزل بهشت
و زدبان — معروف و نیز بمعنی دار و سیاست آید
بفتح الیماس کرد — بالضم خند سکنه و عدد زر و سیم
بفتحتین جمع درکه بمعنی منزل و درج و پایه بسین — معروف و
قوة و قدرت و یکعدد و اندازه و مایه و فیروزی و یک بار باختن

مرد باغیرت [illegible]

یاران و حاجیان و بیدل [illegible] مثل بخارا و [illegible]

فارسی تاریکی شب [illegible] آب [illegible] و بزنده

شب تاریک [illegible] بالفتح مرغ خاکی و او را بر زبان

اطلاق کنند و [illegible] بالضم جانوری معروف رنگین تر از

او بسیار بزرگ تر و بالفتح نام موضعی است بالفتح خط

نقش آمیز و نیز نام مقام که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

شب معراج از آن در گذشته و نیز نام طوماری که در آن خطها

خط نشسته بود و نیز کاغذ نشسته و نوشته نامه و بالضم درج سپر [illegible]

که مصوغات در آنجا [illegible] بفتحتین در گذشتن و رفتن

و دور دن و بالفتح درج باد تیز و باد سخت یعنی [illegible]

که در تاج نهند [illegible] بالکسر قبله سیتبان [illegible]

المقدس نامند و قیل تجانه است [illegible] تا تار موقوف خرقه

پشه و معنی ترکیب معلوم است بالفتح نام اسپ عام بن طفیل

و [illegible] کلاها بالضم دوم باز و بند بفتحتین در رفتن

ناه خشم گیرد و بگوید در باد کنم عوام بندگان را معتقد
یعنی بادشاهی می آرد در باد حساب سوگند نمی خورد
یعنی مجوز ریا نمی شود و مدهوش کشت و نیز در امان و پناه
شرع آمد باداد معدود لا یلغو و زیبا نیز یعنی زیبنده باشد
بالضم تیز کننده شراب و رود و نیز و امثال آن که در آخر می ماند
یعنی بند دو با کیت بد یعنی کجا در نمی آید
در شادی غم پیش آورد یعنی گذر نمی سوزد
و کار کرد نمی آید بالفتح سکل و شان بالضم از حق
تعالی رحمت از ملائکه استغفار از مومنان دعا از بهایم و طیور تسبیح
یعنی بندند در باد او آن بالکسر یعنی
خشم آلوده بالفتح بدر رستم را سیمرغ نام نهاده بود
با نار موقوف یعنی فتح و فیروزی و فره یافت
یعنی دستوانه با بار موقوف مضبوط در ارم
و حاصل کشت یعنی سخاوت کرد یعنی فردوسی
بالفتح نام معشوقه عرب و نیز زنی است

شکنجه و بند کنند، و دوشش بفتح اول و ثانی و ضم ثالث و شین معجمه
از در و دوشش ... ای دوازده ... بکسر اول
بفتح اول و ثانی و ضم ثالث و شین معجمه ... و سکون ثانی و ضم ثالث و کاف
کردن ... بالکسر و الف و نام ولایت
... بالفتح ... بالفتح و سکون ثانی و فتح ثالث و نون مفتوح
بدست و پای خود ... بالکسر و سکون ثانی و فتح ثالث و یای معروف بالفتح
جمع ... بالکسر و سکون ثانی و کاف به و چیز نمی ... بالکسر
پشت ... نام شخصی است که بغایت زاهد و زیرک بوده است
و هر زیرک و دانائی را بادی نسبت کنند بجهانکه گویند بهوش بادی
بهمه الاعرای عالم به ... بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
بالکسر و زنم در خشنده و دراصل بالفتح بمثله ... بالضم اندخشنده
و بالصل بالضم بمثله ... بالفتح زنم در خشان شدن زرد
بالکسر جفته بالائین دیوار ... بالفتح خود آبین
بالضم نام موضعیست و نام آبادیست
بفتح اول و فتح ثالث چیزیست مدور که دل آفتاب از آسمان و زمین

بالفتح در آب کل کردن و چیزها را بدان آب چیزی را آلوده

بالکسر نام موضعی است در بحرین

نام شهر است

شده و این فاعل است بمعنی مفعول

بالفتح بشکر

بالکسر چیزهای

بالفتح

بالفتح

بالفتح

بالکسر

بالفتح

بالکسر

بالفتح

بالکسر

بفتح و یای مجهول و در رک با رک سیاهی کردن و رجایی شده ام و در با
آوازی بفتح و نام سبکی بالفتح و سکون را عقوبت و در
با بفتح را بمعنی از هر چیز معدود است و در رک بفتحتین منزلی بین
دو زخ و عقوبت بفتح یکم و سیوم نان سپید و اراد سپید
بفتحتین و قبول با واو و فارسی هزم با رک
رسیدن با رک بازار فارسی آن که کرا را تا فتن رسیدن و امثال آن
افتد اهدشن کسی خواندند با رک و با رد و م و بهار هم بفتح
کاف فارسی و با خار و نار موقوف قبیله پشتیان
با سیم فارسی فیروزی و فوجی و قوت و قدرت بالفتح و
رستن بجا مد و بفتح و قبول با شین نو ستن بفتحتین هزم
بالفتح آواز هر دو دست کر بهم زنند بفتحتین
آنچه شاخ خرما بر و باشد و بند آب و رنگ بفتح
یکم و دوم رنگ مالیدن و زم کردن و بجای زرین بضم دال و عکس
ضعیف و در رنگ فارسی بفتح دال و کر عین بجای و تیره کنند
و زان بفتح رک بتحریر و فرهنگ از هر چیز و بیان از پیش غلط

الکیف

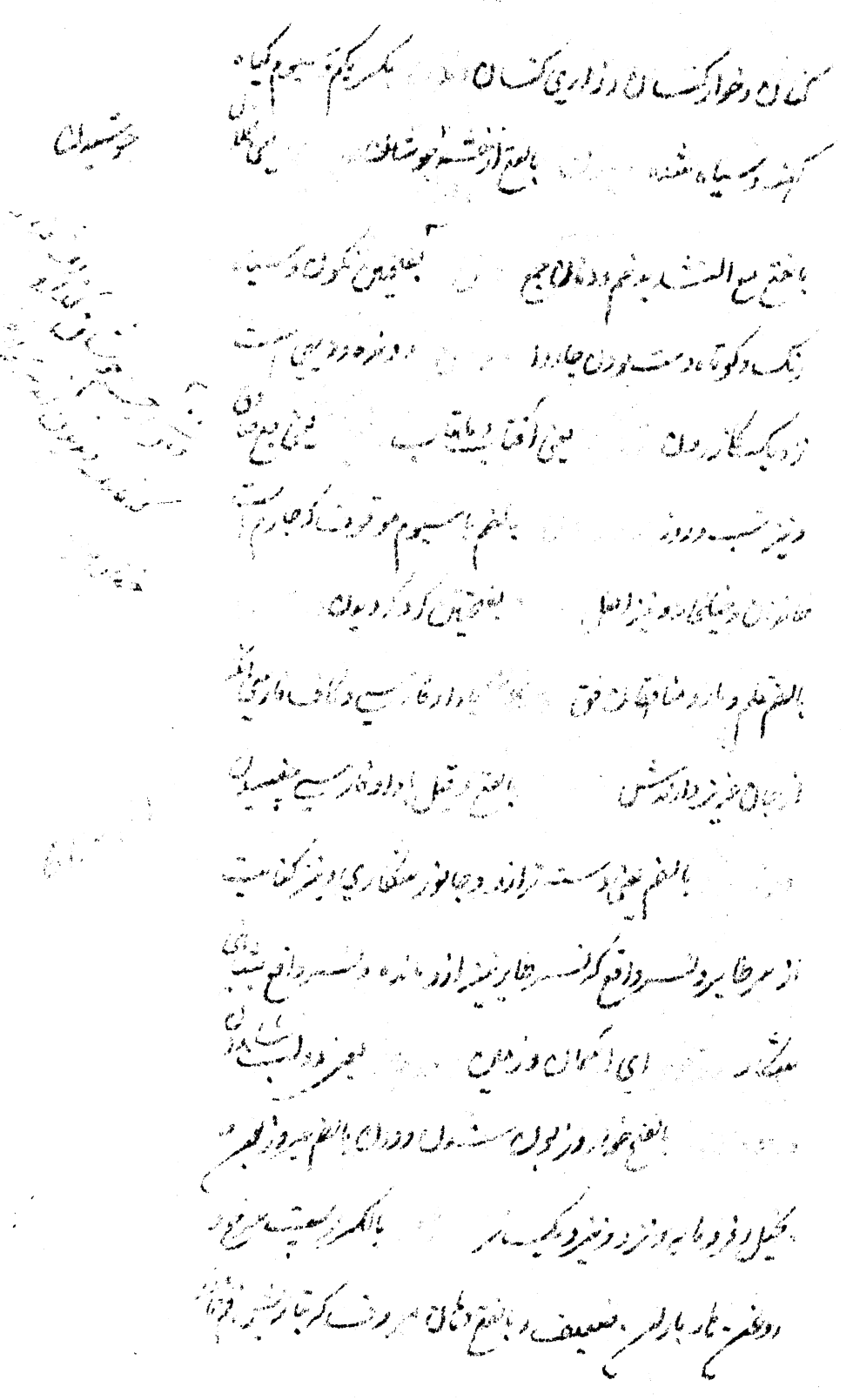

در اصطلاح مسلمانان دنیا عبارت است از هر شغلی که از راه کسب

بعد از دو نقطه کنایت از ضمایر بالفتح خانه صیاد و جای دام کس

آکبدن بفتح یکم و سیوم کوتاه بالا بالفتح دوم پشت گردن

کنایت از [illegible] بالفتح دوم گردن و خوردگردن و مانده کردن چیزها

گنبدی که بر سر کور روشنست کنند و سر دار بعربی خانه

تابستانی که نیک سرد بود بالفتح دوم نوید دهنده مهمان

بصیم خندد دام بالضم والتشدید در فارسیت مانند تقوی و

بالک بکسر لام خواندن و کتاب خواندن بالضم والتشدید مخفف

کبر بردوش انداختن بالکسر والتشدید و نهادن شده

زوغلیق بالفتح بیهوده باد بالفتح مرتبه و منزلت

منزل بهشت و مانند آن در زبان دری بات جمع

باتا موقوف و سین مفتوح و بنون ساکن و تای مثناة فوقانی

و نیز زنده است که درخت را بسبب بلندی آن کنند چنانچه درخت نارون

بخلاف [illegible] بالضم یعنی تا آن و تا آنجا

بقی کدا وام خواستن بالضم یعنی دادن در

و بتشدید را آنچه بر اندام حیوان و جان دار و بالضم مانند

بالغ مارست کرد در شب خاک پنهان میشود

بالغ کم و بیوم یعنی شیشه کردن

بالغ گشتاخ کردن رکها

بالغ دستگیر کردن

بالغ نام صدا در ایوان

بالغ خوابیدن

بالغ دست دراز کردن

بالغ خوابیدن

بالغ

بالغ

بالغ

خوندان کسی را ... بالفتح آموزدان و آرامیدان را ...

بالفتح شنوانیدن و در فارسی دغدغه گفتند در بعل و بالضم

کسی را ... برای خشنود ... و عهدش آزاد کردن کردیا کردیدن

بالظم نام زنی است که بعضی حضانه بوده است ... بالفتح بسیار

در نعت بالضم باران که ... را زیاد ... بالفتح سیع الشدید

پهلو ... بالفتح آنچه از خاک ... بالکسر ...

بالفتح آوازدادن ... بالکسر ...

در نعتی زمانه در رفع و بهبود ... شدن کوتاه کردن از بیماری ...

گوسفند ... بالکسر ... و بالظم خاک زیر

گرد بار ... بالفتح ... بالظم ...

گرد بر روی نشستند ... بالفتح و بالکسر ...

بالفتح و بالظم ... بالفتح ...

چیزی آلوده ... بالفتح ناقه ... بالفتح ...

بعضی گرد ... بعضی ... بالفتح ...

که در دلشان ... دلشان و دلتنگ ... در فارسی دلسر

بالفتح و بالام مشدد کرده بدستی و دلو بفتح یکم و سکون دوم باطل و
هرزه شدن خون و دلو بفتحتین معقل شدن موجودات و جانور
سیاره دوام نزدیکتر از کره بدخت دلبر و در عربی بخت
بالفتح زشت شدن بالفتح هلاک کردن و بر معنی حسیا
بفتحتین و چشم کرفتن بالضم و با چیم فارسی پرنده ایست
که همیشه بر زمین نشیند بر زمین زند بالفتح علتی است که در
چشم پیدا شود و بیچ سته اشک ریزد و قطره قطره فرو ریزد
بالضم تند دم و بیباد دم و نیز در جانور مرغ
بالفتح کرد و مدور کردن و هموار کردن بالفتح کنه و
وکیه در فارسی نام نشکالی است که قصه او مشهور است
بالفتح آلت و معدن آنچه بدان دانه از انسان و نیز سیاهی اندرون
دم و بمعنی برو هم آمده است ف در عربی با بالضم زشتی و راه رفتن
و با لک سرگین شتر یعنی پشک با لک کوتاه بالا و در بد
با لک بفتحتین خوشبوئی و نوایت بالفتح
ناکس و زبون و بیخبر شدن و دلو بالفتح بمعنی دلو بالفتح
یکم

بکم و سکون دوم و با بای فارسی و الف مقصوح ظهور و آن سنگ
کر مطر بان زنند شش ... بالضم موی از پس گردن و گیسو و نیز شملہ
دستار را گویند ... بالضم دیگی و نیز معنی قرمیاید
... بالفتح و با کاف فارسی موقوف ... کر از سر تا زانو
... دوان از مبدع ... بالضم نعمت و قبل بالضم
نعمت ... با کاف فارسی ... بالضم معنی شاهدان
... بالفتح و الف کشیده بدان آنکه چوبین کر بر سر دوک
گذین ... بکر دکنان ریسنده پیچیده بکرد انگشت بپیچورده و نقوی
دزدند ... بالفتح آنکه در دوات سیاهی کنند برای کتابت و
نوشتن را ... بالضم ای در ... بالضم با میم فارسی
یعنی آفتاب و ماهتاب و نیز نور چشم ... بالفتح و خ
... بالضم و با سیوم موقوف نام بازی است کلاهی با فتح
بندد ... بالضم با لام ساکن و پسر و دختر و فرزند و در وه چراغ
و در وه طپیدن کرم ... بالفتح دایره و در وه بدان شوند همانه
شراب ... بالضم و با زای فارسی مفتوح پیش پشه و زنبور

بالضم و بازار فارسی و قیل بهلوی نیز فارسی گیاهی است
که بجای او بزند هندش جنبزه نامند ... بالفتح و قیل بالضم اصل
زمین پرنیان و نخشان و جغشان و جغند ... بالضم است از
از پیکان و آن تیر که پیکانش دو شاخه بود ... بالضم و با
واو فارسی آوندی که در آن شیر دوشند ... با دوم
فارسی دختر ک فارسی که مساس نکرده باشد ... شش نمازی
ماکره خوانندش ... یعنی دو بهم شده و نیز دو رکعت نماز
گذاردن ... یعنی روز و شب زمانه ... بالضم
آسمان و زمین ... بالفتح بدی و دشمنی و بالضم دو کس بهم
بالفتح بخت غالب شدن و بضم دال و بسکون واو دولت یعنی گرد
فرد گرفته و مالی که از اداستان بهستان از بهر ستانند و گذارند
و بی نیازی و مال داری نمودن و در فارسی دولر بوزن شولر
گرد باد و نیز بمعنی شراب و دولر گردولر بالضم آنکه خط را چربی
داند و بشود ... بالفتح تکیه و گردوم مع التشدید بیابان
بالفتح زرگان ... بالفتح بهر دو معنی نفس آنکه دهان

از هم باز شود و از گاهی با از غلبه خواب تمازش تو باز آهسته خنده

نامند بالفتح شتر ان خورد یعنی بعد نصب دیگر

بالفتح دشته و قبل و رسن بالفتح زم و خوب

بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن بالضم سیاه

یعنی فازه یعنی از بور و آرایش و زیب و زینت

کر تمازش تسمین کویند بالفتح نوعی از جواهر گرانبها

بغیر تمس و نانج کویند بالکسر قریه و دیه و ده

آن و در بعضی نسخ تا غالب از ابل یعنی با فتر نشده است

بالفتح یعنی دراتی ای نزدیک بالکسر دیدار آمد

کردن بالکسر ردی و دل کتاب را کویند

یا دوم فارسی جامه لیست ابریشمین که زنها میزند کویند و در بعضی نسخ

کلاها با کاف فارسی جایی که در دیه بان نشینند

بالکسر لوف و دیوان بالکسر با کاف

فارسی موقوف و با با فارسی دیگر لرزیدن یعنی مده

مادن آفتاب در جهتی بالفتح همیشه بودن در جایی

یی آب ... بالک ... باران دایمی بی برق و رعد
بابا وجیم فارسی چوب ساندام خارک کرآنرا چوبک نیز گویند کرکی
کرد رعصف وسلیمان سخت شده بود مذکر آنرا هندی دیوبک گویند
وجانوریست آبی کرخون چون زاید میخورد هرشش اورا جونک
میگویند ... دارد
وفعل نوعی از جهول است ... باران موقوف وپنجم فارسی عود
تلیه یعنی سیاه ... یعنی دارچینی واین دارویی است گرم در
مروف است ... خداوند مال ونعمت کرتقیم پنج وشش نکنند
ونیز عطار ... خوانند ... دعاکوی ... نویسنده نیز است
باراو فارسی نام ... سوس الفرسیار کربعبارت مکا
وصیلکر بعد ... یعنی رکب ودنی بمثله ... یعنی رکب
صحبت کنی ... یعنی خداوند دانش وصاحب خرد
یعنی بعضی رکعت نماز بگذاری ... یک سوی کردن
یعنی یک وبد کربجای پیش حکومت خوانند ومعنی خصومت نیز
آمده است ... شیخ محمد جعفری یعنی پرستش مردی است ... رک

یعنی فلک وای فرنقین

بالضم فرعیست جامه باریک که از مصر آرند

بالضم و بالف مقصوره تاریک شدن و تاریکی یعنی دو

ستیزگی که تبار لبش بکارت خوانند بالفتح جرس که

هندش کهانی خوانند و در آمدن و فاعل آن دکوبنده در

آن و آواز کشنده و آواز کس بالضم دال و تشدید

راء نیزگی رود عنبر نوتوان و جزآن رود رباری یعنی تیره گی آب

مستعمل است بالفتح خیاط نیز یعنی درزنیدن درکوفته

و درمرکب است بضمتین یعنی مشهور و درد سر جبهه

مسلمانان با کلاه شش ماهه و چهار چوبه فروگذارند

بالضم دال و تشدید را ستاره ایست کرانجا بت کرده

شده است بود و در دری شدگی و صفا دری با الف کشیده

و دری بفتح کاف و کسر دوم یعنی فارسی و نیز منسوب بدره

کوه چنانچه گویند کیک دری یا عربا دری بفتح کاف و سکون

دوم فرنقین و دالفتش و در پرده شدن سیاه بالفتح

آشنان و دوست شونده و دوست را نشوی

با تار موقوف و کاف پارسی یعنی یاری کردی و اعانت

با سیوم شفاعت و اعانت بالفتح و با واو فارسی

آنچه از جنس سبو خوشه باشد و در نخلستان و عطر دست دارند بوسیدن

دارد با تار موقوف یعنی قوت و قدرت دست

بفتحتین با کاف فارسی روز کار بالفتح بسر خواندن و

ولد زنا با عین معجمه و واو و فارسی نام دشتی است کربلا

بن نون در دشتیده و رد و لهاک برادر آن هر آزار م در دشت کشتن

بفتحتین و تشدید النون یکنوع جامه است مخطط

جنیبت است از جامه کربرم با عدد نشن جنس جامه است که

بصر یافتن یعنی زحمت انگیز و نیز شاید که بر هوان

داراک دکی حاصل کردن بالفتح یعنی رهنمایی یعنی موفقت

و موافق بهستیه یعنی معجزه عیسی علیه السلام کرجیا

موبود ای دعوه ریاحیا اموات زنده کردن علل و نیز زنا

بالفتح با الف مقصور خمیر آلوده شدن و نیز دمی بالضم

بتان

جیان و آن جمع دمیده و آن هیئت است کز اعجاج مثل آن زند
یعنی اظهر غضب کند بالفتح و بالف مقصوره
نزدیک و دانی نقیض یکی رکسر دوم مع التشدید دوازده
بالفتح علمی که آدمی را بپیدا شود در نفس دوائی نام
دریای که والی بخارا بوده سکندر نوشتا باو بدرع از بجالوا آورده
آورده و ملک بدرع او را داد تا بدرع بالفتح نام شهریست
مشتمل بر ماده و جمع دانه است بالفتح کبریک کوتاه
بالا و در فارسی دریا بالفتح یعنی دریا و بکسر دوم زره
بالفتح و با واو فارسی نوعی از سلاح که آزادان خواهند
و غلام نوعی از سلاح مسلمانان است این دور را خیر ادوار هم
ستاره هست و دور هر ستاره هفت هزار سال است هزار
سال شرف عمل آن ستاره و شش هزار دیگر مشارکت شش ستاره
دارند هم در دور رفیری بوده یعنی در رفیری بالفتح
یعنی دو دیکی روئی و نفاق بالفتح یکی نام راوی از رواة
البوسه و قاری یعنی همان دو رکه گذشت یعنی
نام کلی است که دو روئی دارد یکی نعل و دوم زرد و نیز منافق

یعنی نفاق ... باواو فارسی

نوعی از مزامیر که آزاد ... نیز گویند و در بعضی نسخه برای مهمله

نبشته دیده شده است ... باواو فارسی ... بانیمی ... متلذذ شدن

یعنی بکارت ... یعنی در مردمک چشم ... یعنی رصد

و منتری ... یعنی صاحب دولت و خداوند دولت

... یعنی خداوند دولت ... یعنی پناه و چاره توتیا

نقره و نیم ماهه دو جو میشود و هر توتیا دوازده ماهه و هر ماهه

شانزده جو میشود ... یعنی دغابازی ... بالفتح به

تخفیف واو و تشدید با آواز کردن کوشش و آواز کردن مگس

مرغ و با در زنبور دوی بالفتح و تشدید واو و با شخصی و بیابانی

یعنی نفاق و بیگانگی و خودی ... یعنی زیب و فروزانی

داری ... یعنی زر کم عیار ... یعنی ده انگشت

یعنی در فوله و هشت ماهه دو نیم جو نقره باشد

یعنی صفت زر خالص ... باواو موقوف و کاف فارسی

مدت روزگار و حکایت آن ... بالفتح ملحد و دهری بالضم

برسال خورده ... با کاف و با کاف فارسی دره قانی یعنی با شنده

دیر

دیر بالفتح آن معبده کرد چنبیل روز اکنون ده چنبیل را هم گویند

روزگانی نامند [illegible] بالفتح نزدیک شدن سختی رسیدن

یعنی دیده رسید [illegible] بالفتح و بالکسر

از سیر روز روز کدشنه آتش پرستی روز کدشنه بهاری و نیز تنگ

دل و نیاز دستی و نیز مرید و غلام مالک و نیاز دستی و نیز خار آهن

بالکسر منسوب بسوری و نیوری [illegible] با دوم و ضم

نارسیدن و باوار موقوف جنبیدن از عنکبوت [illegible] یی و داور

و سخت دلی [illegible] بالفتح عدد ماه زن آفتاب در برج حمل

گویند آنرا اردیبهشت خوانند فرستادن و سر ما را هم گویند و نیز نهم روز

از ماه و بالکسر [illegible] روز کدشته از روز حال

یعنی تاج خروس و جب با جلد هفت پاره [illegible] ق الدیک

بن مرد و خداوند [illegible] بالفتح آزمودن و راضی شدن

بالفتح همچی زمانه نیز [illegible] بالفتح گیاهی است

بالضم آفتاب و ابن ذکا با مداد را گویند و بالفتح والد

تیزی را گویند و طبع و دانش و دندان [illegible] بالفتح

او تبارک وتعالی نمایندهٔ خود است که نماید حقیقی خدا و حسنی
باید که این اعتقاد نیک فاطر السموات والارض
در زنگان وحشت کند
جمع دزنه یعنی دزدان و دزد زاده دزد معرف جمع آمده است
یعنی کرمیه
اندک خوردن خراب آب
و دزخیک و دیگر دن خیک بخوری
زنبور سیاه بود و نظیر
توقف بر کنند
معروف و داغ کردن بر خلق نهند
دسعوالذباح منزلی است از منازل قمر
شکافتن کبد را کشتن بیدا شود
سراخم و کشتن و شکافتن و بضم یکم و فتح دوم گیاهی است
که از ساقه مرتفع میخورد و ذبح
از چاروا
بعینه جانوری است سرخ زهردار و در و نقطه سیاه

دراج جمع دراج بالضم دزراج بفتحه بالفتح نام مستراب

بالک کفتار نیم

العین باغ انار

بالفتح نام

بالضم راندن دور و بالفتح

بالکسر راندن

بالفتح جمع ذخیر

بالکسر خلق سندان شتر ماده در روی بکر دایدان در حین خشب

بالفتح دانه افشاندن و نمک سوده و دارو بر چیزی افشاندن

بالفتح دارو یی سایده و نمک سایده کرده بر چیزی افشانند و قبل دارو یی روشنائی چشم و قبل دارو

بفتحتین بدر آمدن آفتاب وگیاه و مثل [illegible] بالفتح و بفتحتین
رسیدن و دعسه بالضم رسیدن [illegible] بفتحتین بوی نیز
بوی خوش و ناخوش و بوی آمدن و در فرهنگ بسر تین نشری بمعنی بوی
سر از قوی باشد [illegible] بالکسر یاد کردن و یاد آوردن
و یاد داشته و نشان و بزرگی و نیز توان [illegible] مذکر طلب چیزهای
از ذکر [illegible] است بخلاصه همه [illegible] و ذکر بفتحتین نره گوسفند
و سیخ پوده از مرد و آهن پولاد و شمشیر آبدار [illegible] بفتحتین نر
و نره قوی [illegible] بالضم نیک یاد کرده و نیک یاد دارنده
بالکسر نهیب و انکه حمایت کردن و واجب بر شریک و نام پدر ان
بزرگ و از بجا گویند فلان حامی الذمار است [illegible] بالفتح بالک
کردن شیر و برگ زار و جز آنکه بفتحتین کسی را و حریص کردانیدن
بر چیزی [illegible] بفتح ذال اول و بکسر ذال دوم و تشدید میم
دلیر و ذمرو و ذمرمثل [illegible] بفتح الف و نام تیغ امیر المومنین
علی کرم الله وجهه [illegible] سیاه شدن دندان [illegible] بالکسر
کبود تر از سرخ [illegible] کرفتن

کوهی و آزاد الجنة البنفشه بنفشه کوهی

گلو گرفتن بالفتح زرد گلو پر بول گشتن بالفتح

برفتن زر باده بالفتح خمیازه خوردن

کننده فاش و پراکنده بالکسر آرزش

آرنجه و بازو و طاقت و منزلی از منازل قمر و دراع بالفتح زن

دست در نشستن رسیمان و زن سبک آرنش دانش بالفتح

بازو و ساعد و دست چون فراز کننده قاش دارکش بالکسر

بالفتح گزکردن جامه و غلبه آردن قی بر کسی و دست

دراز کردن و ذرع بفتحتین بالفتح بستن زنجره و حشیش و ذرع بالفتح

یکم و ضم دوم دل و طاقت بالفتح زرد و جست و مرکب فاش

بالفتح کرمهای بالفتح پراکنده شدن بالفتح

خیکهای خورد خورد شراب بفتحتین فاش شدن خبر و

ذرع بالفتح تبله روان شدن از سوراخ

چشم و روان بالفتح بالفتح از چشم رفتن

بالضم زهر قاتل و زود جان بردارنده بالفتح

کردن و فرستادن بخوردن و کسی را واداشتن [illegible] بالکسر ذوق
بالفتح شناسایی دان بکسر تن کسی و شناسیدن و چشیدن نمودن و بفتح
ذواق بالکسر آب اندک [illegible] بالفتح شت آب کم [illegible] است
و قلیل سبک [illegible] بفتحتین خوردن بودن بینی و ذوق بضم ذال
و سکون لام خوردنیان [illegible] بالفتح آب کم روان و اندک
[illegible] بفتحتین پوست انداخته شدن ذوق
برای مرضی [illegible] بضم سین و تشدید یعنی کیا بر سبیل کذا کذا
چیز و قوف [illegible] هم کوبیدن و درد و بالفتح سرکین مانند اخلط مع
بالضم آب سوزان و آوازه [illegible] بفتحتین اوازه کردن بالضم
نام کسی [illegible] بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن
تیز زبان و زبان تیز و ذلاج بالکسر لام بمثلثه
بالتخفیف دوا و چیزی چشیدنی و چشیدن ذواق بتشدید دوا و
مرد ملوک و در فارسی ذواق بمعنی چاشنیگر گفته اند
بکسر الجار المعجمة و فتح الزاء المهملة نام شاعری [illegible] بالفتح
طعامی است کرازا را خمیر کرده مقدار یم چنبل راست کردی

یکبارند

ی بزند [illegible] بالفتح چشیدن و از سودن و کشیدن نشاید
کنایه تا دانسته شود که کمان سخت بهت باز و در اصطلاح عاشقان
ذوق آن را گویند یعنی مستی شراب عشق و عاشق را نشود
و شود تا که از استماع کلام محبوب و از مشاهده دیدار مشوق روی
نماید و از خواری عاشق بیچاره در وجد آید و در رقص و جذبه افتد و این
شعر که دو بیت تمام و نشان و مخطط شود و این چنین حال را ذوق
گویند و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی ذوق اول در جذبت شهود
حق است بحق از یک زمانی هم برق و اگر ساعتی بر وقوف ماند بواسطه
شهود [illegible] و اگر نهایت مقام [illegible] گویند [illegible]
باشد هزار چون ری [illegible] بدهم از برای [illegible] ذوی

یعنی آسمان

یعنی السان دوم و این هر چهار اسماء اشارت اند [illegible] اشارت
بعید یعنی [illegible] جسمه رفت
رفتن و تاج خروس [illegible] یعنی شخصی بوده تکلف
کار پیغمبر کند است و بعضی گویند پیغمبری بوده است

ذلول بالضم فسیلها و ارجمع ذلول است و بمعنی مغز دندان آمده است
ذلیل غافل ذلیل اسب دراز دم و زره دراز دامن را نیز گفته اند بالفتح
بکسر و سکون دوم پشت سنگ پشت دریایی و کفچه پشت مانند
عاج و امثال آن باشد و کوشش های و قبل ذیل بسکون یا بضم
بالفتح و ضمی و خول جمع ذل بالکسر رام شدن و ذل بالضم
خوار شدن و خوار ذلت بالضم و اعز و ذلاذل جمع و ذلذل
بمعنی ذلاذل است که الف را بجهت تخفیف حذف کرده اند ذلول
بالفتح رام شدن و ذلل جمع بالفتح خوار بالفتح
جمع ذوائب گیسو و خرامیدن بالفتح ذنب الفرس
بکسر و شاخ موی بالضم آئینه خلق
و اظهر میشود حق را با طلس و حق در آئینه و هر آئینه این
مطلق است بجهت خلق پیدا میشود و حق از انهان خلق را
پیدا و بینه حق را نهان این جنس میشود یعنی غائب
و اظهار انکه خلق را و حق را با یکدیگر کری میشوند
آنست که خلق و حق بهم می بینند بی حق بر خلق مکشوف میشوند

محجوب از این هر دو نباشد یکیم ... از هر بحری سبوی آن می جنبد

بالفتح یکم و سکون دوم غافل شدن و فراموش کردن ...

بمعنی بشکر و ذول بالفتح و الضم یعنی از شب نام قبیله است

بالکسر پیراهن ... بالفتح دامن برکشیدن و ترا میدانستی

هر آئینه عیب کردن و عیب بهم بدی صفت کردن

بالکسر جمعیت و حق و زنهاری و جایهای اندک را گویند

بدین معنی جمع ذمه است ... بالفتح نکوهیدن یعنی صفت کردن

بالفتح نکوهیدن و آب بخوشی و بوی ناخوش

بالکسر نام مقامی است ... بالفتح عیب کردن و

علت چشم ... بکسر زبان الثان دو مرد و این هر

اشارت است و این بفتح نون عیب ... ای یونس

بن متی علیه السلام و نیز نام ولی کرا و را ذو النون مصری گویند

بالضم ... بالکسر نام شخصی است ... بالفتح دویدن

اندر دو زمین بشتاب ... بفتحتین روان شدن اشک از

چشم و ست زمین ... بفتحتین زخمدان و زنج بفتح یکم

سکون دوم بزرگ زدن و مشت بر خلق زدن

بالفتح شتر یا ده که از قفر خود دور و رم نرسیده باشد در فرسنگ و دانه

بزرگ کران بالضم زان واو جمع ذکر است بالفتح

نام شخصی است بالفتح شتاب رفتن بالضم شبانیدن

و برداشته شدن و رجانیدن بالضم آب بینی

بفتحین کنایه ایست جمع کاذب بالضم هر دو زال

داخر بالضم جمع بالفتح مست شدن و هلاک شدن

بالفتح آب چکان بینی شدن کسی از چشمان شدن یعنی

بالفتح طرف حلقوم و نیز شکم بالضم انکار خود

را ظاهر باید و خلق را باطل و خلق نزد او آئینه حق آید و حق ظهور کرد

آئینه خلق مسطور اند بظهور حق چون اختفا را آئینه بصورت

آئینه باردی او یک روی شده آئینه پیدا و نهان

او شده سلطان سکندر یعنی امیر المومنین

عثمان بن عفان رضی الله عنه یعنی یونس پیامبر علیه السلام

بالفتح خداوند فتنها کرکان و مغلسان عرب کرد

کنز

بالفتح کاهیده شدن و سخت شدن گیاهای اطراف

یعنی الغین و الهمزه و الواو

گیاهی است و بالفتح جمع

و این هر دو جمع دو باشد

بفتحتین ریگ بودن و باد را

بالفتح ناشنوا بودن و پراکنده شدن

بالفتح یعنی زهر قاتل و ذباب

سخت ماندن و پژمرده شدن گیاه و غیر

آن بفتح یکم و سکون دوم را بدان و بدست که

تیماندن کسی را بانگ او را عذاب کرده خواهد

خداوند

مانند گرگ شدن در

خیانت و مثل آن

طرف حلقوم که بلندتر زائده

کبیس

بالفتح یکس و بقیه وضه و بقیه هر لچه باشد

بالفتح قتیلا یعنی بلیته

بوزن عنبر نوعی است از

علت خناق و خناق زخمی است که در حلق پیدا شود و حلق بگیرد

بالفتح یعنی آنچه [illegible] و برای [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] و [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] و [illegible]

[illegible] بالفتح

بان آتش را فرو نشاند بالفتح تیز زبان شدن

بالکسر خوار شدن بالفتح چاهی که در ته آب از کنده باشد

و دمه بالکسر عیب دان رقیل و تنه خیبان بالفتح فضد جبنه

یعنی بد زشت او صاف و صیه چون بدل شد بالضم

کوه در تو بو و حال شد بالضم و الکسر رادی و نیز کیک

فرد و اوراق و جز نبو لیسیدن بالفتح نگاهداشتن کردن

و نفع بالضم کبود کاکل بفتحتین و مهتر بالضم

بگ نام ستان بخش که مانند کبیسه دارد برآید و آن بقول

بنجمان فارسی دوازده نوع است خواص بعضی و بالا و است و

خواص بعضی ملالت تمام است و خواص بعضی تقاتل و تقاتل

خلایق است و خواص بعضی ترک از اذل مردمان است و خواص

بعضی خط است و بقول بنجمان هندستان نوع است بالکسر

باران بسیار بالکسر این مرد بالفتح فاش شدن

و پراکنده شدن بالفتح جمع زن

بالفتح و بسکون را و فتح را نمک سپید بالفتح

بکسر و ضم و این فعل را بحث بنده و مفعول بالضم با الف
مقصور یاد کردن و یاد آوردن و پسند بالفتح زیرک
بکسر نون مع التشدید بهودی و زشت بدی
بالضم و بنا بر تعب مردم و فرومایه کس و هر چیزی که بکار نیاید بالفتح یکم
و کسر دوم مع التشدید بزمرده بالفتح خداوند صاحب
یعنی کننده و بهره و بخت
الحدیث مثل کنجشک خورد یعنی باشد
یعنی و مراضی و وفات و در اصطلاح عاشقان راه نیست راه نیستش را
کویند و در اکران را ذکر را کویند بالکسر زیادتی
و وسیع و ربا بالفتح و الاربعمت بالکسر ستاره خورد
بالفتح زنی که بادی دخول توان کرد یعنی زنی که سوراخ فرج او سست
بود بالفتح خز و دوک منقش بالفتح آمیخته و
آشفته شدن و مرتبه کردن و وده را در دشیدن شیر بالفتح
امید داشتن و رسیدن و امید و ترس و زینهار با الف مقصور
کناره آسمان و کوشه زمین و کنار رجاه بالفتح و الراء زمین

یعنی از اینده روح و نفس نام [illegible] میان مردم از

استادان نیز گویند [illegible] بفتح و ضم ان را و جمع آن [illegible]

بالضم و با واو ساکن و صحیح و موقوف باشد و به [illegible] نون

خوش سکنات چوکرتی آمده و نشستن مادهٔ زیرک و عاقلان را یعنی

بید به روی که عود و سال را دهد [illegible] بالضم و با واو ساکن

از بولاد قسمی که بغایت بران بود [illegible] بالضم جواب دهل

و آنچه در خواب بیند و نیز خواب [illegible] یعنی راه یابند

و صحبت و نیز روی بهره و رسند که انسان کامل است و بهشت

[illegible] بالفتح زمین فراخ و بالضم نام

قبیله است و نام بالکسر کوچهار بازار و خجالت کرآب سیل

ازان روان شده و اوجمع رهواست [illegible] بالکسر نمانیس

یعنی کاری که برای ریدن مردم کنند و نیز گویند مادخوار

که کف دستش زرد باشد و سرون او برای استخوان شکسته

درکار آید و سودن درست کردن و میگویند که در شب بدر

سر سر کوه بری آید [illegible] بیاق نور آن مه از کوه می جهند

و باز کردانیدن یعنی نا قبول [illegible] بفتحتین مسرد [illegible] با
فتح راه راست کرفتن و راه راست رسید بالضم و رشد بہ
فتحتین بمنزله [illegible] بالکسر نام مردی [illegible] بالفتح راه راست
یافته و نیز از اسماء باریتعالی بمعنی مرشد کر فعیل بمعنی فاعل نیز
آید و رواقعه بمعنی [illegible] بفتحتین و بالسکون نگاهبان راه
و جای نگاه داشتن و اول باران یعنی چنده ای آمده است و در
فارسی جوتره کر بلندی هفت صد کز بر سطح دریا کوه بلند
باران بسیار و نجمان نشیمنه و طلوع و غروب ستارگان و اسرار
کلی معاینه و مشاهده کنند و رصد بندان کنند و واضع قوانین نجوم
بعد و نیز جوتره باج کاه را کویند کر کاروانیان بران می نشینند
و واضع قوانین نجوم [illegible] بفتحتین بضم اول نشستن
و راه نگاه داشتن [illegible] بالفتح هاشم دارنده نجیری
بالفتح و التشدید نکبوع ماهی در دریا کر چون او را صید کنند
کیاز دنا بادام کر در دام عنبر و هر کدام از بشوید دست و بازوی او
ازان شود تا انکر آن ماهی زنده کردد و او را رها کنند و مرد بسیار کو

نام شهر است ... نام شهریست که ابریق زاری میزاند
منسوب بآنست ... باکاف فارسی و با مهمله مکسور سرود
گوئی ... یعنی راه زن ... یعنی سالکان
بیدار دل لیکن ... یعنی دنیا ... و باهای موقوف
و کاف فارسی یعنی مرکب ... کلاهها باهای
موقوف یعنی مرکب فراخ و دور بهوار و دوهوار بهند
بالفتح یعنی از بهار ... بالفتح و باکاف فارسی یعنی خلاص یابنده
و پیروزی یابنده ... بضمتین یعنی دنیا ... بالفتح
مریض و خداوند ... یعنی نارنج و مهای
بالفتح خدمتکار بندگان و قتیل زوار بازار معجم
یعنی جبرائیل علیه السلام و قتیل روح الاکبر و روح الاعظم و روح حضرت
رسالت است ... از آن ارواح را مظهر آمدند ... با واو فارسی
و دال موقوف لذیذ ... و جوی بزرگ و نیز نام شهریست
... با دال اول موقوف نام رودی است ... یعنی رفیع
بازار ... یعنی رود جواب است ... با میم

اشارت کردن بلب بانگشتم یا باندوز و موز بیع [illegible]

[illegible] با کاف موقوف و با فارسی یعنی آن اسبابی که دفع

[illegible] باکاف موقوف

فارسی اگر اکثر عوام را نگیرد که میگویند [illegible]

باکاف موقوف بفتح و با را مهمله و جیم بر معنی [illegible]

[illegible] بالفتح از مردن [illegible]

[illegible] بعنی عقل [illegible]

با دال فارسی و دال مکسور و ثای مثلثه ساکن از نوروزان فارسی گفت

[illegible] بالفتح سپیدار

با زای فارسی ابریزیدن و فاعل آن ریزنده بمعنی دهنده

[illegible]

[illegible] بعنی اجیر مشترک

با دو با زای فارسی یعنی پاره پاره و قطعه قطعه کرده

[illegible]

[illegible] با سین فارسی یعنی آخر کن و جمله بریده

[illegible]

با کاف عربی [illegible] با دوم فارسی نام پسر کیکاوس دا با دو گویند

که پشت او کم کوشت باشد و کمان سر با بهم در آینده بکشیدن
و پیکان او شمشیر تنک و چیزی ضعیف [illegible] بالا کشیدن
مرغ و حامله مرغ و جامه فاخر و مال و منال و معاش و فراخ
معاشی و تنگی زندگانی بر و بایش بالکسر بنله و در فارسی ریش
لبه را گویند و ریشش بایا و فارسی جراحت کردن و بریدن و ازان
پیرهن زید
زایی و ازان شده و بالفتح تازک و نازک بودن کردن [illegible] بالفتح ازان
بود [illegible] بالفتح ازان [illegible] بالفتح یعنی ازیز یعنی
قلمی و حامله کسر را گویند [illegible] بالفتح مع التشدید نیک بر
برهم آوردن و استوار برآوردن و نیز استوار کردن و برهم
چسپیدن در چیز از هر چه [illegible] بالفتح چسپیدن
بالفتح مع التشدید بر رفتن کشیده و درخشنده و چسپیدن نیز آید
بالفتح صلح دادن میان دو کس و بدعایی کسی را بکوشش
بدل کردن و بفتحتین مرض چرکی که در گوشهٔ چشم بیرون آید و هم
هم گویند و هم با کسر یم چشم کردن گوشهٔ چشم کردن آید

بالضم خرد و مرد شده و بالفتح شبنگ ریزه
و حیوان بر گوشت بالفتح مع التشدید کوفتن
صوف و پنبه و کردن یعنی ریزه ریزه کردن و خرما در شیر انداختن کردن
بالضم خرد و مرد شده و پراکنده شده و ریزه ریزه
و بالضم و التشدید راههای مختلف بالفتح یک
السکنی بکسر اول و ماندن چیزی را در اندرون و بیرون یک
دان و چیزهای پراکنده شدن و تنها چیزها
یکدیگر و همه را پراکنده شده و کیاههای پراکنده کردن
گذاشته شده بالفتح جای نشستن و جای
زدن چیزی را بالفتح کمانی که تیر از آن تیر جهد
بالفتح یک سنگ افتاد کردار آفتاب بر یک و زمین و خرزان
و سوختن در دوان و صفت ناک شدن وی از آن و قبیل سوختن
شدن و تیز شدن و سرکه ای سخت چنین جاروا کردم
شدن و یک و سنگ از آفتاب و مرض با دست بخش کوفتن
را نکم کشیدن و در سفا کی بر سکر یزنا و تفسنده و آن نوعی

از ابا

دیگر رود و خطی کردم یا پاره پاره قلم بر سر او برده باشد

بالفتح بازداشتن و بازداشتن بخیر از الودن

نیزه یا که بکالش افتاده باشد

بفتحتین مرغ ماده

بفتحتین بخیر چسپیدن و تمام در دن

نیزه در چیزی و نیز بجهای یکسر انگیختن

شیر خوردن بچه از مادر او رضع بالفتح در رضع بفتحتین

بالفتح شیر خوار بمعنی کسی

بالفتح آدمیان زلیون و مردم بد دل و نیز مردم

نو دیده و ناکس

صدرست و خوب تقطیع و بدارع جمع رعراع نیکو اعتدال

بمعنی راستی و برابر بودن

بالفتح و بالکسر کشت در دن

بخیر سر کاه بردن

بالفتح برداشتن و نزد یک کردن و حال

و قصد چیزی حاکم کفتن و بفهم کردن کلمه و در دن کشت

بالفتح بلند و نزد کوار در دا شتن

بالکسر دار کوبهای و در قبها

مو جز نو لسنید و نیز خطی است از اجناس خطوط

بالفتح پاره

جامه کردن و همچو کسی را ... بالفتح کم عقل و آسمان را ...
وبیر مطلق آسمان را هم گویند ... بالضمتین بمعنی خم گردن
برای توانستن ... بالضم
بالفتح رانیدن و متغیر شدن رودر زبان ... یعنی روان
بالفتح محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
... بالفتح کاروان در شب و بالضم دل و
عقل بالضمتین روغن جوشش آمدن ... بالفتح دغل کار از زراعت پیدا
شود و نیز بالکسر زمین نشاندن
... بالفتح گوزپشت کردن و در رو و سخن او بن کوه و کفتن
... مثل کشنده و قصد کننده
بالضمتین مرد این لغت ترکی است ... بالفتح سیاه و ناروشن
کفتن در سخن و در راه ... بالکسر کلمات تند و روغن نشسته
... بالفتح کلمات تند و ناروشن
رود ... بالفتح در کل نازده ... بالکسر دریای چهارم
کننده در روغن که بهندی دشت کله کویند ... بالضم و

جامه کرکنارهای الشان بهم دوخته باشند [illegible] بالفتح لباسی باشد که از پشم
و دوختن و ورق بفتحتین پاره پاره باشد [illegible] سوراخ فرج و زنان را گویند
فرق تشبیه در اصطلاح متصوفه عبدالرزاق کاشی گوید [illegible] عبارت
آورده است که اشاره بیکتو و در بسته بود جمالی
آسمان بود ذات جمالی را کمالی [illegible] فرق اجمال و ایده و حلاج گفته است
کز از اعظم مطلق آمده اند مرتوی بود و قبول از آنجهان آسمان
و زمین مقصود [illegible] بدان دانست خدمت و معبود کسی
اطلاق تعلقی باشد عدم ظهور و ما بعد نیز بطور آشکار جمع حقایق
کز یکدیگر نبود در ذات احدیه پیش از تفاصیل حقایق در وحدت
شمل نیز در لواه [illegible] با هر درخت برگ و جوانه [illegible] بسیار
نوان دیدای یار [illegible] و زان درخت و زان میوه بخور
در هر دار به ازان بهر درختی پاره [illegible] بالفتح مشراب خالص
بالفتح بسیار روزی دهنده [illegible] بالکسر روزی دهنده
و روزی دادن و گشیدن [illegible] کلام بالضم روشنی
یعنی باشنده و هیه [illegible] بالفتح یک طایفه الف

بعوز مختلف الالوان وگویا گون ورنگ رنگ بمثل

بالفتح بوزن جبک معروف وجانور دشتی چهارپا هو

وزگویای داشتن آن وبکر جمع وبیانات وحیوانی وحیات وحال

شیر بمعنی کار وکشت ومزدیکه وانداک مایه خوشه باخجالت وگوشه

شکل وحصه ونصیب وبهره وقرار ونیز بمعنی بالا جبل آمده است

بالضم عادت معروف هر هر کرخوش شود این

گوسپند بمعنی روح جمع فدای تو باد

نام دختر دارا اسم دارا اب پادشاه بابل بمعنی کدا ورا دادا

شیر گفتاری وسرنشان او در جنگ سکندر بمعنی گشت وشکند

بوجیه است اورنگ را بجای خویش در آکنده

یعنی بزرام بمعنی آسمان

باکر بمعنی کرک بابا رفاریس وشیون بمعنی

موخوف خنزیر کرد اندام مردمان پیر آمیز باکر

بمعنی سنگ گفت ودر یک بمعنی کرتبازش بجنگ خواننده

بمعنی سرمایه تجارت خرمای

دست و پای شتر [illegible] بالفتح کند بهادر و نامدار [illegible]

بفتحتین جمع رسول و رسل بالفتح جمع مذری که زود خشمگین باشد و

بالکسر زمینی و خوبی و خشبر خودرو [illegible] بالفتح پیغام و رسالت

را و مصدر هم آمده است یعنی رسالت یعنی رسالت و بعضی جمع هم

آمده است و رسل جمع [illegible] بالفتح پی [illegible] بالفتح نیزه

و رزم و رزمگاه و رزم بالکسر الف صاحبی نیم سر و در فارسی بمعنی

جامه مستعمل است و جامه بمعنی شراب و هر آوردی که باشد و رادیکر

باشد کوزه در و در شراب کنند [illegible] بالکر جماعت و در فضها

[illegible] بالفتح جادها کهنه [illegible] بالفتح سخت نیزه

زدن [illegible] کیاهی است که چون شتر از آن بخورد فربه کردد

او را زیان نکند [illegible] بالفتح شتر خوردن بچه و رغل بالغم کیاهی

کز از الحمض کویند [illegible] بفتح یکم و ضم دوم کوسپندی که شیر خورد

و لنک همه چیز را ضعیف کرد و خورد [illegible] بالکر و بتشدید دوم لام جای

دراز و جای دراز و دراز دم و رغل بفتح یکم و سکون دوم خراسیدن و در [illegible]

کشیدن رغل و بفتح یکم و کسر دوم اعنی و خراسنده [illegible] بالکر

بفتحتین درختها و در از خرما نوایی هر دو جمع رطب اند بالفتح
یعنی خوشه نفع راء و شد حد میم انگبین علم رمل دانند و زنبور
بکسر راء و تخفیف میم جمع رمل بالفتح یعنی ریگ و نام محرر است از عروض
نام علمی معروف که شناسنده شکل دارد در رمل مفتعلن مفتعلن
دانند ک باران شدن سال بالفتح طعام بالفتح
آب دهنده در راء اول بضم یعنی بزرگ کل لعل در رمانی کنید
در لغز ریزند و در کفتاب آویزند چند گاه بعد ازان برای تداوی
بکار برند بامه کبر بدن روی پاک کنند و نیز گلوی
و نیز امر مردی مالیدن دفع عزان بالفتح نام شهر معروف
از بلاد در یوسف علیه السلام بالفتح تست شدن و زم
شدن کوشت و از زبان دست بالکسر سیار راء
شتر مرغ بالکسر شیر در نده و مرد دلیر و راس جمع
بالکسر با دوم رسیدم غارت جنوات و نمک و سنبل
در شک کنند بعد ازان روز بروز شیر بران ریزند و بعد از چند روز
با نان خورند آن نان خورش بسیار خوب است

مهربان دارم دل و آموزنده — استاده کز جنبیدن آموزنده

از غایب لاغری — رام شونده — خسته بیکه و پیست

شتر کز در و جری اگنده باشد تا بان نشیبی نشتر و دنبه بکه مرده کنند

و نیز نکنیوع در خرجست و در فارسی رام میت و یکاه و در آزماه

و نام عاشق و لبسته کز رای نیز کز سیدش و نیز فرمان بر در و نیز

نام عاری یعنی عرب و ره ایجام بمنده — بالفتح سکستان و

پیشوی کفتن در شته بر انگشت خود لبستن و بار انگشت مصدر

و بار انگشت عربی تا چیزی باد باشد — بالفتح بمنده در رقم

بعجمیان و در خطهای — بالفتح بیک سپیدی کز بر صفحه بالا

نبی اسپ باشد در رقم بعیز را و سکون نا سکستن پیشی و خوان

انگوده و بوی خوشش طلاکردن بر بینی — بالکر سنگی کز بر دو

بمنده تا رد و در رکب و سکون با زکر و از و مور و جمع آمدن آب

بالفتح و با سکم مهربانی کردن و دل نرم کردن بر کسی

و خشیدن و رحم بفتح یکم و کسر دوم و رحم بکسر و سکون زهدان کز

دو بچه ی با شد و نیز خوشی — بالفتح کشته شده و مهربان

وآزرده وزدم دل ... بالضم سنگ زدم ونام موضعی وقبیل
نام شهریست کرمکش ... بالفتح بجار منقوطه زدم دوست
... بالضم تبردان ... بالفتح
بستن وخصه وپاره دریدن ... بالفتح جامه کهنه
جامه پاره زده ... بالفتح رواق منقوطه آب وآرش وشورش یا
از ظرف دریختن شدن آب از برای غور ... بالفتح باد ال
منقوطه کاسه را آب وپارا آش کردن یک زبخشش بیاشتر
بالضم بنای استادن اشتر وغیر آن بود چیزی که جنبیدن
نتواند از غایت لاغری ... بالفتح
کردن وجمع کردن ومانده شدن وزدم بفتحتین بانگ کردن
اشتر وعدد ودر فارسی بمعنی جنبک اطلاق ... ویکبار وبزنگ
وآوردن وتبر ودشنام ادفایی اندوبتازیش رجی گویند ف
زدم بالضم یکم وفتح دوم انگر تابت وتابع مبشر بزبان
بالفتح بانگ کردن شتر در ... بالفتح والتذبید
نام آهنگری بتبدیر سکندر آئینه ساخته ونیز نام نقاش بهرام گور

بالفتح نشان و آیین و روش و نشانه کردن و تعریف
کردن و رسوم جمع مبزه در فارسی رسم عبده قریب معانیه
مثل جانداری و آبداری و امثال آن کسانیکه برای همچنین عبده ها
او و ایشان را رسمی گویند و نیز دانع و در اصطلاح سالکان
رسم و عادت آنرا گویند که هر عبادتی که با نیت بود آن را
بهمی عادت هم نیز عبادت پس مرید باید که نخست نیت خود را
از شایبه نفسانی و وساوس شیطانی خالص گرداند و این بالقوه
علم می تواند خواست و از هیچ گفته که ما تحد و لیها جاهلا و رسم
خلق و صفات خلق نیز اگر ما سوی الله آنرا راست نامی از
افعال او جلت قدرته و امثال بالفتح نام پهلوانی ایرانی
زمین که ولایت زابلستان و هندوستان بوجود داشت و
او را پدر تهمتن و رستم نیز گویند او زرهی داشت دهل داشت
شصت و شش سال عمر او بود آخر الامر شغاد برادر خود زال را
قطع کابل را بوجه ارزد درخواست چون درخواست او قبول
باجابت نشده شغاد با فاضلیه کل کابل کار نمطی دیگر ساخته

دیو رستم آمده و شکایت نمود باز نفهمود که مرا بد ها میکوید و چون
شد بخاطر نمکنم جمع زبان باستخفاف و اهانت تو می کشاید رستم
رستم شنکل با صید سوار اسپ آمد یکبار از ایم روز خیمه کرد
چون نزدیک کابل رسید و شنکل و چنان باز نفهمود که چنین خبر مقدم
چهلان پهلوان خواهد شنید و به حال تماشی خواهد نفهمود سر بسارعت
بر دوم عنبر کفایت و سباقت او را بدیدم تا عرض قوت شود
پس با استعجال تمام بر خدا آمده و از رستم اعلام داد و پیش از ان
در اثنای راه جانا کافت بود و در میان لشکر بسیار آهن و نفطها
الیاده داشته و مردمان آنجا بارا بچوبهای تنگ و سس بوشیده
که فرار نکنند آدمی آهنگی بلند در پس نشناد با خود نفهمود استعمال رستم
و فاشیه رستم بیاد بر دوش نهاده و پیش مرا اسپ روان شد
چون بر لب چاه رسید آهسته آهسته از ان در گذشت رستم با
رخش در چاه افتاد و باز اسپ بجوی نخ شعاد و رستم تیغ در
سواران رستم نهاد و همه را علف تیغ کرد انید رستم بهزار حیله خود را
بر لب چاه افکند و شنا بعد کشتن سواران نزد یکی چاه رستم

بنهان بزیر آن استاده شد تا معاینه و مشاهده کند که حال رستم چه
انجامد چون نظر رستم بر او افتاد و کفت ای بدبخت چیک کردی با
ترا بعد ازین تمنی نخواهد بود و بر حریص کردی کمان زه کرد
و با چند چوبه تیر رستم بزار فاد و بر چند دی کرد تا فی سبب آن چنان
تصدی نکند و قصد نتواند کرد شغاد و بیاغشد کرد تا و بجام کمان را
زه کرد و با چند چوبه تیر در پیش نهاد رستم چون تیر و کمان یافت کفت
کر اکنون مخالفات کرد خویشتن همچنان کذارد شغاد چون همان دید
تیشه در درخت زد و بپناه سایه رستم تیر را در نزد آن درخت زده
چنانکه از سینه شغاد در کذشت و بر زمین نشست رستم کفت حق بر
تقدیم رسانید کرد ای هم بجنایت خویشتن قصاص قاتل خود کردم و بدان
بخون نسپرد فرار رستم بدیده آن لشکر کشیدند و ضابط کابل
را با فیلان زده هم دران جاه کشته خاک کابل بزیر و زبر کرد و رستم را بتاخت
ریخم روز بر آورده و رستم لشکر [illegible] بانفع
مهر کردن غذر درخت کاه رستم بفجیعتی اولین کیه و از زمین بر آید
و بر بریدن طوم و دریدن شدن آن [illegible] بالکی مسکها کرد در میان

دیوار نهند و رضم بالفتح بمثله بالفتح مفید یکدیگر آنچه چیزها را
بالفتح در کل انداختن و کلاه کردن بالفتح یکم و ضم دوم
العق دزدان فراخ فرج بالضم آب کر از بینی کوسپند روزه یعنی
بالفتح بعد غروب منقوط و ورق آفتاب مشاهده کردن در
از بینی کوسپند آمدن بالفتح خاک و بالضم آب بینی
بالفتح والضم معتبر شدن و بجاک انکودیدن و قدرت داشتن بر دادن
دعواری بفتحتین خط و نوشتن و حرف را نقطه زدن و مهر کردن
در رقم بسکون قاف جامه که در و بافته باشند و رقم بکسر قاف سخنی یا
بالفتح کتاب و لوح و یا نام بیابانی و یا نام سنگ اعقاب
بالضم ریگ و ابر بسیار نشسته بالفتح بر هم نشاندن
بالفتح مختصر ده یعنی کوسپندان و شتیان و زنبور اسپان
چرای که آرار ده نیز گویند و نیز نام دشتی است و در غ بالفتح و الدید
میم بصیلاح آوردن چرای و خوردن و نیز گرزن را بالضم مرمت کردن
خانه و صفصه سنگ سخت بسیار و رم بالکر مغز و خاک و مانند آن
بالکر استخوان های کوسپند و امثال آن و رم بالضم لاوفق میم

دریاکه سمت چشمه آنجا بدید آید و جمع جمع شهر الحابور کویند

صد گران و پنجزار ان و صد تومان نام دارد

بهرام که بر خلق ظلم فراوان کرده و مال ملک ستد آخر الامر بهلاکت

اردشیر کشت و هر چه بنظام مستقیم بود بخلاف داد کیا (؟)

کز بوی خلق خویش داد و قتل در مستقی است کو میان بهار و سیه کار

اگر ناخوانده لفظ بطعام عروسی خورده رود

رود دندان پیش کودک گریان شیر خوارد

کلیدان نگهبانان دربانان و رعایت کنندگان

وجلد ذوات یعنی نام لوائی و غنی است

یعنی مطربان و قوالان باکاف فارسی

اصحاب طرب و اهل عشرت نام عاشق و لیسه که

از ارام نیز کویند و نیز نام جنگاهی است و در فرهنگی است که مطرب

سازنده و زرامین کوینده و ارامیدن بنشستن یعنی ارام

کردن کسی از جایی و زدن کردن درخت انکزد

از پوستش سلاح کر مبارزان نهنگام جنگ بر دارند بپوشند

یعنی سالکان و مسافران [illegible] روان شنبد

باراه قاطع طریق و نیز مطرب دارد زدن راه و قاطع آن

دو رکب [illegible] زهر دو زانع دست

یعنی راهی است که پشت و دو آسمان پدید آید و از راه گمگشتن

نیز گویند و بتازیش بحره و جره خوانند گردنده

و دوام و ثابت [illegible] علم آوندان گرگنیت [illegible] دلیل

گاه و بیان گفته اند [illegible]

بانفع خدا [illegible] بکسر نون بنده [illegible] بانفع

در شنیدن و آوازش فرودن [illegible] بدانکه زمین

از عنصر صلبی است و جمله زمین را حکما رصد بسیط گفت

در قسمت کرده اند جنس زمین کوهی سنگلاخ است صد و هشتاد

درجه فوق است از جمله صد و هشتاد درجه تخت فوق و

نود درجه تحت دریا محیط و نود درجه کرخکی است آنرا

ربع مسکون گویند و از جمله ربع مسکون شصت درجه درجه

زمین مخترقه و کوهها [illegible] برف است گرد را بگذارند و امکان

آبادانی ندارد و بیست و هشت درجه از جمله سعید و شعث
درجه که باقی مانده قابل آبادانی است کذا فی المواید و ربع مسکون
بلندی بفتحتین بمعنی بلند بضمتین جمع
کوشش از فرد بمعنی دوران دهنده و او در بول علامت اراکه شد
بفتحتین دویدن اشتر و غیر
بالکسر بارانها یا بانی دفعه بر دفعه بالضم خواب
سخت و آبهای سیل که در آب کیر ناست دهد بشد
بفتحتین از زبون و سخت چیدن بالفتح
پیاده بالفتح بالضم استادن و نشستن
پستن تا علف نخورد بالضم از قصر آمدن و میل
کردن و جریدن تراز و جز آن بالفتح بخشایندهٔ
مهربان و این از اسم غیر خدای تعالی در رست
بالفتح و با میم فارسی دروغ سبزه که مانند پر بود
بالضم تا بان رخ الیث زرد بالضم روشن شدن
بالفتح دم سرد از باد و شب بر کشیدن

بالکسر آواز

نصب و نشستن و جز آن بالفتح غیور ... بالفتح گرانبار
و گزیدگی و زدن عقرب و مانند آن نام خواندن بالضم ... و سیم خوردن
... سر و بر دن سگ ... و گاو و مثل آن ... بالفتح
آستوار و شاخت قدم و مهربان و در خاک ... بالفتح تمام
کردن و استوار و کشتن نام دادن و عذاب ... بالکسر
خشنودی و خشنود شدن و پسندیدن و نیز نام مازان باشد
یعنی کاهلان است و بالضم مبتدا ... بالسیوم موقوف
خواران ... بالفتح
میوه از زمین ... بالفتح احمق شدن و خودرای نمودن
و بسکون عین صعب کردانیدن آفتاب چیزی را و بینی کوه که بر
آمده ... بالفتح ... بالضم نام معماری است
بالضم قرص های زنان ... بالفتح سکسکه و کوشش استخوان
بشد یدن و آب در ازدم و قبول کردن و سخت میل کردن
بالفتح نزدیک گردانیدن و بر بار ... و حاکم حال و قصه حمله
رسانیدن ... بالکسر بشد یدن ... آب در ازدم و حضار

از شیعه رافضه کویند برای آنکه ترک زید بر علی رضی
الله عنه کردند و رافضه شدند [illegible] مهربانی و مهربان کردن
و نیز رود باد فارد آرام گرفته در آن جمع و در کار [illegible] زاغ
کبودی است مانند سیر که بر بان کرده چون زند [illegible] و
و بلند کرایندان [illegible] روایت کننده و منصور نظر آن چاروا
کرداکنا شنده [illegible] صروف پرده سرود و سنده و قبل
آنکه اول بی نواز نغمه بعده [illegible] بنوی بعده
افزوده و آینده [illegible] بوی [illegible] علم [illegible] بالفتح زیر
و بسر [illegible] مهربان و دست [illegible] بالکسر کشش [illegible]
بالفتح کنده و بهر شدن و کوبی [illegible] بالکسر کشتی کاه [illegible] بالفتح
و بهر و بید بمثله [illegible] بالضم جشم و انفتق [illegible] بالکسر
سپند زنان [illegible] یعنی حوالی برورد کاری
بالفتح ذوق جماع و آنکه از ذوق و جمع خوشش نشد باشد
[illegible] بالفتح و بالفم و بالکسر پشته زمین و جای بلند
دختر زن [illegible] بالفتح بانو کار خیر [illegible] بالفتح کلاه خوش

ونام زبانی است بالفتح سعایی است از خرما و روغن و آرد
بهم آمیخته بالکسر سبک و بی سامانی و دهشت
بالضم غنیمت بالفتح رشته که بر انگشت بندند تا چیزی
زیاد باشد و نیز بفتحتین نام رنجیست بالضم جمع القبیده
بشتاب بسیار گفتن چنانکه آنرا نشنوند و گند زبان شدن
بالفتح کهنه شدن و بد شکل شدن بالکسر از کسی
خبر و حدیث نقل کردن بالفتح نام نهالی
بالفتح بهم آمیختن شیر و ترشی و دوغ از آنرو و نیز مفاصل
بفتحتین بهم چیزها و گیاهان و درهم رفتگی
بهر دو را جنبیدن و لرزیدن بالفتح باز آوردن مردن
مطلق را نیز باز آمدن و جواب سخن بالفتح لرزیدن
زمین و غیر آن بالضم مرد شدن و پیاده رفتن بالکسر
نام تره ایست گویند از انبلیت تا خمیا کوینده و نیز بالفتح
بالضم تیر سنگی بر قبر نهند بفتحتین مردی نمودن و
مرد شدن در جوانه بمعنی بالفتح و بالضم فارسی یعنی
سنگی

سنگهاکه بر سته بر سته نهاده بود و قبل سنگها بر بالای نشسته

بالفتح فراخ شدن [illegible] بالکسر زین بر میان

بالفتح میان سرای [illegible] بالکسر رفتن و بالفتح بالا

نشستن نهادن و بار بر نهادن [illegible] مهربانی و معربانی آوردن

[illegible] بالفتح بشتر باده [illegible] بالفتح امید داشتن و رسیدن

[illegible] بالفتح تاریک بیان شدن [illegible] بالفتح تنبل

بالفتح نرم و بار یک شدن آواز [illegible] بالضم معروف کبر

تا زیش حساب کویند یعنی رنج [illegible] بالضم دستوری دادن

و نیز سهولت و خفت بالفتح زن تاریک اندام [illegible] بفتحتین

نام مرغیست مردار خوار مانند کرکس و ما را تو قوم میکویند

[illegible] بالکسر ابکیرهای کوچک که کرکسک میپرستند [illegible] بالضم تنبل و دا

بالفتح تنگ سخت و قبل راه فاسد شدن [illegible] بالفتح زشت

برج درست که تمثال ش صف خوانند [illegible] رده بالکسر پرکنی از

دین و رتبه شدن و رده بالکسر نشست رده بی بالکسر خولی

بفتح کاف و کسر دوم فاسد ابلهان و قبل زدیه نوعی اورا بهوشیدن

بالفتح دریا یا از هر چیزی که باشد استواری
بالفتح مانده بگوفت و آکنده زاده
بالفتح کل تر
بالفتح جای جنبک کردن لشکر
بالفتح شبیه
بالفتح
نیب و بفتحتین و فیل رستنی که
در سرشن کجای لسته باشند و در
مرغزاری افتاده و در عربی زرمنه بفتحتین آواز سخت رسیده
آواز شتر ماده
بفتحتین رسته
سرشن
بالفتح بانگ
و بالفتح بیغام گذاری و کنایی مخصوص
بالفتح بیغام
بالفتح
و بالفتح بیغام
بالفتح
بالفتح زن مرده
بالفتح و بفتحتین
بالفتح
بالفتح قطرهای خوشه باران
بالفتح
بالفتح

بالکسر معروف و نارون نیز نام طعامی است و آن بهر دو نوع است
یکی با قم برند و دوم بی قیمت بر زند و شیر بالغم قطور اب کراز
برنجن زده باشند و یا برجای افتاده باشد و نیز شکیدن
بالضم و آن چیزی باشد که در تاکستان او کنند و بالغم پاره دانه
آب بالغم بمعنی زشت یعنی قطرهای خورد باران
بمعنی نظر کوته و قد کوته و بالکوته و نیز جای امید داشت
بالضم و نیز منقوط زمین سخت بالغم آشوب
سر زانو و بفتحتین سنگهای کر بسر انجیده باشد بالغم
هر دو را سنگین بالضم و منقوط بالغم زن بد گوهر
بالغم و الکسر خورد بالضم و منقوط سنگ کم
کرده بالغم سخن بیجا گفتن
و قیل سخنی که نتوان دریافت بالضم تری و تازگی
بالکسر بمعنی در زمستان خوشه گوشت و سر و عضوی
قدید بی جز کند و مس آورد و خشم در دام افتد کشتی را
رفتن باز دارد و اگر هم طلاق مبالغه کند بالضم

شبانان نگهدارنده گان داوران جمع آن بالکسر
پاسبانی و پاس رعیت نگاه داشتن بفتح هر دو را نیز
و در شبدیز بالفتح اول بضمتین خوشتن
آرائی شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن و نیز کوی
و سستی و زبونی و ناراستی و نیز بمعنی بر کشیدن آمده بالکسر
بر هنر کاری بالفتح جرابندان و علامه مردم بالفتح معروف
یعنی ارادت داشتن بالفتح فراخ شدن عیش و زندگانی
هر روزه بآب خوردن بالفتح والضم بلند شدن آواز
بالفتح بمعنی بالضم انگبین چیزی را زود فراموش کند
و در صراح است بفتحتین انگبین میکند و با زبان مانند بالکسر بلندی
و بزرگی و بلند شدن و بزرگ شدن و رفاهیت بمعنی بالضم
رفته بالکسر کردن همراهان بالفتح پاک بریدن و کنده و محو
بالفتح و بالکسر آرام کردن و بآب خوردن رفتن آهسته
بضمتین بمعنی رفته بضم کاه و بالفتح آنچنان
بر نهند و در تنور زنند و آنرا کابوک نیز گویند

بالفتح بازگشتن

بالفتح بازرگانی کردن و کسب کردن و بالفتح احمق شدن
با الکسر خانه از چهار خانه ورق نویسند کاغذ رقاع
اول صدر کنند و اخیر با وزیر میانه را وسط بفتحین
پیش کردن و بنویسند کردن و رقعه با الکسر چیزی داشتن
بالفتح جنبانیدن آب و کشتن آب در چشم بالفتح کاشتن
بار کاغذ نامه نویسند و بار جامه و نیز ربط سطح
بالفتح پوستان و مرغزار و رودخانه با الکسر مع الشد
زمین بیل و کلنگ شدن و رحم کردن و بالفتح تمام موضع و رقعه
با الکسر والتخفیف یعنی معرب رقعه بالضم افسوس
و رقعه بکسر تین سنگ بالفتح آنکه اهل خود و خویشان را
نرسد کما جاء فی الحدیث الزنی الرقاء بالفتح آرد شکون
بالضم زانو بالفتح زیرکان و دران بزرگ
بالفتح معروف بالضمتین چارپای سواری
با الکسر قبل بالفتح و با کاف فارسی پارچه جامه دار از کوی نیز کویند
ف در غزلی رکوه بالفتح آب حوض را کویند و قیل قدح چوبین

... بجای ابریق نیز مستعمل است و کوزه آب خور دیا مثل آن

... بالفتح جاه ... بالضم انار ... بالضم انار

بالکسر انداختن ... بالضم ریگ سیه سرخ است و کله سفید

بادپا ... بالفتح نام شتر است در نهایت و در قمر همچنین است

بالفتح نام ... بالفتح نر باد ان نقشی ستاره اند و آن را پروین نیز

گویند و نیز کله اسپان و گوسپندان و شبان و بزان و گاو

رمه هم گویند در شاه نامه بسیار بسیار محل بمعنی لشکر و سپاه

آمده است ف در غزلی رمه بالفتح و الکسر استعمال کرده اند

شدن ... انچه تر بر دارا فکنند ... بالفتح موی ریا نعی تشنه مکاه

و آزار رمه نیز گویند ... یعنی اندوه ... بالفتح نوعی از آزار

آزار در درد کران کردان چوب تر انشتر تمام دار کشند و آزار

مشت زدن نیز گویند و نیز کیاهی است بهاری ... باداد

دوم معدنی که ... بالفتح نقل کنند کان

سخن از کسی و اب بر کشیدن ... بالکر جزو ادن و نقل کردن

سخن از کسی و اب بر کشیدن ... یعنی متر علیه السلام

باداو فارسی نام مادر رستم و دختر سراب والی
کابل کبر زال عاشق شده آخر الامر زال او را بجال خود
یعنی روز بهمن و روز ام و روز خرداد بالفتح و با
سوختن بداختر روز بهمن کردن بالفتح روز سه
راست بهرام روز بالفتح بوستان و مرغزار و گلزار
کردن بالفتح تر
سایبان و ترکیدن بیک آمدن بالفتح جهار گل
زبان و ورخ با تا تمیک کردن کسی
بالفتح چنبیدن آتش بر روی زمین و در فرو
رفتن بالفتح و باداو فارسی سیرت دانشمند و بازرگانی و راستی
بیک و نیز نام ولایتی که انجا نان بردمسوب اند بالفتح
دیبا و ابریشم و در بیت بالفتح یکم دکسه دم و بارنده و منقح
اندیشه رخاب بقیه قرض بالفتح و با واو فارسی جیدن

این لغات چهارپشت گفته شد [illegible] با یازده باب دیگر
مشتمل بر لغات شناقلی [illegible] بکم و ضم چهارم و یک بای دارکه بیند
برای قوه باه بکار آید [illegible]
بالا چیزی باشد [illegible] امید وارند [illegible]
یعنی شراب خوب [illegible] منسوب بشهر بلاز و نیز راز دار
ثابت و استوار و دانای جمع [illegible] رشوت رشوه
خشنودی [illegible] کلوخ کلوخ
و کهبان و حاکم و کنایت از حضرت رسالت علیه السلام نزد [illegible] معلوم
زید بن علی رضی [illegible] افسون کننده و مسحور
کا [illegible] یعنی مطلب کرچه مرتفع در پرده دار سر آید
انداز نده تیر و کمان و غیر آن و در شنام نزدیک [illegible] نقل کننده
سخن بازی کسی [illegible] یعنی آن سرودی که جمع کرده باشد
مطرب پرویز و ضع کرده و خسرو انوشیروان نام نهاده و قیل نام سوراخ
دست [illegible] نام پرده سرود یعنی همیشه [illegible] انداخته
قدیم و نیز بمعنی صنعتی و نقد آماده است و نیز با چهار چیزی کنش

بالضم لفظ چهار در فارسی و شعر

مسدس بود یا عمی نماید که در جنب جسر خ و بالفتح اسب و کاوچهار

سال است و شش سالگی که پا در هفت سالگی نهاده باشد

بالفتح خداشناس بالضم نوعی از اسطرلاب بالفتح

خدای شناس بالفتح مرسیه گفتن و دوره کردن و رسم

نمود انگشت نهاده راه در رود بالفتح و بالف مقصوره

سنگ که بسیار پاره کرده زمین و بلند و روی بفتح کم و سکون دوم

آسیا که دانه دان و کرد حلقه شده آن مار بالفتح فراخ

بالفتح رفتن و نرم و دویدن چهارپا و غیر آنکه و افزودن و سخت زدن

چیزی تا شکسته شود و راه راندن و شکستن و در چاه انداختن و

بلندی فرو افتادن بالکسر نیم شب آسمان

بشد بالفتح شتر ماده که از بسیار سفر لاغر شده مشد

بالفتح خانه بالضم آن دو رفیقی است که حلوا و خطاب

رسالت است و بالفتح خلاف ناطق بالفتح خدمت کاری شراب

و جوسابدار و شراب دار و حامدار و امثال آنان بالفتح

باشین

باشین معجمه خاکروب [illegible] یعنی دنیا و مال طالب
دردم [illegible] بفتحتین راه دار [illegible] بالفتح جزیرن
و دراندن چشم [illegible] بالفتح بازرگان [illegible]
بالفتح و بالضم بالا رفتن [illegible] یعنی سالاری آن [illegible] دار
پهلو دار [illegible] بالک بے تشدید بارگاه دار [illegible] بالضم زر
خالص منسوب بزردی کیمیای یعنی کیمیاگر [illegible] را نیز گویند
[illegible] بالکسر بالکانه نماز [illegible] چادر یک تخته و پاره جامه
کهنه و سوده و ریزه ریزه [illegible] بالفتح بتشدید بارگاه بزرگ مایان
بضم راه مرد بزرگ [illegible] بالفتح جمع راسیه
یعنی کوههای بسیار [illegible] فضولان کنند گان و ایشان را بهر
ذکور و اناث اطلاق کنند [illegible] بالفتح یعنی دواج رونق
[illegible] بالضم آدمی و پری و جنی
میگویند که روحانی از آنکه نه مرد و نه زن باشند بلغت
مثل فرشتگان و دیوان [illegible] یعنی روح حیوانی
یعنی مقرب جبرائیل علیه السلام [illegible] بالضم و باواو غارت شده

یعنی توشه و آنچه از سفر اندوزند در دوستان
نمایش فنی نمایش در راه خدای و نیز بجای نقیب و حساب و دوش
و متعلق است بالکسر سبد و بوا کره ماکس بالفتح
دوستانیان و کمانداران باشین موقوف یعنی تخم
فیل مسخره بالفتح نام شهریست از خراسان رضی و اصلی
کوهیست از عرق و سلسلة الذهب زردی بالفتح و الشدید در
و بالکسر سیراب شدن و زیرکی شدن و استاد علم
یعنی مردی که سیاه و خوار و بسیار و بجای
هندوانه را گویند یعنی پیوسته خورد یعنی که فرزند بود
یعنی دنیا بالفتح نام دختر پادشاه خبر یره که عاشق حسن
و لطافت بعود و کیاست و زیرکی بکمال داشت چهره و رخسار خود را
آرایش کشت از قبیل ملک شد و سوگند خورد که تا انتقام پدر نکشد
موی سفل تف نکند یعنی از کندن و زیاد بالفتح و الشدید در
زیرکه اندام او بر موی بسیار و عادت سخت بالضم شاخ کوه
و منزلی از منازل قمر که بیست منزل ماه دارد بالفتح و با

محدوده آسان حصول شدن خراج و مال و آسان شدن چیزی را دیگر
بالف مقصور و دولنی شدن حکم و فرمان دوازده شدن چند
بالفم صاف، و روشن کرده شد بالفتح و بالضم نام
شد میرارش کرد یک از رک و عاقل بجوشش پادشاهی مقصد است
خوان کرد هر شب تا خفت چنانکه شب خفتن از پیش الشان میرسد خود
در فرنگی است که سگ خواران از پیش الشان می آید خدا را نگهدار
بفرست و بهادر را الگام زد از کشکر پیش خوان
می آید پدرش بزرگ است و لشکر را مستعد کرد اینده و نگهبان نشست
لشکر خصم را مقهور کرد اینده و پیمان تمام شد است کرد از قانون
یکروزه راه می دید و از عدد بصر تیزی بصر خرد مثل شد است
و از راز قانون نیز گفتند بعضی ماه نو یعنی
آفتاب بالفم و الف باشد کردن بوم و خروس
بالفتح نام دختر است که بهندی سش سهند گویند بالفتح نقد و دار
مال و زر و دارای آن و نیز طاقت و جنبت و زکا بالفم و الف زیادت شدن
و از اندیشه کردن گفت و بصلاح آمدن و لایق شدن و نیک شدن

نیکنا... بفتح یکم و کسر دوم نام حاشقه و مکوحه
مقبره یوسف علیه السلام و این مخصوص است از ملک یوسف بن محمد تغلق
شاه غفرانه... بالکسر با میم حلال ضد حرام کردن و زنار با نقطه و الف کمر
و تمنگ و با زدار نده بول و نزد یک شدن و بیا بر رفتن... بالفتح
نام کتابی است در احکام دین آتش پرستان از مصنفات ابراهیم زرتشت
بهمنه... با کاف فارسی تاریک... بالضم و تشدید بغداد
و جاده زراعت و قدح و قبر و مقام و دور و کمان پیرهن... بالفتح و تشدید
... بالفتح یعنی کنجها... بالضم مقدار... بالفتح زن سپید
روی و درخشنده روی و بمعنی لقب حضرت بیبی فاطمه رضی الله عنها
... بالضم خوشحال شادمان... بالکسر و با باء فارسی هر چیز خوب و
با لاست بعد و نیکو و راست بمعنی نقرات باران و قطرات
اشک... بالکسر و با سیوم موقوف طعام است
یعنی فرد بالا و بمعنی تنها و زر خطا نیز آمده است و قیل اشتباه است کراین زبان
بسیار دران امر اند از ند و بدیوانگی و نهد بکسر و فتح جنون
... سخت آشیانیدن و جست رفتن و بار برداشتن

مرغ متعدد رنگ ... در جهان کردوسا فرزند نگر ... بالفتح
نوشان کرد و ارجع زبانه است ... و در صراح زیاب بالضم نشست
بالضم ... بالضم زیش آدمی و زه ... بمعنی دوازدهم
سوی و لیسار شدن آن نزدیک بغروب شدن آفتاب
بالفتح بمعنوع کسی است ... بالفتح موز یعنی انگور ... بضم را
والتشدید با مرد و قوی ... بالفتح زراب کرده و نیز عربی
و نام کوهی است ... بمعنی آن آب زرد کراز
جراحت و امثال بر میزاید ... بالفتح ربابا زنی است نام مرغوبی
من نود بشاد که خواهر ریز نیز بجای او بود ... بالفتح والکسر خوطه
گوسپند که در راه ایستد و در صراح است که اغلاق گوسپند و در فرهنگ
لغت محوطه و در امثال بزبان هندیان گویند که از شاخ خود درخت و
چوب زند بطریق حساد تا چارواد لغر بمیرد و نیز ماده صیاد که در پس او
بنشان پنهان شود برای گرفتن صید ... یعنی زرگه معنی آن در
گذشت ... بالفتح گیاهی است خوشبوی ... بالفتح بعضی
باین طرف رفته اند و بعضی بآن طرف رسیده و جماع کردن و بالضم با

از آب مال ... بالفتح بها اولین کر در حالتور می آید ...
زرد کبر بر صورت می ... و خب بالضم جوزهای ... بالفتح
و زا منقوطه اولا در آخر منقوطه اخیره و غیر منقوطه آب ... دبول
بسیار ... بفتحتین در سوء الطبع رفتن موش و دانه تمک
بالفتح و قیل بالضم سیاهی ... بالتحریک ملازم بودن
بودن کودک مادر خود را ... یعنی سیاهی شب
یعنی آب ... بالفتح آبی که موش و بید بخورد
و چشمه آب نیز چشمه گویند از سنگ و ماء از معین بود آب بر چیا که هر گز
نمی ایستد بالفتح آبی که بران کرده نیز بنده نهند آن آب که
در روز ... بالضم یعنی روشنائی صبح ... بالکسر و
یا یاء فارسی آرایش و نیکوئی و هر چیز بود و یاء آخر ... بالکسر
بالکسر سبز بوشیده و آراسته گشتن ... بالکسر و یاء فارسی
آرایش و نیکوئی و بالفتح درخت خوشبوی و خوش منظر و نیز نام عورت
حضرت رسالت صلوات الله علیه که اول در حبالهٔ زید بود
... بازداشتن کان و نیز و سکان

یعنی پیر سال خورده است فعل ماضی یعنی معدل کردن [illegible] جمع را
یعنی پاک [illegible] یعنی زبان زبانه در گفتگو و گو
بوده است [illegible] یعنی توانا و فایق و قابض [illegible] بالفتح و التشدید
تا عرب بسکون [illegible] کلام بالفتح
با وقف میم دواخیر کرجا رم است نام حکیمی واضع دین آتش پرستی
کرمشتی بود علیه السلام و بازید و زند استان کتابهاست [illegible]
دین آتش پرستی وراز تلخ بود ابراهیم نام داشت بدین [illegible]
و از خدمت امیر شهاب الدین حکم کرمانی [illegible] بالفتح نسیج جامه جزوه
ریافته باز زدوزی [illegible] یعنی پوست آهو که مشک [illegible]
زرق نقره بدان جامه زند و زعفران بران مالند تا رود شود
بعد ازان رو عنبر کمان بروی کشند تا زردی و رو شنی ان
ثابت بماند و اهل ویرا بینی گویند [illegible] یعنی بخیل و ممسک
و اسپ بزرباف [illegible] بضم یکم و فتح دوم نام غلام [illegible] کرمه
[illegible] یعنی در گفتن بدرستی [illegible]
کنایت است هم از سخن [illegible] بالکسر انچه دیدنش خوشش نماید مردم را

دافر

بالفتح مرة بعد مرة وتتابع وبالضم مصدر وقيل بالضم اسم وبالكسر
مانند تير خرليست كه در زمين پيدا شود و از زمين بيرون آيد هم پيدا شود
و برخشك رود كشتي مانند ناب زورق از روي در رفت بالضم آرفته
روي و ذليل [illegible] بالفتح بركردن ظرف [illegible] بالضم خشك
خورد [illegible] بالتحريك جمع زكوة وزكوة بخشي از مال كه در
راه خدا صرف كنند آن بانواعي است در سيم چهل يك [illegible]
مالي كه حوض پر آب [illegible] بفتح يكم وضم دوم كوه نشيب و
جوي در شب دوشخت [illegible] بكسر اول وتشديد دوم مرد
سخت آرامنده وبفتح زا وتشديد با مرد آرام [illegible]
بكسر ين وقيل بفتح دوم دم وبفتح [illegible] بالضم جمع شوال
كه از چوب آن رو غن كشند ودر اطعمه كنجاند ند وقيل روغن
زيتون [illegible] بالضم مرتوف يعني رعيت مال گذار [illegible] يعني
علامان وكنيزكان آمده [illegible] وتيز بمركه در دست كيسه زنان و
كرفتا ريز [illegible] زن نوزاي كه آزا زائيده كويند
وقيل با جيم فارسي [illegible] زاج زاك همان زج يعني بلور كه آزا
زج بلور [illegible]

لاگر

بیشتر صرف کوه است و لک بمعنی ریگی است که بدان جامه و حریر لعل یک

میکشند و لغزیده و لغزیده و همه و بفتح زاء بالفتح

نشه فعل و یکسر بر دوار آرایش و زرا بر تنک که

یا آب بر بالفتح آنکه بهل نیزه و در فارسی زج بالفتح و

بالتشدید و بیا و جیم فارسی تیز تر یا آب بفتحتین فراخ

کام خاندان و دراز روی و باریک شدن ابرو ریج بفتح یکم و سکون

دوم سبک رفتن و زاج بفتحه بالتحریک و سکون زاء

کاه بفتح یکم و غم سیوم و قیل فتح سیوم نام گیاهی است

یعنی آفتاب بضم یکم و تشدید سیوم مرغی

کوچک از جنس چار پیسه دو برادران گویند و قیل زمیج بفتحتین پرنده

درنده کلان تر از غلیواز و آزرمیج با جیم فارسی هم نیز گویند و

رمیج بفتح یکم و سکون دوم آب بسیار ان در کوزه و خانک و مثل آن

زرج بالفتح با جیم فارسی نام موضعیست و زمیج بفتحتین چشم

آزار بالضم و التشدید بوزن زنار رودهٔ کوچک آب منصف

و آزرا بقیمه کرده بروغن بریان کنند و با جیم فارسی نیز آمده

آزرا

وازرا زنار تشبیه داده اند ... بالکسر والفتح زنگبار

درنجی رنگی ... بالفتح جفت معنی حلاف زده و شوی زن

رانیز گویند و جنس و صفت و زن را نیز گویند ... بفتحتین

امن را گویند بکوشتاب هر کرده و نیز رونده و مانندان

بالکسر آن کتاب که از روی تقویم استخراج کنند والاع

وسخر راه نفس یعنی سابقا باصم فارسی در کنز اللغات

زیج بندگر بان باندازه خرج ضارت کنند ... یعنی دور

زیق ... بالفتح والتشدید دورکردن

نفع هر دو زاد و بسکون هر دو حا یعنی دوری ... بفتح

زاد اول و بکسر زا و دوم و بسکون هر دو حا فعل امر است

یعنی دورکردان ... بالفتح هر چیز ... در دو حا نیز

کر زرفتار ... بضم زا و التشدید بمعنی

بالضم زا و التشدید هم مرد کوتاه و زن تاکس و در دایه و در

روی ... جمع روح یعنی نشیب زمین پهن ... نشیب زمین

خورد ... کلاهها بالفتح دور شدن و نیست شدن و رفتن

بالفتح شخصی سیاه و کوتاه و زشت

یعنی آهنج و قلیل گویند کخیل و بدبخت چهچه زدن

با چهارم فارسی که دوم اسپ جانوریست خورد

کرگوشت او لذیذ است نرمه و لطیف می‌باشد بلند و بلند

بینی و کنبه زرع جمع بالفتح آواز حزین و سوختن

بلغا کی یعنی در آوردن در غاره و نیز علمیست که بر آن واقف

پیدا شود و بعینی چشم زخم نیز آمده است و زخ بجای غار لیسی گوشت

پاره بلند که بر تن مردم برآید و درد کند و سیاه بود بالفتح

نهدش مسامند و نیز بمعنی آواز جرس آمده است

بالفتح و خسیدن یعنی افتاب بالفتح نام دار

کر نهدش مرتال نامند بالفتح لغزیدن گاه و نیز انداختن

گاه نیز بلب انداختن بالفتح و التشدید لغزیدن

بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی شدن

یعنی انگشت افروختن بفتحتین فرود لب

فرودین کرا از چاه زنخدان نیز خوانند و بتازیش ذقن گویند

زیر پی بفتح ف زخ بفتح کم و کسر دوم ملعم کندبن و زیاده شد

واللہ اعلم [illegible] یعنی توشه راه و زاد

دارد بمثله [illegible] یعنی پشت به پشت و لبا عن جد

[illegible] یعنی بسبب رهنت دور از راه [illegible] یعنی دیا

[illegible] یعنی رغبت و رغبت کردانیدن و عابد یعنی پرستنده

حق و زیاد جمع و در اصطلاح سالکان زاهدان آنکه بیند کردایم

متوجه آخرت باشد و از راحت دنیا اعراض نماید و خورد

و خواب بقدر حاجت حرام کرداند نگریضه درست و دایم دل نم و چشم

باشد ساعت از ذکر و عبادت خالی نباشد

اولش هر که پشت پای نزد آخر از دست ازنجار دکون

یعنی افزون و زیاد بمثله [illegible] بالفتح جنس از

عطریات کاز کربه پدید آید و در فرهنگی هست که بوی کاز مشکین

و در کنز اللغات هست زیاد بفتح زا و تشدید یا کیاهی هست

خوشبوی مخصوص و شیر خورد و بهتر از بعض کاز ان نفع توان

کرفت و زیاد بالفتح دارو است خوشبوی [illegible] یعنی خاموش

فرمود [illegible] یعنی جامه‌پوش کننده و بکسر زبانی بفارسیه و بعضی
دلقوپ گویند [illegible] یعنی در گفتار آورد [illegible] بفتحتین
کنگ [illegible] رب و شیر بسکون و یا بخشش بضم راء و بسکون باء و غین تازه
[illegible] بفتحتین گویند معروف سبزه‌وام بهترین انواع است
که سبزی‌ها و ری سبزتر باشد و صاف و آبدار بود و زود نشکند و طاقت
آتش ندارد و گفته‌اند که قیمت قطعه یکدرم پنجاه دینار است و قطعه
سه درم بدولت دینار بود و خاصیتهای او بسیار است
بضم راء و فتح با نام قبیله است و زبید بفتح راء و بکسر باء شهریست
در ولایت الیمن [illegible] بالفتح و التشدید بلغزه کردن و با لکنت و با
التخفیف [illegible] گویند بعربی عدوی بیشتر بندند [illegible] بالفتح دارد و
[illegible] بفتحتین زره بافنده و مدر بالفتح بخلق فرو بردن طعام
و گلو گرفتن [illegible] بالفتح و بازار فارسی بسیار خوردن [illegible]
بفتحتین دارد و تست که بهندی شکر نامند [illegible] نام موضعی است
و در اسکه و در فرنگی است که جایی بس [illegible] بسره و راست روان
[illegible] یعنی زبان دقواده [illegible] بایا فارسی نام مبارز

مازندرانی [illegible] بالکسر یا سیوم موقوف بمعنی یاد کردن کسی
بهدی یا بتارکش غیبت خواندند [illegible] بالفتح فشردن و سخت یک
کردن و در شتر نر [illegible] بفتحتین جرس و بانگ تند [illegible] بالفتح
نشده [illegible] بضم یکم و دوم و سیوم سنگی است سبز [illegible] بیضی
که بدان آن ماسه کوبند [illegible] بالفتح نقش و نگار
بالفتح با واو و فارسی نام آبادیست کنار رود صفاهان که آبش
شیرین و صافی است و نیز آواز نغمه تار رباب و مانند آن [illegible] بالفتح
نام کتابی است از صحف ابراهیم علیه السلام زرتشت ادعا
میکرد که مشرح بدو فرستاده است و قبل از ابراهیم علیه السلام
و نیز آتش زمزمه کردن از متعلقات نیز گوید و صفاق هم لوحیست و نام
موزه سوراب بن رستم و نوعی از ارغاز سیه پاره یا رده و در بعض
خوانده که آتش زنند و جوب زدن هم میگویند تا آتش از زیر بیرون
آید چون بالا تابش را زنده گویند و جوشنی را زنده نامند
[illegible] یعنی مرد و نیز صابت میدارد [illegible] فتح ستوک کردن ای
سور داغ زدن و داغانت کردن [illegible] بالفتح افزار آهنی و جمع زرگر

است [illegible] بالضم ضد در یکی یعنی شتاب [illegible] یعنی توانائی
خداوند زور [illegible] بالضم و با واو فارسی و های مختفی موقوف نگاشت
پالیده [illegible] بالفتح زمین خوشیده و ترکیده که بباران اندک
سعید ولی نشود و در دستور زیاد بالضم والتشدید عبادت
و دنیا مثل مال و ملک و جاه و نیکنام وغیره [illegible] بالضم عبادت
کردن و رغبت کردن بدنیا و چیزی و در اصطلاح صوفیان زهد
عبارت است از پرهیز کردن از آرزوهائی بود تعلق دارد و مثل مال
و ملک و جاه و ناموس وغیره و قبل زهد از اکو بند کرا ازان
فرزند بیزار شود بلکه خود را و ماسوای حق کرا نداند حاصل الحمد
اذا قوران بالتقدیم ای بیش لاتر [illegible] زهد کرد بقسم خود دارد
کمن [illegible] ای نگاری است بسیاری مکن [illegible] کربود زهد تو در قسم
کسب [illegible] بیش چندان که بروی خود لب [illegible] و نه هواری بهره از
هر همت [illegible] کربکوشش ذره بنا شهد بدست [illegible] وقبل زهد با
نفع مقدار بر بودن در خدمت خود با [illegible] بسوم موقوف [illegible]
کربهره تجارت را بود [illegible] بالفتح نسل و اولاد [illegible] بالکسر

یخ را گویند

حرصه خوانند و زاغر بازار فارسی [illegible] نام پدر رستم کرد
روز و زاد رستان [illegible] نی زنده و زنار بمنبد [illegible] بفتح سوم
ستاره ایست سیاره در آسمان سیوم کر کشور پنجم مسلوست بدو فلک
او برج ثور و جوزا است و او را مطیر و دو فلک [illegible] بشارش
زهره خوانند [illegible] بفتح یعنی فصیح و شاعر [illegible] بالفتح جوانی
که اشکاف مدعی بدان شود و نیز عطا [illegible] بفتحتین بالا
که بنا رایش فوق خوانند و زبر بکسر زا با دو شید را یعنی قوی
بالفتح کلام خدا تعالی که بر داود پیغمبر علیه السلام فرو آمده است
و نیز نوشته شده [illegible] بالفتح نام کوهی که خدا تعالی با موسی علیه السلام
دران سخن گفت و نیز بفتحتین زمانه و نشود بدین معنی کوه طور است
بالفتح رسانیدن و از کاری باز داشتن و بدروغ قائل
کردن [illegible] بالضم بچیدن شکم و شکم رفتن و بسختی نفس کشیدن
و نالیدن و زجر بالفتح بمنطقه [illegible] بفتحتین بجانه منقوط موج بر آوردن
دریا و زر سیار آب شدن دریا و رود [illegible] بالکسر لایق
و زیاده رو اندر خورد و خورد و خورده سزاوار شایان و فراخور م

از فساد این اند... بالفتح معروف که بتازی سرو خوانند
و بپهلوی نهال زروزال یا زال زر از این خوانند که آبستن
سرداندام سیمین زاده شده بود داود دستان زند
نیرنامیدندی و بالفتح والتشدید راندن و بستن و کوبک کوتاه
و کریان و زربالا کسر کوبک کریان ... بالفتح یعنی زراندود
... بالکسر و بالضم یکنوع از سیمان ... بفتحتین دارد
که در سیاهی چشم میگذارند ... بالضم قبیل بکسر تین نام
... از کتب سپاسی بکسر تین یا جمعی صغار و سپهر کبود و دام کیاه
و رود و لهجی و زرجوب را کویند قبیل زعفران و دوغ و یا زرین بالفتح
زرین شدن چشم و سرخ شدن چشم زرنیخ سپر یعنی آفتاب
تمام و تمه ... بالفتح اندک موی و موی اندک شدن
و زعبر بفتح یکم و کسر دوم مردم خلق و عسر و دسم شدن
... بالفتح و بازار فارسی نوه و فریاد و بالکسر سهمناک
و قبیل بازای تازی ... بالفتح مرغ سپید ... بالفتح
نخم کرم پیله را یعنی کویند ... بفتحتین و بسکون دوم

کلاه بان و زفر بفتح یکم و سکون دوم باز پرداشتن و قیل زفر
بفتح یکم و فتح دوم جوی بزرگ و مقهر و زفر بالکسر خیکی که بر
خشت و مسافر بالفتح دم فرو بردن آدمی و غیر آن
و بالک اول کردن حرف بالیدن بالفتح و بار بار فارسی
شکیبا که بتازیش صبور خوانند بالفتح نخیل و زرد کرفته
و پیچیده و زکور بازار فارسی نشر کفته اند یعنی انجیره
بالکسر آواز کردن شتر مرغ با سیوم فارسی
زراک که بتازیش زاج کویند و بهندی نیلکری نامند
بالفتح تیر باریک و دراز بفتح یکم و سکون دوم
پی زدن و زمر بفتحتین اندک موی شدن بر دست شدن
و بضم یکم و فتح کروههای واو جمع زمره بفتح و کسر دوم اندک
مروت یعنی آفتاب بالفتح سرمایه
سخت و باد سرد بالضم والتشدید معروف است
انچه کاوان انصاری درمیان بندند و در اصطلاح سالکان
زنار عبارت از عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی است

در هر مرتبه که عبادت راست دوست باید کرد و نظر کند
از زلف معشوق است یعنی آن خط کرا از شرب
تیز تا سه سالہ رود زرنی غرانی است از چوب بدین
شکل یعنی مربعہ کہ باد و باز در بود و خاک سرکین و امثال آن
را در وی کس یکیا در پیش و یکی در پس گرفته کشند و نیز یکی از
الات جنگ است بالضم کمیتی است شبیہ بکمنجہ
اکثمین و بعضی زبور بفتح زا و صحیح است نقل از کشف
اللغات اما در صراح کہ مکس شہد و در شرفنامہ بالضم است
مکس شہد بالکسر و فیل بالفتح معروف و تخته مشبک کہ
کہ نهند بر دهنہ نامند و بعضی بهال کوبند در غربال و بغیر بالکسر
آوازی کہ از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابہ برآید
بالکسر شہر یزد بالفتح و بالکاف فارسی معروف
و آنرا نوعی است کہ کمانی و آن توپی بزرگ است و دوم حیلی کہ در آن
سرکہ و نوشادر سازند بالفتح نام ولایت و کنایہ است
بالکسر عهد و آن وداعت و حکایت و بعضی

حذر و تاکید و زینهار بمنزله در شرح مخزن بمعنی حیرت و افسوس
آنکه است و نیز هوش دار و [illegible] با نهم موقوف و او معدول
بمعنی سکتم و زینهار خوار [illegible] بالفتح و قیل بالضم حد
بند با و بهار و زنده و ضد مرده [illegible] و در عربی زور با
رسیمانی که در میان سینه بند زنار و تنگ افتر می باشد
[illegible] بالفتح نام صنمی است [illegible] با سیوم موقوف که
چهارم است یعنی زود میرنده و ناپایدار [illegible] بالضم فعل
و در [illegible] دین و معبودی که غیر حق باشد و در [illegible] بالفتحین مصدر
گردن و خروج و دخول کردن و زور بالفتح بکم و سکون دوم
زیادت کردن [illegible] بالکسر البته یعنی سرمگاه
بفتحتین شکوفه [illegible] بالفتح روشن شدن آتش و غیر
آن و قولی بسیار شدن آتش [illegible] بالکسر آنچه در لب
چاه و کنده و مانند تا نه زمانی نکند نهد نشیب بسیه گویند
بالکسر و با یاء فارسی و با یاء معلوم و شیبی کند
و بظاهر رود شیب نماید و کیسه گره بر [illegible] بالکسر و با یاء
فارسی

فارسی انجمن شبب و بالا بالکسر بدو و با اریک و نیز
نام پرنده و قیل با و غاب سیب و رود و بینی کر و فرو نشیب آمدن و رفتن شب
معنی زیر زبرک و مختصر آوردن است بالکاف فارسی اگر
با دو زدن هم آمیختن و بکاری سر انگشتان بر هم زدن و علامتش زدن با
ازدن و با واز پیش آمدن بالکسر با یاء فارسی آنچه از شب
و از این بدست حاصل آید با هر دو با
فارسی هر سبزه که تخمش نبود و قیل هر سبزه که خرمه مغز و مغز
تخمی میبود و آمده است نام پرزنی که حضرت طوفان نوح
اول از نوزاد و جوشیده یعنی هر دو جهان و آنچه مخلوقات است
و دو روز و اشتر در شمار یعنی آرند یکی روز زادن و دوم روز
مردن یعنی آفتاب بالکسر دارد و نیست
ستاره ایست در آسمان ششم
که قاضی فلک است و خانه بیرج حوت و موسس دارد منجمان
آنرا بشش خوانند و آنرا آذر مزد و آذر و آذر مزد و بهرام مزد
و بهرام نیز گویند و تاریس بر جیس و مشتری نامند و قیل

باسین مهمله بر لغت [illegible] بکسر تین و با بار نامی
زرپایی و نیکوئی [illegible] یعنی آفتاب و مشتری و نیز
[illegible] نیکو سنده زرد و برنده زر
و زرد روزی و معلمان پادشاه و زاهد کمال پادشاه بکسر کاف
و فتوح میکنند و می برد [illegible] بالضم ملک تنگ گرفته
روی در کشیده و زود خشم گرفتن کند بطبع و فیل با واو
فارسی [illegible] بکسر تین صفت و تحتین [illegible]
یک خایه ی از خالص کمتر از لوتر سرخ
از بدش [illegible] یک زلیه
یک تین آب بینی شتر را گویند
بالضم یک بیع ست از آدمی
زراعت کننده بالفتح کشت و کاشتن و رویانیدن
و زوع جمع [illegible] بفتح هر دو را با رخت [illegible] بالفتح
شخت شدن [illegible] بفتحتین سنگ شدن دست و پای
و پوست و اسکافته شدن جراحت [illegible] بالفتح شکافتن

بفتحتین و دم نر و مایه و چیزهای زاید و دیر

بالضم حیران شدن و شتافتن و قلیل رسم خار

پس پای خرد پس [illegible] بالفتح مرد شتابنده و جست

و لیس بالفتح کوتاه و [illegible] بالفتح معدن

[illegible] بالفتح معروف یعنی معرب و زبان جماعت

آدمی تبوک و [illegible] بالفتح

والضم و بازار فارسی معرب و غ یعنی کرباس منقش و منصور

بستان خیزد و بفتح آن را خوانند و در شیراز بازار برای روشنائی

چشم بکار آید و عام جهلا ما را خوانند و بیازار پیش نبات آن

خوانند و اکثر اوقات سرکه بر آید در ماک پیچد و بدو بسته باشد

بالفتح کرد انیدن و مبدل کردن آفتاب و مهتاب از حق

یعنی بگردیدن از حق و کند شدن سیاهی و در فارسی زنخ

بالکسر بود یا کر دوخ با فتد یعنی کیاهی است که در آب روید

و بتازیش حشف خوانند [illegible]

فرو دشتن افتادن بالفتح زمین پست

بالکسر کم شدن و زیاده

شدن خبر شهر جبرئیل کاهیدن کوه دکان کردن بازار

کشیدن بالفتح خریدن و با ملک شکر بجنگ رفتن

بالفتح نام کوهی کریمکار بردشمن زده

بالضم الزار و زار زدن جد اوست بالضم و الجوار بسیار و دور از الفاظ

زخرف و آرایش و دور باطل قرار دیده کرده و زلیخا کردن

آب بیرون دادن فضیح بالفتح زرافت و زرافه

بالضم جانوریست کشتر گاو و پلنگ و زرافه مشهور است

بفتحتین بر شتاب رفتن و شکافتن شدن

جراحت و زورق بالفتح بازار غاریست منی مار یک فا

کردن را اندر بود که تبدیل عشق خوانند و این چاه کرتبار بیش

غور نامند یعنی آفتاب و در این صرف شد

بالفتح نشست جست رفتار بالضم زهر قاتل

و مرگ زود بالفتح کنارهای پست

بالفتح بخشش بالفتح بعین منقوط مبالغه زیاده کردن خیر
و سخن و زرهای فراخ مذغف بالکسر یک شد بالکسر
عروس بخانه آوردن معروس بخانه شوهر فرستادن
بالکسر بفتح هر دو زار باد سخت زلف
بالفتح شب دجی باد و نیز ضعیف بالفتح خفت رفتار و ترف
بالکسر ریا مرغ خورد بالضم معروف یعنی آنچه موی
گردن ببارد و بعضی مار و بکلدار حلقه زند از زلف خوانند
و در اصطلاح صوفیان زلف اشارت بتجلی جلالی در صور جمالی
و صفات حق و ندی و نیز زلف را بکثرت تشبیه کرده اند
از انکه صاحب رویت وحدت است و بندگی بتبع جمالی مرتبه الله
روح زلف را جزبه کرده اند و جزء را بکثرت گویند و در طاهر
آورده است که زلف عبارت از ظلمت کفر است و انشقال از
و مشکلات طریقت و معضلات حقیقت است و قیل از قبیله
عرش تا تحت الثری هر کز نیاکرده و هست و هر چی پی

کر تصور کرده شود از الف خوانند ... همین زلف دلکش
کاعاقبت فرقی کنی ... میان من ترانی نالیدن ای اسرار
بفتحتین درجه و منزلت نزدیک رفتن و اوجمع زلفت هم
یعنی حوضها رایک ... بالفتح پیشه زمین ورا
بالفتح مشکوف ... بالفتح کلام دال موقوف
جانوری عاشق گل هزار دستان بلبل خوانند و نیز مرغ همسر و مرغ
شبخوان نیز گویند ... بفتحتین جست شدن و پرسیدن
بالفتح دراصل در فرصت رفتن شتابیدن سوزیدن نادرست
شدن زرد و غیر آن ... شیتاب
و نیز خورش دادن مرغ جوزه را بدهان ... روزن و سیت
شونده چهار دانگی فرسنگ ... بالفتح پرکندن موی در آتش بالفتح
بمعنی ... بالفتح کلاه لبست در محل دشنام و قدح استعمال کنند
بالفتح لعبتان کارهای کودکان برای بازی
بالفتح ریا و نفاق و مرغ دوروی پاست ... رزق بالفتح زدن

بریزه کوتاه و بد نشسته و زرق بفتحتین و کبود رنگ شدن و چشم
و صاف شدن چیزی و نیز کبودی چشم و زرق بالضم کبود چشمان
بالفتح از زیق یعنی مرغان صاف بالضم آب شور
بضم یکم و سیوم یعنی بد خلق و زعافق جمع بالفتح افغان
و داد و از کردن و مکث بسیار در طعام کردن و ترسیدن و عنف
بفتحتین از غایت نشاط داد و از کردن و زعف بفتح یکم و کشادم
خرمی کننده و از غایت خرمی داد و از کننده بالکسر
خبیک یعنی مشک و زرق بالفتح و التشدید جبه داران مرغ
بچه و انبهار بالکسر جمع زقاء بالضم کوچه و شهر و بازار
بالتحریک جزیران و سر بهم چاروا و زقه پای دزده
لغزد و زمین هموار پاکیزه و زلق بفتح یکم و کسر دوم یعنی مردم
زود خشم آمده و زلق بسکون لام سرتراشیده و
بالفتح بجه نارسیده که شکم مادر افتاده بود بالضم انکه
از اندالستی جماع از زال شود و زلق بضمتین بالکسر و قلق
لفتح یعنی زلوز کردن بنده و شکال کربای کسب نهند یعنی بای بند

و در تاج است انکه بر دهن شتر بلند و در صراح است زناق
بالکسر زمام و کلوبند زنان [illegible] بالفتح رود خفر یا میان
دو سوسن سپید [illegible] بالکسر ملحد و بی دین و در عرف
کسی را گویند که از مذهبان و پیشوایان دین محمد بن عبد الله در گذرد و از
خود بیش آورده است بعضی انکه نور ظلمت را خدای گوید و این
گروه را ثنویه خوانند و ایشان از انند که در خلوت نور را پرستند و نور سیاه دانند
که از اضافت جمالی و جلالی حق خواند و از ایشان آثاری
نشنیده و نمودار نشده که همین هر دو حق اند گمراه گشته
بالجمله یکی چهار دست و پای اسپ و آسکال نهادن و جایی
زناف [illegible] بفتح یکم و سیوم یکنوع کشتی است و قیل [illegible]
خورد [illegible] بفتحتین زمین هموار و بکسر با
جست و نیز رفتار [illegible] بالفتح باطل و هلاک شده و
جایی که فرشش دور و مزوز و هوق بفتحتین مغز اکنده شدن
استخوان و پریدن مغز و برآمدن جان [illegible] بالکسر سیماب
که بهندش پارہ کویند و آورده اند که از معدن زر و نقره حاصل

میشود و در فارسی از اجیود هم گویند [illegible] بالک کریباله
براهمن را نام شخصی است [illegible] یعنی
یعنی رنگی است سرخ که بدان هر چیزی را رنگ کنند و از
رنگ لاکهی گویند و هندش نیلگری گویند [illegible] یعنی زاد
بی در و بی عشق و زاهد نی یعنی و جاهل [illegible] بالفتح
مانده شدن [illegible] بالفتح زمین رنگ بالفتح با کاف فارسی
[illegible] یعنی زر خالص و مجرد از آلایش
بکسر بای موحده است ترشی که از ان آشی سازند با کاف
فارسی [illegible] بفتحتین و با کاف فارسی درختی است که
گرد بار دارد و جوب او سخت است و آتش او دیر میماند و از
اخگرش در وی خاکسترش بسیار بماند مرارتی به بار دهد و برگ آن
بسیار و در جوبه را نیز گویند و قیل مرد رنگ هندش راتی نامند
و در رنگ بضم یکم و فتح دوم کلان [illegible] بالضم مرد
کوتاه و ناقص و کمتر از به زعالکی در عالمگیر جمع
بالفتح تسامح در حق [illegible] بفتحتین فوق که هندی

همچنین نامند و قبل با کاف فارسی نگر بفتح هر دو را
یعنی مردواجیر بالفتح والتشدید لغة فرهنگ بالفتح
زشتاروی خورد کاف بیت کیکاب دواب خوردن در
کام بسوار جفسد و پر آذر آبزی اندام مجاز کلفت بره بالضم
فارسی پرنده است یعنی مرد یا نبدل میزه و
لغت بالفتح و با کاف فارسی زرکار کبر آهن و
آب نشیند و زنگ کرد بفتح بکاف زنگ و آن نجاست
نیز است چنانچه بزبان نهند و هی سوداء ریک بزبان معنی کلمه
اند و بعنی نیز و شراب و رزشتی ماه و لاب زنگبار جلال
و بجال چشم کرا از بخار چشم نیز رود بالفتح و با را و کاف
فارسی قطره باران و جلد جلی بالفتح و با را و کاف
فارسی مطرطبل پرنده است سرخ مانند گنجشک و نیز
جره باز و مرجال یعنی سرخاب بفتحتین کلاهی
و دکوتاه و زبون بالضم عبارت ازان است که
ضعیف زهره باشد و سخیر با حوال معیوب مبتلا شده و قبیل

سالار شد سام بخواب دید که کسی میگوید که پسر تو زنده است
چون بطلب رفت سیمرغ زال را بسام داد یعنی مورخان گفته
اند که این معنی صحیح نیست و قول ایشان چنان است که یک
در دامن کوه افکند بعد سه روز سام رفت و او را با خانه
آورد و او را دستان و دستان زنده و زال زر و زر نیز گویند
ف در عربی زال نقصان شده در زبان ... یعنی زار که
تاریخش بنا خوانند ... نسبت شده و تلفظ شده
بالکسر خسیس و آنچه مورخ به بخشش بردارد ... یعنی دلش
دل کر زبانه کشد ... بالکسر کین ... بفتح و ... میل
بالکسر زاد بنده بدجمع کران نشنه نر و زحل بفتح جیم با کاف
کردن و اسحاب ... بضمین دور شدن ... بضم
یکم و فتح دوم ستاره ایست معروف و زحل در وضاحت پدر
یکی برج جدی و دوم برج دلو و جای او در هفتم فلک است و رنگ او
و مزاج او سرد و خشک است و از پاسبان فلک و دهقان و مزدور
بر خاک است و قلیم ... خوانند او راست و کیوان او را نیز گویند و زحل

بفتح زاد و کسر حال از مقام دور شده باضم [illegible] بالکسر مشتد

[illegible] بالفتح کودک شکم و او نزدیک بیرون و کرانش باریک

بکسر یکم و سکون دوم انکه سکنش یکسو یکی پیش کشد و زمین

بفتح یکم و کسر دوم نشاط کننده و بضمتین نشاط کردن

بفتح شیر خوردن از مادر [illegible] بضم یکم و سکون دوم کودک است

دو ساله [illegible] باکاف مشدد و مخفف انکه [illegible] و

بفتح یا و راء غایب و آخر الحاق میکنند [illegible] بالکسر زانو

و بضمتین و زال بالفتح لرزه [illegible] بالفتح منخرها و بینها

و بین [illegible] بالضم آب خوش [illegible] بفتح هر دو زانست

بکاف [illegible] معروف و بیز آرزوی ولا بخورد بر [illegible] دریا

عروس در شب کابین و جهیز دادن و حالی نهاد و در بن دیوار آرایش

و نگار میخواهند [illegible] بالضم حالی لغزیدن

[illegible] بالفتح نقل از سندن آنچه در دندان [illegible] بالفتح

لغزیدن پای در گل و زمان در سخن [illegible] بالضم مع التشدید

مرد ضعیف و بد دل زمین و میل کلاهی بالضم مع التشدید

بنظم بالفتح بیرون رفتن بالفتح همان نیزه که مرقع با
بازو بود و خاک مرکین و امثال آنرا در کمس یکی در پیش یکی
در پس گرفته کشند و نیز نخست زمان کل تر بدان نقل کل تر
بدان نقل میکنند و انگشت دران یکی از آلات نشانک
بالفتح معروف یعنی البتان رسیده بالفتح نشانک نیز یعنی
سنبلهای خراب و چشمه آب در بهشت بالفتح
بالکاف فارسی جلال که بهدش آنکر نامند و نیز آنچه در کلاه
زنان وصل کنند بالفتح نشست شدن دنگ و بول
نیز مبل کردن آفتاب از خط استوا سوی مغرب و نام شعبه
عراق بالفتح عجب و مرادست و زیرک و نگر و هشیار
خود را بسیار جنباند بفتحتین کوتاه بالضم
نوزال و بهوزال و نام کوهیست بالکسر از همه یکجا
شدن بالکسر شتر بند و عصفور بالفتح
بکم و سکون دوم جدا کردن و غنیمت کردن و ذیل بفتحتین زان
از دیگر بادال مهمله

مولد یعنی زمینی که در آن زاده باشد باسم موقوف
نام جدا از اسباب بنشیدیم بکسر و بفتح و ضم اول و سوم
بینی یعنی آفریده توام یعنی همزسم
بفتح یکم و سکون دوم سفر کفتن بالفتح گمانی کردم از
کند بالکسر مهندز احت و اسبهای مکس و قبیل بسیار
کردن و تشویش دادن بالفتح جنبیدن بالضم یعنی
بالفتح یعنی جراحت و نیز یعنی زدن و قوم است
یعنی برکشم و قبیل و سلکتری بکنم بالضم
کبود چشم بفتح یکم و کسر دوم بخیل و مضیق
یعنی انکه کاری بر تنگ آورده باشد و نزدم بالفتح
باز استادن و اسکنک و بول و زائیدن و بخیل شدن
بالضم بالفتح و بالکسر دعوت کردن و با بیدادی
و کفتن و زعم بفتحتین طمع کردن بالضم انکه بسخن
کفتن درماند بالفتح اشتر و کوسپندی که فرزندی
از تنگ باشد و دست بر دوشند که تا بدامنند کر فربه است

یانز [illegible] بالفتح بدرو زخمدار و دعوی کننده و باینده
کننده و مهتر قوم [illegible] بالفتح والتشدید نام درختی در
دوزخ که میوه‌های شیاطین دارد و نیز طعامی است از خرما
و روغن تازه که بهم آمیخته باشند و از استاد شیخ محمد جیدی
منقول است که باز پخته باشد [illegible] بالضم گرفتگی و نیز زنا
و باغ زمستانی مشهور [illegible] ای زلف که بر روی عارض
آشتی تاب می‌افتد [illegible] بالضم صفعوم [illegible] بالفتح والضم
قسمت و نصیب که در عطا و عرض کنند و زلم بالضم یکم و فتح هم
اندک کردانیدن و بهر کردن حوض کوچک [illegible] بالفتح راندن
شده و قسمت کرده شده [illegible] بالکسر معمار و خشت گر

در چوب یعنی نشر بندند و بر روی معمار بندند و دوال
نعلین که بر پشت پا بندند [illegible] بالفتح نام جایست که در
حرم کعبه الله و نیز آهسته آهسته و زمزم بالکسر بردوزار
و بسکون هر دو یم شتران بزرگ [illegible] ادمیان زمزم بالتحریک
قصد کردن [illegible] بالفتح والتشدید معمار بر کردن ملبند

بردانشتن

برداشتن و پیش رفتن و در فارسی نام بالفتح نام شهریست
از ایران زمین و نیز علامتی که گوشت اندرون دندان در هنگام
سخن [illegible] بالفتح ولد از زنا [illegible] نام پهلوانی
نورانی که وزیر [illegible] بود و رستم او را بزخم فشت کشت
و آزاد مرد نیز [illegible] یعنی قوت و غرور [illegible] بالفتح کبر و
چرخ و چه بازو نام اسپی [illegible] بالفتح بیور بازو و هم بالضم
بیه و زهم بفتح زره و کسر با و ژه کند بهره بودی بالفتح جنبش
از عطایات کرا زکر به بدیه آمد و قیل خوی که بدشکوه که بدش
کوزه [illegible] یعنی بادشاه و امیر [illegible]
[illegible] بکسر لام و سکون سین و نیز بسکون لام
و کسر سین نام ولایت دابا و اجداد رستم و ازار از دستان نیز
گویند [illegible] یعنی زاری کردن [illegible] با بهر دو را در فارسی
سپوده گفتن [illegible] بشلم [illegible] یعنی خرگوش دگران
[illegible] یعنی زهراب کرا را رهم نیز گویند [illegible] جمع زنگاک
و مولد بعد را گانی است [illegible] یعنی ال زال که مادر او در دن

کوشک نوشیروان بود [illegible] جمع زاد و لان نیز زنجیر
بر پای محبوسان بالضم نهند که بزد و لان نیز مشهور است [illegible]
یعنی جان زالبستان [illegible] از استاد شیخ محمد جعفری بالضم
با شغول است یعنی ملکی است که کبلان با زندان بیفتاد
او دست [illegible] بالفتح سوف که تبار کشش بسیار کوبند با بلوت
استادان ترجمه زبان گفته اند از اینجا معلوم می شود که زبان
هم با ضم است و زبان بالفتح مع التشدید نام شخصی است
یعنی صاحب دل و فال کو با کلام زاید خود فصیح
و هم زبان و هم سر و معنی ترکیب دانسته و زبان [illegible]
یعنی خاموشی بودن [illegible] بالضم هر دو
شاخ کزده و نام دو کوکبی و آزاد و نشانی است از منازل قمر
یک یکم و سیوم و ماه و نیز ماه چهارده هم و نام پرده
لگد زدن خشت و دفع کردن [illegible] بالفتح کول و نادان
و شتر ماده لگد زدن و چک سخت و دفع کننده و در فارسی
زبون را غلب و خر بار و کفتار و زیر دست و بیمار و اسیران

بالفتح کامل شدن [illegible] یعنی دم بچه است

[illegible] بالضم ضد نکردن [illegible] یعنی خوردنی با شراب

آید و ساحتی و نوازختی پرده و راه سرود و در رو غزان و در رو

گوی را گویند و نیز نظر زدن بمعنی نظر کردن آید و دیدن و یک تا

شیخ محمد بن لاد است کز زدن ترجمه غرب است و بلغت اهل و کنعان

مرکب آید [illegible] بالضم دور کردن زنگ آینه و تیغ و امثال آن و دور شدن

آن و پاک کردن میان [illegible] و شدن [illegible]

کلاهها بالفتح نیز باریک آنچنی که بر در ها زنند و حلقه دوال

افکنند [illegible] و بر طبلها زنند و آنچه آن کمر در زنند

دسته دوال افکنند [illegible] بفوزن فلاخن یعنی فراق که بدان

سنگی کوچک [illegible] کلاهها بالفتح بر کمر آنچه و زنان کوچک

و از ترکیب معنی لغت زبان ها نظر زدن از آن زبان مانند

زدن نیز زبان کردن [illegible] بالفتح [illegible]

نیز منقوط شراب و زنگ سرخ و انگور [illegible] بالضم [illegible]

بالفتح عبارتساز عاجز شدن بود در مصاف و با همه در
ماندگی تن و پستی و کم فهمی خود اعتراف نمودن
بالضم یعنی شاهدان بالکسر ماه نو در زبان
چرخ را گویند که سهو افتاده بود کان زه سیمین بران
دامنی در حور ست خفتند بالفتح یعنی طبع ناطقه
بالضم یعنی افتادان معروف و زنده
کننده در زبان بالکسر و بازار فارسی خشم آلوده از بصر
و بیل و عزم یعنی بزکوهی و میش دشتی و انچه بدین مانند
نام در خیمی است معروف و روغن از ازست
گویند و میوه آزاد نیز دستبوی گویند و نیز نام کوهی است
در شام بالکسر و با کاف فارسی نام پرنده سرد
است که پرهایش بسیار نرم گویند و آزاد نیز افکنده تیر گویند
بکسر هر دو زاد جوانی و دراز زبان گویند
و تنعه سواران و نان خواه نیز گویند بالفتح آزاد کسی
و آزادیش رخوتی و تاج خروس و بالکسر مختصر زنبق

بالکسر و با واو معروف زنبق دشتی را گویند

بدوال متوقف پرسال بخورد

یعنی آسمان دنیا را یعنی دنیا را

کر بنا را بنا خواند یعنی آن خانه کر

زر بشکل زبان دی با شد چون آن خانه را پاک شده چیز را

سن نکند دیوار است با شد نام میوه است

کلا آنرا بالضم و بالفتح نام جانوری است آبی که

زا بله با شد بران بکشند و آنرا دیوچه نیز گویند نوشش

خوبا بک گویند بکسر اگر بر نشین موی را زده

سازد یعنی ستر بوی کند چنانچه زینب رضی الله عنها کرد

بالضم با نک بوم و غیر آن بفتحتین بنا زد

نعمت نشستن بالفتح کل زرد خشک و قبل بالضم و با

واو فارسی بفتح یکم و ضم سیم و چهارم جمع آن

کر زدن آن حل کنند و قبل کیک هی بالفتح دیوچه

کذا فی المغربی بالفتح والتشدید اندازه و مقدار

والتخفیف همان را وزن یعنی نام با دشاهی و نام ولایتی

بالفتح بهره است زردوان در میان دهره کاوی
بهمن بهرمن کاوه دوهن گویند دوهن بالفتح دروغ و باطل
و منظر خوب و عمده و هر مارک سرخ کرده و نیز گردن
و زرد و سرخ شدن درخت خرما و نارسیدن و صفا یافتن
در لسان الشعرا بوزن سیکو تصحیح کرده است
یعنی سطبر بچه یعنی فرزند
یعنی زاری کردن میل کنند کنان
از حق یعنی روی کردن از حق باران و باران
و کارسازان مردم بزرگ سلطان وغیره
پاک و زاک یعنی جمع یعنی آن زال حشیه طوفان
اول از عوغش بدر آمده یعنی جنبک
بازار فارسی آنچه از ابر می بارد و از انگرک و سنگچه نیز
گویند و نیز جنبک گرد و باد زرد سیه باشد بوقت
و در زیر سینه مشکش زنی بی نوازد
آواز سخت زن زنا کننده

یعنی آبستن

یعنی واقعه کنم و بفکر ... یعنی بندهای آهنین که
در پای بندیان دوزدم کرزبانی ... نام کوهی
نام شهریست ... کج و کوشده و ترانم آورنده یعنی
بجا بکار آورده و نیز بیغوله یعنی گوشه خشم و گوشه خانه
یعنی آفتاب و نیز زاهدی که معتقد و پیرو دیگری باشد
اول را ... یعنی مادر ... بالفتح کیانی است که اطلاق
بشکم مادر دارد ... بالفتح مالکان دوزخ یعنی زشتکاران
دوزخ و مردم ... بالضم خلاصه هر چیز ... عن
تازه ... بفتحتین یعنی از بالا تا پائین تمام مجلس
بند ... بالضم یکم و سکون دوم رود کردن ... بالضم
سینه و منزلی از منازل قمر و نیز آهن ... بالفتح خوشی و ذوق
و جماع کردن و طعم برای معده نیز لغت است ... بالفتح و قبل بالضم
نوعی از سبزه ماوک که بهار بیارد و ترب کاردشتی و آزاد
کف تازیانه گویند ... بالفتح و بتشدید یا بکسر ... بالضم
زنی است ... بالضم خانه صیاد که در دام پنهان شود و

وجایی که برای صبیر کنند ... بالفم انگبینه ... بالفم ا
سخت و از صور ... بالفم باچم فارسی ... شد و زن که
فرزند نیاید ... تا جمل روز او را ... بالفم
سخن ... بالفم از استن درد ... دارا ... بدبه بالفم
تبسیس کردن ... بالفم دور کردانیدن و دفع کردن و
خزانیدن ... بالفم ریخ کردن ... بالفم
کردن ... بالفم شاخ درخت ... بالفم
بالفم دور کردن ... بالفم جوزی ... خورد کرباس
و ربط و امثال آن ... بالفم کینه کردن و خشم
کردن و دفع کردن ... بفتحتین زنگ دور کردن
دندان و مصحف کرده ... بفتحتین خورده کرباس
و ... و کوفته و نیز بمعنی سوده و کهنه آمده است
بالفم و باچم فارسی نام زنگی که در جنگ زنگیان فتاد مبارز
روحی را در اول روز کشته شد و آخر بکند بیک ضرب
گرز دمار از نهادش برآورد ... بالفم کرده آدمیان

وزرافات جمع آن زرافه بالفتح والضم جانوریست که آنرا
بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند گذا فی القنینه روز روشنک
قنینه است که بقلموان را گویند و دارابنامه معلوم
میشود که نوعی از جامه است لطیف مانند کتان
وشش زرافه بدارابنامه هم بمعنی جامه نیک در نقل
مستعمل است نام پهلوان ایران
کردن وعیب کردن
ونام گوهری که آنرا کان نقره است یعنی آفتاب
بالفتح باسین مهمله وبی زی که از کان بیرون
آورند باشد وهنوز کرا فته نشده بالفتح وبا دال
فارسی نام کوهی است در مسافه دو ماهه راه چون آنرا غرق شوند
بکسر تین معروف وسلدی است که بدان رزان
پوشند ونیز نام ولایتی است که جندان از آنجا آرند
یعنی آفتاب بکسر تین وبا دوم ساکن
وباشند که هر سه حرفش بحرکات بسته باشند وبران جامه دیده

افگندہ و از آزردہ نیز گویند ... بالفتح تنبلکاہ و کوشندہ
کہ از چوب و کاہ سازند بطریق حصار و نیز کارہ عبادتخانہ
کہ مجوسیان جا بجا دارند ... بالکسر و تشدید دراز شدہ
بالفتح پایبند ... کردن و معتبر بودن و قبول یعنی صلاح
صلاح آمدہ است ... بالفتح و الضم مذری از مال
بالفتح جنبانیدن ... بالفتح زعفران رنگ کردن
بالفتح کلاہ ... کاہ و رسنی ریسیدن
نخ ... بالفتح افسون دانستن و پوشانیدن
بالفتح نرم و فراخ ... بالفتح دراز و فراخ
ریسمان کہ بر دو لنگ ریسیدہ بود از ... نیز گویند
بالضم زمانہ ... بالفتح آواز ... بالفتح
و بازار ... بالفتح آواز
بالفتح رجہا ... بالفتح پرورندہ بچہ و مورس
... آن بدان و فعیل در فارسی معنی دارندگی است
بچہ کہ ... بالفتح و الضم ... و فعیل با را بی

ذکاء

بالفتح جماعت و گروه مردمان ... بالفتح آواز و غلغله و سخن گفتن
بوقت طعام خوردن و زدن با لگد کرده و آدمیان و دد و فارسیها
بمعنی آواز و شور و فریاد ستان مستعمل است ... بالفتح گفتار
که بتازیش نقش خوانند ... بالفتح شرخ شدن چشم از غضب
... بالفتح یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و جبار
جبار دنیا ... بالفتح ملحدان را یعنی عشریه و بی دین
داوجح زندیق است ... بالفتح جنبیست از اسلحه سوز
... با کل با سیمین ... بالفتح و با جیم فارسی زن نعاشه
کرده بازار آشفته ... بالفتح پی در پی شدن ... شدن
و بعضی گفتن کریه داند که حق است ... با باطل ... نام پهلوانی
تورانی که در ... سهراب بن رستم بود که رستم بیک مشت کشته بود
و گرز از زنده رزم نیز گویند و آن پنده ... بالفتح و با زا فارسی
چیزی تیک ... و گهنه و چیزی بزرگ ... و مهیب و پیل را چون بزرگ
و گرهستگی صفت کنند هوزند و پیل مانند ... بفتحتین و جیم
باریک و تنگ ... بالفتح و با کاف فارسی نام رودی و

ونام سازی و قبل سرودی [illegible] بالفتح و با هر دو
کاف و دو الف فارسی جلاجل کرانه از زنگ زنگله نیز گویند و نیز
نام یکی از دوازده مقام که مهدیش کنهو گروز نگاه نیز گویند مبارز
نوران که در جنگ دوازده مشیخ گفته شده است بالفتح
و با کاف فارسی نام ولایتی است و نیز نام پهلوان ایرانی که نام
پدرش شاوران بود در سبک دوازده رخ زبانی را گفته
بالکسر سنجیده [illegible] بالفتح برادران او در دین گرام
گرسپ تا مسران سام را سام بود [illegible] بالفتح غلام زرنگر
نهادش بر جواهر [illegible] بالفتح زن [illegible] بالضم دور شدن
و یک بار زیادت کردن [illegible] بالضم و با زاء دو الف فارسی
بالکسر گرامیخته و پریشان شده و پریشان و اجتر
بالضم و با زاء فارسی چکیده کی آب از سقف بود اسطرا را
بالضم گشت آکنده و فرو ده و قبل با زاء فارسی
بالفتح بی رغبت شدن و رغبت کردانیدن و بضم
بالکسر بی راز هر سو آوان و رخ کردن و نیک

هر طرف کفتن و نیز برابر [illegible] بالفتح قوت و قدرت و زهر
بالضم ستاره سیاره که مطربه فلک است [illegible] سیاهش سکون ها
استعمال کرده اند و الاعدل اوال [illegible] بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد است
معنی زهره بالضم ستاره سیاره سکون ها نوشته است حیز الوش
و زهره دوخانه دارد یکی برج ثور دوم برج میزان و جای او فلک
سوم است رنگ او سپید است و مزاج او سرد و تر است و از قلم
مار النهر حوالی بالا دست و نیز نام زنی است که نام رود است و مادر دست
او شده اند و در کنز اللغات است زهره بضم زا و سکون ها نام قبیله ایست
سپید و بضم زا و فتح ها نام ستاره ایست سپید و بضم زا و فتح ها
ستاره است که عوام سکون ها گویند و زهره بفتح زا و سکون
سکون [illegible] و آرایش و طنجی [illegible] سکون [illegible] بالضم و بدو زا مفعول [illegible]
خندیدن [illegible] بالفتح بیاراستن [illegible] زا و لطف و فروزند
جنس و بالکسر زه معروف یعنی زه کمان و زه کرمان و دوا نهادن
و یاد داشتن سکی و آزمیدن و رای مرکب از میم است و نیز و هم کرا زا
و زهران نیز گویند و نیز بمعنی نشاد باشد آمده است [illegible] بکسر

کیمیا ... یعنی زر طلا و کامل العیار را زر ... می نامند
... آن زر که منسوب بسوی رکن کیمیا گر است زر ...
یعنی آفتاب ... یعنی زر دوازده ... می ...
یعنی زر خالص و طلا عیار کو ... بالفتح و بازار ...
یعنی دور اندیشه و فکر ... یعنی زر خالص ...
معروف و نیز کنایت از خواجی شراب است که بصورت ... زند
... بالفتح یار
و پاکیزه از گناه ... بالضم زر یک شب ... و مفرد
زر یکی ... بالفتح لغزیدن ... یعنی مریخ نیز
بالکسر دینه مرغ و رکبی بمعنی ... یا بازار ... یعنی
بسیار گرد ... بالفتح مختصر زمین و بالکسر و التشدید مال
گذار ... یعنی مباشرة و انفاق کنایه و جست و آمیزش و
وصال ... بالکسر زیاکننده و زلوی بمعنی ... بالفتح یکم
و سیوم کردوم است کشتی بزرگ ... بالتحریک مالک دوزخ
طایفه اند از آدمیان ای زنگی ... بالکسر یعنی

دیوار

یعنی مردی

که سر و لب بار کند و بجای الجبد نشست [illegible] مانند و

سایده و امر نمودن و فاعل آن خراج کرا زاکرنیت و کاید

نیز کوسپند [illegible] کلمه لیست که عرب چون خر را برای

آب خوردن مطلب بدین لفظ مطلبند [illegible] نام عورتی

است مقرا براهیم علیه السلام و جنسی از عنبر و نیز مشک

خالص و مشک سارا گویند در شاهنامه جای دیگر تا غایت یافته

نشده است [illegible] بفتح سیم و با تشدید چهارم نام متملکه

شهریست بنا کرده معتصم [illegible] بالفتح نام شهریست بلقیس ملکه

آن بوده و مالک سری [illegible] نام پاک قدم [illegible] یعنی از انکه

ملازمات پیش زود دست و پهلو را انکه در پیش نبود

با دوم و سیوم فارسی و چهارم موقوف طوعی [illegible] معروف

یعنی شوربا در بیخ [illegible] مالک سرتا بیده و امر آن و سر نوذر

مستاره و مضایش و آذرین و نیز بازی سیوم زدوان [illegible]

بازی اندیکی [illegible] دوم زیاد سیم ستا چهارم نهاران کران

زاده هزار و ده و سه زاران نیز گویند پنجم خانه گیر
ششم طویل هفته منصوبه و ستا بالفتح دو عیسی تا نود و
جامه بالفتح زن بزرگ سرین بالفتح عنوان
نامه یعنی دیباچه نامه بالفتح چشم و سرخ و سخرا
بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران بالکسر سر
و پیشانی نامه و نیز نام گیاهی است گرار بلور عسل از زاخور و
انگبین او خوشش تر شود و سحا بالفتح جانوری که خفاشش گویند
و نیز بوستها بالفتح صورت بالفتح سواد مردمی
بالفتح خانه سنجی یعنی خانه عاریتی و نیز مختصر سرای
که در جهان دارد سرا بالکسر سرا پرده چیزی و در بسرا بدان
و سرا بالفتح و التشدید در سرمه خوسیی و زیی و سرا تخفیف
را نام درختی است که از برای جامه چوب کنند
بابا رفارسی سرتابای بالفتح کوههای لشکرگان
بالفتح یعنی
بالفتح یعنی
بالضم نای رویین و چوبین باطل و مهمل

زنند سر از [illegible] بالفتح حریت [illegible] بالفتح موافق و
یاد داشت سنگی و بدی [illegible] بالکسر والفتح غول بیابان
[illegible] بالفتح خاک جاده و خاک کوی و هر خاکی که بر سر و رخسار
کسی ریزند [illegible] بالضم ایلچیان و مصلحان امور مردم [illegible]
بضم یکم و فتح دوم نادان و بی عقلان [illegible] بالکسر جنسیکی که
در و اکب و یا شیر کنند و سقا بالفتح آب دهنده و نام مرغی
است [illegible] یعنی آسمان [illegible] بالضم صمغ درختی است
که از ارقوم خوانند و فیل نام دارد و نیست سخت تلخ و
در زر فا کوبایند کوبید است که گیاهی است ترش و برگهای دو سه
زاویه دارد و شیر مرغ نیز آید مسهل است [illegible] بالضم
نصیبی از اکب [illegible] بالکسر ناخورشی است که از سرکه و میوه
خشک و نبات و گوشت پزند [illegible] بالکسر یعنی
ترش رویها [illegible] بالفتح نام مرد است که در پیش سلیمان
است و او تربت [illegible] بکسر تین و تالف رغن
کدا ختی [illegible] بالفتح زنی که شوهر از خانه نهند

بالکر

بالکسر در بست انداختن [illegible] بالفتح غسل و مایده آسمانی
که بر امت موسی علیه السلام نازل میشد [illegible] بالفتح آسمان
و شفقت و ابر و سایبان و هر چه بر چیزی سایه کند و مجازاً زن
[illegible] بالضم بخشنده آن [illegible] بالفتح کنند [illegible] بالفتح نام
موضعی است بر اوکه مبارک و نیز آلت کردو کر بالفتح والتشدید
جام را گویند و بالکسر والتخفیف کراو کدام کس را الطاف [illegible]
[illegible] بالضم ماهی خورد [illegible] بالفتح روشن شدن و روشنی و
نام کتابی است در سماع مدود و ملیه ی در سنا بالکسر اسیر کردن
و از جایی بجای بردن شراب و در شرف [illegible] بالفتح چوبها
که از آن مسواک سازند و در ابیکه و خرم نسبت کنند [illegible] بالفتح
درخت خرما که یکسال میوه آرد و یکسال میوه نیارد [illegible] بالفتح
سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه و در شرفنامه سودا بالفتح
تجارت و خرنده و فروخته و خیال و مایه پوست که در دماغ
مردم افتد و از آن خیال است فاسده و در ادویه و خلل دماغ
آرد و قیل اندیشه و خداوند و شوریدگی و بعضی گفته اند خلقه

آدمی از طعام عنادرست و بتاریخ سودا و سفرا و خون و بلغم است
و این را خلط نامند سودا بالفتح ساعت سخت سوداء بالفتح
نام شهریست سوداء بالفتح و بالضم سوزش و سوداء بالضم نام دیو
قبال که بادشاه مداین بود [illegible] بالفتح زن بنکوسار
[illegible] بازاری است در بغداد که خانه فحول علماء آنجا بود
[illegible] بالضم را نه دل فی کنز اللغات و میان دل کذا
فی الثاج و نیز سیاهی اندک و در قنیه است که نقطه سیاه در
دل است که چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید گردد
بالضم ستاره ایست خورد نیز و یک بنات النعش گویند و مردمان را
روشنائی چشم بدان امتحان کنند و در تاج اسامی سپهر پایه
و قوم است هرچه در قافیه الف می آرد ناچار در فصل الف آورد
شد سپهر بالکسر زمینها و آسمانها و او جمع سپهر است
بالکسر مختصر سیاه و سپهر بالکسر و الف مدوده اسپ و پهلو
و شانه اسپ [illegible] بالکسر نشان و نیز نام که در روی باشد
و کیفیت باطن معلوم شود و از استاد شیخ محمد جعفری منقول است

و اما ال

سینا

که در فارسی بمعنی روشنی و درخشندگی آمده است بالکسر و الف
کسنده و نیز نام پدر بوعلی حکیم و نام کوهی است معظم موسی علیه
السلام صلوٰة الله علیه را آن تجلی شده بود و نیز نام درختی است
کلوکرختن چیزی را
چه آنکه بسیار دوا خ کردن خیک
زبانه برزنده
ظاهر شوند
یعنی ماه ربیع و بر مرسند
یعنی
زبانه برزنده
یعنی حمایت و پناه و انتماع و التجاء
بالکسر و التشدید بسیار بی کردن دو دوستان و در سیدن
بکسی
بالفتح روز عید
بالفتح جامهای
گران
بار یک
بالفتح بر دن و دشنام دادن و سب
بالکسر
دشنام دهنده و جامه گران و بسیار و قصه کوتاه
بفتحتین علت چیزی و آلهٔ رحلت و ریسمان و کرسنه
آسمان و نیز بمعنی سبب که و ریسمان و خویشی و اسباب جماعت
بالفتح بادوم
بفتح سکم و سیوم بیابان
فارسی نام ولایتی است کرکا موسی ضابط آن بعد از انقراض

آمده و از اسبابش عاری بران بجنگ طوس لشکر کشید و
فرستاده و در ستمش بکمند کرفته خونش بریخت [illegible] بالفتح
سیمی پشناو موی یال و موی دم [illegible] همان اسفداج
یعنی سپیدآب [illegible] بالفتح ابر دوار بر مار سحب و سحاب هم جمع
سحب جمع سحابه اند و ابر نز در جمع آمده است [illegible] بفتح
بکم و سکون دوم کشیدن و سخت بودن و آنرا سبدن
بالکسر بکنوع قلاده است و سحب بضمتین جمع سند
بالفتح کیاهی است شبیه بود نه که والکان برای اسفلا تحمل
عورت بکار برند شبیه و نیز از آن کس میکنند و در نا محمودش
بی انداز شد [illegible] بالفتح روشنی که در بیابان شبها بکنند میباید
وآن آتشست و از اکر رات نیز میکویند [illegible] بالفتح و
بابا فارسی شهریست بزرک و هشتاد و خلیست و در
محلی که نوشته کی حدی سرحد هند و ستان و قبل جزیره سیدکران
از قلیم هفتست که منسوب بزحل است و هم بدین سبب و دمان انجای
سیاه رنک باشند [illegible] بالفتح و بابا فارسی اسر هندش نیلی

کویند

کوبند و سرب بکسر شین و سکون را اشتر رمال کنند و دراد نیز
سرب بفتحتین ای که از خیک و غیر آن بیرون آید و خانه کفتار
و مکن جانور وحشی و نام گیاهی و بعضی زیر زمین هم آمده است در
بستدر بالضم پرنده ایست آبی نیز پرکه از اجزای کوبند
وحقوک و حقاوک نیز کوبند و نام وزارگاهی است نبیر بزرگ نیز
بیخ شراب آمده است بالفتح خانه مخصوص که برای
سردی آب راست کنند و سرداب نیز کوبند و آب
سرب و خانه بالستان بالکسر سخت کوی و طاعن
و طعار بالفتح و با دا و فارسی یعنی حریف قوی بجنگ و
خصومت و قبل فایق و ضابط بفتحتین بیرون رفتن و
رفتن چیزی بهر جا که خواهد بفتحتین آبی است میان دو کوه
و کیفیت آن مشرح در لغت سطراب نبشته شده است و بصاد
نیز لغت است بالفتح آب صاف بفتحتین کرسنه
شدن بفتحتین بمعنی بالفتح نزدیک شدن و نیز
دراز و ستون و صابکر عرب صحرانشین است و بچه زشت که مرغابی

بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین وصقلاب
بصاد نیز لغت است [illegible] بفتح یکم وسکون دوم آب روان
واسپ نیک رفتار وجایزست مخصوص وقیل سلب بزبان
آب وبنیز بفتحتین درجنت خوشبوی [illegible] بضمتین رخته
شدن آب [illegible] مالک جامه سیاه که در ماتم دارند وسلب
بضمتین جمع [illegible] بفتح یکم وسکون دوم ربودن ودر اصطلاح
سالکان سلب اخذ رسالک گویند ودر جمع احوال واعمال ظاهر
وباطنی وسلب بکسر لام درار وجست وسبک [illegible] بفتح یکم
وسکون دوم درار وسرهنگ بمثله [illegible] بالفتح ربوده
بالفتح مدت وبکسر نیز اسپ بزرفتار دست بالضم سم وسوراخ کننده
وسوراخ کن [illegible] بالفتح نام جانورست که از پوست او پوستین
کنند وهمان پوست را هم سنجاب گویند کذا فی اللغات واین
لغت تازی است ودر شرفنامه شیخ ابراهیم آورده است که این
لغت ترکی است وکفته است که جنیدار پوستین پوشش ملوک
وسلاطین ونیز نام ولایتی کفته است وقیل جنیس وبرکی از آسمان

[illegible] یعنی سنگیست که در آشیانه عقاب باشد
و خواص آن بسیار است [illegible] یعنی العقبه را
که از باد در روی آب [illegible] و بنازی جناب [illegible]
بالضم بابان و آب فراخ رفتار [illegible] بالضم نام پسر
رستم پسر دختر پادشاه سنهکان و آن شهر بسیار
تنگستان زمین و کیفیت ولادت او بران جمله است که پدر
روزی بشکار در بیشه کنار رفته بود دو کره بر اسبخ کرده
رستم او را و رخش را بجا گذاشته و خود بجراب رفت ناگاه
وقت چند سواران سنهکان آمده رخش را بردند و رستم
بیدار گشته پای آن سواران سنهکان رسید چون پادشاه
سنهکان را خبر شد شنید باستقبال آن اقبال بیرون آمده
ملاقات رستم کرد و رستم او را گفت که رخش ما را در دان اینجا
آورده اند اگر سید بی فرمان دهد اگر نه این حصار و کوه را با خاک زمین
پست کردانم القصه بطوعها پادشاه سنهکان رستم را مهمان
داشته و دختر بجمال رستم درآورده و رخش پیش کشیده و قتی

دختر رستم

کرد و راجعت کرد آن دختر حامله بود چون مدت حمل بسر رسید
ماندة آفتابش بسر آمد بعد از بلوغ پهلوانی سر آمده روزگار شد
واز مادر دست کشاف پدر کرد چون نسبت بپدر پیوست
منشرح گشته واین معنی بسمع افراسیاب رسیده متغلق شد
و هرمان ولیه را با دوازده هزار نامزد سهراب کرده و در
ولایت ایران فرستاد چون سهراب بشهر سپید رسید بحرین کوه
را زند داد و سر ساخت این خبر بکیکاوس رسیده اندیشمند گشته
و بار رستم و تمام لشکر مقابله لشکر سهراب فرود آمده هرچند
که سهراب از بحرین از رستم پرسید هیچ گفته که هنوز نیامده است
چون در مصاف با رستم ملاقات شد بعد از مدتی کار از یکدیگر گذشته بعنف
هر دو راست شده واز رستم نام پرسید رستم بنام دیگر تعریف
خویش کرد و فی الجمله چون میان پدر و پسر جنگ شد اخر الامر کار بکمند
کشیده هر دو پیاده گشته و دست بکمر یکدیگر زده سهراب هر دو از
زمین برداشت و در خاک زده و چون خواست که بکند رستم
بحیله خود را از دستش مخلص داده و بار دیگر رستم بر سر قادر شده

و پیش

وبیشش بر زمین آورده فی الحال دستهٔ بجاکاش زده سنبل
گفت هرچند اکشتی از دست رستم جان بکجا خواهی برد چون
رستم دانست که سهراب پسر اوست معذور کرد بشان تسلیم
کرده بود در بازوی پسر بافته جزع و فزع در پیش نهاد و خود را
بخاک درزده و سهراب از بیجان خالی شد برای باقی
رفت سهل [illegible] بالفتح نام ملکی از مشاهیر عرب
بالفتح روان شدن آب و رفتن مار و سیب بالکسر و با با
فارسی سرکشته و نام میوه ایست که در خراسان بیشتر دوا را
تیب نیز گویند و قیل بمعنی چاردانهٔ آن هر جا که خواهند بکاشن
کردن [illegible] زهره ریان یعنی سیراب شدن و حاصل معنی
انکه آب سیر شده باشد و نیز بمعنی آبدار آید
بالکسر نام کلی است که بکوش معشوق [illegible] بالفتح
که در اطراف بریده باشد و آن آب یکجا شده روان کردد
[illegible] بالکسر زیبق که بهندی پارده گویند و از ام الاجاد
نیز گویند بمعنی از معدن آرند و بعضی از سنگ گیرند و بمعنی خیره

نیز آید و جواب سیم و جواب نقره بضمتین کنج یعنی
مال مخزون [illegible] آشنا کنندگان
و نیک روندگان و نیز فرشتگان [illegible] جمع سابغه و معنی
سابغه زره فراخ [illegible] یعنی احسان سارب یعنی گلوی چیزی
گرفتن چند انکه نمیرد [illegible] با خمار موقوف ماضی ساختن
و نیز دوال رکاب [illegible] مهر مال [illegible]
یعنی ملکوت و جبروت که مجردست از اجسام و قبل عالم ناسوت
که درین پنج چیز نیست محض و عالش [illegible] آسمان شتاب
رفتار و رمان روضه دار دستاره سیاره [illegible] یعنی فاسق
و قابضی و تارک طبع [illegible] زمانه و خواب و آسایش
بالفتح روز شنبه و رمانه و پسر شوخ و آسایش و سوره جمع سبت
بالکسر حسیرم کاو دباغت کرده و کفش [illegible] بضمتین جلال
و عظمت خدای و عصمت و نور خدای [illegible] البتکیب سبزه تازه
و سرد [illegible] بالضم درویش و محتاج و چیز اندک و مهین
خالی [illegible] بالکسر و با دوم فارسی مفتوح کیاهی ست که

نثر

تشنه ندارد و بتازبش طلب خوانند دشنشت بفتح سین بلند
دلبوی ناخوش و بکسر بن سبزه است مثل خود
یعنی آنکه در کار نامه میکند
یعنی موی لب و سبلت بکسر بن و لام سرلبش
بالفتح یا دوم و سیوم فارسی چیزی را در چیزی بعمق در آوردن
و نا کرده و کدا شته و فعل با با زائدی
کرده شده و نیز خراب و در کرده
یعنی موسی علیه السلام و نیز معجز سختی آید
و سفته بمثلثه و سنت بنقطه بالفتح در بردن حفره در
بالفتح سفتن و حفر کردن و از بیخ بن برکندن و بالضم عام
بالضم وزن کرده و زن کردن و بالفتح درست و در نظر
یعنی غایت و نهایت نیز آید چنانکه گویی سخت خواب است
و نیز بمعنی شوخ آید
بالفتح بمشکل که امکان حد ندارد و نیز کاری معتاد و هر کاری که بجان
بعد و ابتدای و انتها و انتهای آن معلوم نشود

یعنی عاصی و باغی شد شیرازه [illegible] یعنی شیرازه کرنهادش ملاهی نامند
[illegible] بکسر تین مایه طبع و ماضی سرشتن [illegible] یعنی چیزی
که گذشت و رفت [illegible] یعنی حکم رانی [illegible] بالضم نا
استوار و ناپایدار [illegible] بضمتین رومیان طبل بیع را گویند
و اصطقسات بمثله [illegible] بالفتح بسیار بسیار
آشامیدن آب و سیراب نشدن کذا فی اللغات و بسیار
شراب خوردن کرشکی گویند کذا فی الصراح و در فارسی
سفت بالکسر دوش کرا از کتف نیز گویند و جمع آن لیش
کتفها مند [illegible] بالفتح نالشهای سخت آفتاب نیز است
[illegible] بفتح بکم و کسر دوم جامه لیست پشمین کربنها
بافتش [illegible] بالضم مار سفایت کیر و فیروزی و انچه بانان
خاموش کنند کسی را و نیز آرامیده شدن و خاموش شدن
بضمتین جمع سکره یعنی سخت تر و سکر و سپور شدن در وقت
مرگ [illegible] جمع سکنه یعنی راستی و سکن یعنی جایها آرام
و ساکن جمع [illegible] بضمتین خاموش شدن و آرامیده شدن

افعولن

وخاموشی و آرام و سکات بالضم و سکت بالفتح بمثله
بالکسر والتشدید انکه دارام خاموش میشود سکاک بمثله و سکیت
بضم یکم و فتح دوم و تخفیف کاف و تشدید تا صاحب اوراد
اخیرین کرد عقب نماز تا عقب بالفتح کاسه کذا فی التاج
و در فارسی سلامت نام نواکی است بالفتح نام دارد
بالضم استخوانهای انگشتان و استخوانهای چهار دو
بالفتح سستردن و پاک کردن کاسه بالکسر و سترا
دریدن داندا ختن و زدن و سلت بالضم جو بریشه انیز بیچیده
بالفتح و بکسر لام سوهای تیز بالفتح کمان
زدن و بکمان رفتن و قصد کردن و راه رفتن و بیکو
بالفتح قراکه از بن بفتحتین تنگ سینه و بکسر
نون مرد اندک جثه بالضم و با کاف فارسی مو
قوف جانوریست اپی که شافعی مذهبانش خورند و از اخبه
و کاسر نیست نیز گویند و جمع آنش کنف نامند بالضم
یعنی شیر و این لغت ترکی است بالضم راه آورد

یعنی آنچه از دیاری برای دوستان آرند و این لفظ ترکیب

[illegible] بالفتح و با واو فارسی و میم موقوف نام تجارتیست

که در زمین گجرات بود سلطان محمود آنرا خراب کرد و این لغت

لغت هندی است [illegible] بالفتح ناگاهی که تجار پیش علفه

خواهند و سوسن هندی [illegible] یعنی کودکی و جوانی و پیری

[illegible] جمع سب بکسر با یعنی بدی [illegible] مالک سیر یعنی جوان

[illegible] نام زن منوچهر و والی کابل که مادر رودابه

[illegible] جد مادر زال رستم است یعنی بخیل و شوم

[illegible] طباشیر نیز نام درختیست که آنرا بهندی

[illegible] کپور گویند و در فارسی ماده مرغ کنجد خوار گویند

[illegible] تقریب ساده و نیز دارو نیست و سماج جانوریست شبیه

[illegible] که آواز او را با آواز چهار تازه تشبیه و نیز کنند و آنرا سمانو

[illegible] سبز و سمار چه و شارک نیز گویند [illegible] مرغابی است

[illegible] کوچک و ضعیف [illegible] یعنی اندیشه و این لغت ترکی

[illegible] است [illegible] بروزن سالوس با چیم فارسی نام مقامی

[illegible]

مسکن سلیمان [illegible] بادسخت و سیج بالضم جمع
بفتحتین مهره سیاه شبه [illegible] بالکسر بادوم فارسی بادام
رعادت و کبنی آید و خبر حساب جمل جسم پرست دهانیج
بالفتح پیراهن بی آستین [illegible] بالفتح شیر صاف و ناب
[illegible] بالفتح بردن سیج رخ و رخساره و بالضم سرین و سیج
بالکسر و باجیم فارسی ترکی بوی را گویند [illegible] و در عربی سیج
بالفتح مع التشدید مرکل کار کردن دیوار و خشک و نرم شدن حائط
[illegible] بالفتح هوای معتدل و زمینی که رطوبت سخت و بعد از
نرم باشد و در او زرع کم سرد و در حدیث آمده است که [illegible]
[illegible] یعنی معتدل الهوی [illegible] بالفتح فراشیدن زیبق
و اکردن [illegible] یعنی [illegible] بالفتح مع التشدید مدار
کوه [illegible] بالکسر آفتاب و چراغ و سراج بالفتح مع التشدید
زین دو نوع [illegible] بالفتح سین و بالضم عین و باجیم فارسی
[illegible] بالفتح و باراء بضم فارسی سرپوش دوات و خرقه
فارسیه که [illegible] [illegible] بالفتح و باجیم

فارسی تخته سپاوران تخته باشد که بر سر آن آهن باشد
و بدان زمین بکارند و در تداول آنرا اهل گویند
بفتح سرای عاریت و دنیا و متاع ای مغرور
و متکبر و سری طلب بفتحتین اسپ بزرگ است
و این معنی لغت ترکی است و در تازی شرج بالفتح
زین را گویند و سروج بضمتین جمع آن
طبل بر من رویین که بعربیت تبل است و گاروغ نواز دو
در میانش دو تا است که بدست گیرند و از آن بهم زنند
و آوازی تمغ از آن برآید و بیشتر آن هنگام طبل و کوس
کوفتن از هم بزنند بالضم نام آهنگر است که شمشیر
خوب بساختی باو نسبت کنند و سیف مرجی گویند بفتح و
سکون دوم خربوزه فارسیده که لشکندش بیارد آنرا
سفنج هم گویند و قبل بالضم فارسی است بالکسر و با با
فارسی سپیدار را گویند بفتح بکم و ضم دوم گنده تا
بالفتح مردن لقمه بگلو و سلیح بالضم بشدید لام

یاء اللہ

کیاهی است شتر خورد [illegible] بالفتح زشت و بد و در فارسی
صبح بالفتح و با جیم فارسی لقب خضر زدن بزر زمین و کنند
وحول حاصل کرد [illegible] بالفتح سبلیخ زشت و شیر چرب
طعم [illegible] بالکسر دود چراغ و قبل اثر دود چراغ بر دیوار
بالفتح انکه بنهفته کیخان خوانند و سر بیخ بکسر تن بسلیه
سبیخ بالضم سرین و دم و غیران [illegible] بکسر یکم و فتح دوم
تنکیل نعش و قبیل با جیم فارسی [illegible] بالفتح و با کاف فارسی
موقوف و دار معدوله مرغیست [illegible] شنکوار کر تبارش فطا
خوانند [illegible] موالیده نفسه یعنی روح حیوانی و روح نباتی
و روح جمادی [illegible] بالکسر و با باء موحده فارسی ساز و نوع
و ذریب [illegible] کلاهها بالفتح با دو نقطه سابیخ بسلیه
[illegible] اسپ نیک دونده
و قبیل سیب سبز و دکوی استا میکند [illegible] میان سرا
[illegible] بالفتح انکه در فراخ سالی [illegible] مردی که با صلاح
[illegible] بالفتح آن صید که از دست راست توسیدا شود و بنا

از طرف چپ نمودار شد و طرف راست نمود و این نشانه
بتمیی کند داد صد بارج است و سایخ بمعنی ظاهر هم آمده است
روزه دارنده بالفتح گذاردن حاجت و
تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیاوی و مرفقت
و ارتفاق بسکون کاف بغیر طریق و غیر آنکه چشم او
در لطافت بمرتبه روح رسد و در بطر و سیر هم چون روح بعد
بفتحتین مع التشدید پاک از هر بدی و اد صفت خاص خدا
است جل جلاله بالفتح خوب شدن و معتدل شدن
و بضمتین خوب و راست و میانه راه و رفتار نرم و ناز
بالفتح مع التشدید برانیدن اسب و غیر آن و تاختن
شدن کسب و کسب کردن بالضم و تشدید ها کوشیدن
قربه بالفتح باران سخت بضمتین قوی
شدن کوشیدن بالفتح کردن سری بر روی زمین
بر روی افکندن و پشت انداختن بالفتح رها کردن
بالفتح جامه بارها و پوست بارها و دوال ها

بفتح

بضمتین مال جریده و درختان دراز و بزرگ و بضمتین سرخ
شتر ماده است و اسب تیز رفتار و رفت رزم و بفتح سین
و سکون راء گذاشتن چارو او رنا کردن آن بضمتین
جراکردن بالکسر دراز و بزرگ و بالفتح
و کاری که زود بکنند بالفتح کسر اندیدن و نیز نام
بالفتح کشته و بر قفا افتاده و جنگ و مرد کابل و نام قلعه است
از قلعه خیبر بالفتح خون ریز و فاد و سوء فند و زنا کننده
و نام خلیفه است از ابن عباس بالفتح با بین کوه و بریدا
بیدن آب و خون و مثل آن و سفاح بالکسر بمعنی بالفتح
بخشیدن است از بخشایش ها رقم در صراح است که بر قار کر نصیب
و در تاج المصادر است نیز از هشتم و از تیرها رقار کر را بیخ نصیب
نباشد بالکسر سلحی که بان کارزار کنند و بالضم سرگین آدمیان
بالفتح مع التشدید کسر اندیدن و بام و بالا هر چیزی و سلح
بفتح سین و سکون لام غایب کردن و سلح بضم سین و فتح لام
بچه کبک بالفتح نام قبیله است بالفتح جوانمردی

وبخشیدن [illegible] بالفتح جوان مرد و مرد بخشنده [illegible] موالید
ثلثه یعنی روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی
بفتحتین پیش آمدن و پدید آمدن و پدید آمدن طرف راست شکار
چنانچه از طرف چپ تورود و باین طور شکار را تعیین کنند و
مبارک گیرد و اصل بروح است [illegible] بالفتح مع التشدید بسیار
کننده [illegible] بالفتح آب روان و جاده که دو خط ها یافته باشد
[illegible]
پوست پر کنده و مار سیاه [illegible] بالکسر شوره که در زمین
باشد و شوره های زمین و اد معزد و جمع آمده [illegible] بالکسر
با یار فارسی چیزی راست همچو ستون و قد مردم و راست
بقدر ستبع بمثله [illegible] بالفتح زمین [illegible] بالضم و بخ بالفتح بمثله
ف در غزلی [illegible] بالفتح دم بر زمین فرو بردن ملخ ما بیضه نهند
[illegible] بالفتح زمین هموار نرم [illegible] ورت قندیل یعنی این
جهان [illegible] یعنی حاملان کرسی عرش و ملایکه
مقرب و قیل هفت سیاره [illegible] بالفتح زمین فراخ

بوزن برشخ وبکسر راینز آمده است از چوب که بر بالای
بام خانه پوشند و سرتاسر بیرون عمارت بود و معرب
بضم نون مشربا و زهره و سرطان بالفتح مع التشدید یعنی بوست
کن سلخ بالفتح آخر ماه، بالکسر پوست مار که از مار افتاده
باشد و معنی مصدر به جامه برکندن و پوست برکندن و در
آخر ماه شدن و بکذرانیدن ماه سلخ یعنی ماه آفتاب
ماه بالفتح بارپشه و زمغ و چیزی که پیچیده باشند را
رسن بالفتح سوراخ گوش بالکسر نیخ
سنگ لاخ یعنی زمین سنگستان و از اسنگ لاخ نیز
گویند بضمتین استوار بودن سرخ بالفتح نام شهر
است بالکسر معروف و آزار با زای چوب
و جلوجوب نیز گویند [illegible] که
گیاها بپای آویزند و آزار سرند نیز گویند و نیز آن
مدور و بلوط نگاه کاه کرد ماه برآید و بتازیش هالة نامند
یعنی ساده [illegible] یعنی نادان [illegible] کنه کهنه اندام جسد

بازار نام سازی مثل رباب که وضع بار
بد مطرب خسرو بود ساخته بازار موقوف ساخته
و مستعد ساخته بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح
سالکان ساعد عبادت از محض قدرت باشد ساعد
بالام موقوف و دراو معدوم یعنی کنده و در سینه
بازی کنده و سر بردار نداره بفتحتین ریسمانی که از
رکیب چوب خرما بافند و یا از چوب بید بافی نیزه و یا غیر آن
بفتحتین و با دوم فارسی فروتنی و تحمل و قناعت و
گوشه نشین و راه سلوک یعنی مزه رفت
بالکسر دانه سوختن موقوف و نام کواهیست و سر
انداز زنامند بالکسر والضم با دوم فارسی سرشکر و
سپهدار که بتازیش اسفهید نامند بالکسر صدر شاه
نام دیوی که رستم بازندانش کشته بود و نیز نام درسی از لوران
زمین که سهراب بن رستم فتح کرد و یا چنین کوه زرد از تنده در سیکر
ساخت و نیز نام رودیست بالکر و با دوم فارسی
نام در خیرا

نام دزدیست که بهنگام سیاهی شب نامه
نام یکی از مغربان بهرام گور
بالکسر نقیض و نکبوت
بفتحتین
بفتحتین بسیار شده
و نیز ماضی سودن
بفتحتین سر بازمیت نهادن و فروتنی کردن و نیز
سجده کنندگان مثال سجوف کقوله تعالی والرکع السجود
و سجد بمثله بالفتح
و دریست در کفتار برای شدن و حق شدن و سداد
بالکسر سر بسته شده و سدله بالضم علتیست که در حنجره
شعر نعوذ بالله منها بالفتح و الشد
و کوه استوار بالفتح استوار و درست و زرت
بالکسر سوزن کفشگران و سراوجان و در مصدر

بمعنی میدان است و سر و سبله [illegible] بالفتح حاکم و رئیس
و پیشوا [illegible] یعنی آنجهان [illegible] یعنی طاغی و یاغی
شده [illegible] بالفتح و بالضم تا تسبیحگار و آنچه بدان
وزن کار بگذارند و نیز غم خوار یکی [illegible] یعنی
عمر [illegible] و از بار [illegible] یعنی خمار [illegible] تو دارد
[illegible] بالضم و با خار موقوف و نخ فارسی که از پنبه
بسته [illegible] بالفتح زر بهم پیوستن و کاری بهوسته
کردن و سخن بیکدیگر مسلسل کردن و در زر دوختن ادیم را و زره حلقه
و خیزهای که پی در پی یکدیگر باشند [illegible] بالفتح و با سکون
موقوف یعنی ورد [illegible] بالفتح تمیز [illegible] بکسر نون
همان سابور یعنی رسنی که در بازی بپای آویزند و بکسر کیاتی
که بهموار در آب روید و آن را جامه غول نیز گویند تهدش
سیوال یا مسند [illegible] بالفتح شعر و نظم و سرود [illegible]
یعنی اندرخت سرو که یک شاخه را سبب باشد متمایل بشاخ دیگر

کشته [illegible] معروف و کفت و کفش [illegible] بالکسر
یعنی [illegible] بدو روا باشد [illegible] بالضم نام زن کعبه [illegible]
بالفتح نیک و مبارک و خجسته و نام معشوق و عاشق [illegible]
بالفتح نیکبخت و نیک شدن و مبارک شدن و نیز جمع سعد و
سعود بضمتین منزلی از منازل قمر [illegible] بالفتح نیکبخت و نیک
خوی [illegible] بالضم نام ولایتی است از اقلیم هشت در میانه
و اقلیم سیم قندهست و کفته اند جفته الدنیا اربعة سغد
الفرقد و غوطة الدمشق [illegible] بالفتح سنگ خواجه و
خواجه بالفتح و با کاف معروف و دوزد معدل مرغ است
سنگخوار و از اسنگخوارک و سغرد نیز خوانند
[illegible] از سید محمد شیرازی سلمه الله تعالی که یکی از
شاگردان سخن است چنان محقق کشته یعنی چون در شیراز از
کسی پرسند کویند پیش سکندر رود [illegible] بفتحتین نام
شهریست در غایت بهره که سکندر بنا کرده و در طوایح طبری
مرقوم است که در اصل سمرقند بود چه سمر نام پادشاهی است

باقی و ان کسند زرگان شهر و دوانا[illegible] بفتحتین سم
کوتن و نیز اسپ را کویند باعتبار شب لونی است در ستور
مشهور [illegible] بالفتح بازی کردن و سر و کفتن و سعی
کردن و تکبیر کردن و بزرگ شدن [illegible] بالکسر کونا کون
آوردن حرکت قتل ردف در شعره ماده اشتر و استوار خلقت
[illegible] بکسر یکم و سیم هموار است [illegible] بالفتح پیموده و زن کرد
[illegible] بفتحتین منسوب شدن و بجزی پشت را نشت و نشیب
انچه پشت پای باز نهند از بلندی و کوه و مکیسه کاه و دار
فارسیست سند بالکسر حرام زاده که از کولش بردارند و از انچه کو
خشنوک و فعاک نیز کویند و نام رودی مشهور که بر حد
هندوستان و خراسان است [illegible] بالکسر نام رود خانه است
[illegible] بالکسر و بسیوم موقوف که چهارم است نام کتابی
[illegible] بفتحتین پشت بجزی باز دادن [illegible] بالفتح سیاهی
و شخص و شهرود به و بالکسر کسی را از کفتن و ندانی کفتن و از یک
کرد انیدن تن بتن دل در فارسی سواد بالفتح نام اقلیم کرده

هزار و شصت است که در کرد شهر را سواد گویند ضد

بیاض بالفتح بارو و بیاری و مجاری آب در کهای از آنجا

شهر بر بستان میرود و مجاری نهر در استخوان بالضم آن

و مابین کوه که بر سنگ باشد و بالضم کسی و بفتح واد منهر شود در

فارسی سواد بالضم بفتح و ماضی سودن و آنکه آن دعطره امثال

آن و آمیختن عطر دکیاه بالضم و بکسر میم موقوف

تصحیف تبر کیاست و در فرهنگ فخری بفتح است

سوسنبر یا مار سوسمار فارسی شیره کبی است که زهد شش

رود هر کوه بعیی طول و عرض و عمق

جنگ و ریاب و بربط و نیز و بهشت تره یعنی

نام سازی است که در دستار بود

یعنی حیوانی و نباتی و جمادی

نام شهر است بنا بزبان زمین آباد آن کرد سماد بمعنی

کیکاوس بعیی روز و شب و آدم و نگ و چهر

و شهر و نیز کفر اسلام بالفتح و التشدید و مقر

و شور و سید بکسر سین و سکون باء کک و شیر درنده
یعنی شادی و غم بهم آورد با یار موقوف
و جایی که سیلاب بریده شود با یار موقوف یعنی
ناپرهیز و کوتاهی و نقره آب گشت
چار پا مانند روباه و غیره و بسته درنده که آواز
او را باواز چهار تار تشبیه کنند و از اسارج نیز گویند
یعنی لشکر و قافله سرو امیر کاروان موضع
که آب سیل در رود و در شود و هر شش نالم گویند
کردن به سنگ و نام موضعیست چارو و دانا
حیران و بی باک بازار موقوف و کاف فارسی
نیز موافق کارها و لایق بازار موقوف مزاج و
معنی ترکیبی مانند سارست بضم سیم و فتح
نی که از آن قلم سازند و سار بفتح سین هم همان سارج
کارد بزرگ کوشت تر و بیاله و آوند شراب
ساز نویسنده دباغی و مسافر مرزن روی سالار پیشه

قافله

قافله و لشکر و امیر کاروان [illegible] افسانه کوبان [illegible]
الی یوم الدستور [illegible] چرلیست بر آسمان که عرب آنرا
غلاف القمر خواند: روسیاه روی زمین را هم گویند
[illegible] یعنی باقی و همه کس روندهٔ [illegible] اگر همه در آسود
بوده و نیز بار بر شتر است که بهندی تردی نامند [illegible]
بالضم و بادوم فارسی یکی از آلات بزرگی که زمین بدان شیار
کنند و آنرا جفت هم گویند و بهندی هل گویند و نیز
[illegible] رند و امر آن و فعل جمع آنکه رو مال و معنی آخر با
لکسر نیز خوانند آمده در عربی [illegible] بالکسر و با با نماز
میل که در جراحت کنند تا دوا رسد بدو [illegible] بالفتح آزمودن
و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم شود و سپر بالکسر
نهاد و صورت مردم [illegible] بالفتح دراز آهنگ و شیر در
رنده که خود را در آن دراز کند در وحل و برجستن [illegible]
یعنی بی قرار و شتاب کار و نیز بمعنی سبک شونده بجر آید
[illegible] بالفتح فرومایه و بجر [illegible] بالکسر و بادوم

فارسی مدة ماندن آفتاب بهر برج که فارسیانش بگاه گویند
و اسپیدارمذ و اسفندارمذ و اسفندارمز گویند و سپند
را اسپار بالکسر و بادوم فارسی و چهارم موقوف نام
گشتاسپ شاه ایران زمین که بهمن شاه پسر اولهراو در روزین تن
لهراسب آخر الاوبد رسم گشته شده و آنرا اسپیدار و اسفندیار
و اسفندارمز گویند [illegible] بالکسر و بادوم فارسی خداوند
لشکر انبوه و سرلشکر اما معنی ترکیبی دارد نه لشکر است
بالکر و بادوم فارسی آسمان [illegible] بادوم فارسی معنی که دانشمند
[illegible] سرلشکر [illegible] بالکسر بادوم فارسی دیوم نام
یکی از ایزدان پنج درخت که بار مزدا [illegible] دوم و سیوم و پنجم فارسی
و تفصیل چهارم موقوف یعنی صالح و نیکوکار [illegible] بالفتح والتشدید
یک دیبای مشهور و پرده پوشش دیبا و تخفیف نام کوهیست در
فارسی ستار بالکسر نام سعادتیست که ستاره نیز گویند شمس و مهر
سه بار [illegible] بالفتح پرده ها و پوششها [illegible] بالکسر بند بار
و سطر بفتحه [illegible] بالفتح پوشیدن و بالکسر پوشش پرده

بالکر

با الکسر و با کاف فارسی بغیر ظالم [illegible] بفتحتین و با واو
فارسی اسپ و چهارپای دیگر را هم گویند [illegible] مالگر با
سیوم فارسی نشش بم دردم سنگی و قتیل هر کرمان و زان کنند
ازین معلوم میشود که سیر مختصر است [illegible] علاوه نیز امان
این معنی جا را تازی می آید [illegible] بالفتح هر کدام و هر کدام
و آنش برافروختن و بفتحتین آنچه [illegible] بضمتین هر آلت که بدان آتش برافروزند و بفتح اول و ضم دوم سنگی
هیزم خورد و نیز آنچه بدان آتش برافروزند [illegible] بالفتح یار و
دوست [illegible] بفتحتین پیش صبح بغیر آخر شب و سحر بکسر
اول و سکون دوم جادو و سحر و کار غایب و نازک و باریک و سحر
بفتح اول و سکون دوم و سحر بفتحتین نشش آدمی و دیگران سحور
جمع [illegible] بفتح اول و ضم دوم آنچه در روز خورند بوقت سحر
[illegible] بغیر آفتاب و نیکی و حوادث روزگار
بضم سین و سکون ثا بفتحتین و بفتحتین افسوس [illegible]
این هر سه لغت بیک معنی اند [illegible] بالضم شاعر

دارد [illegible] بالفتح معروف و نیز خیال آید و در عربی بمعنی
النشانه
الضم کفشی کز ابریشمان و پشم سازند شش و سر بالکسر مع
پنهانی و آنچه بدان داشته بدرد و مخلص و تمیز چیزی و ظرف
بزرگ کواری و آبرد و میانه و جماع و عقد و نگاه و حفظ کسی بر کسی
و بر چیزی باشد و در صراح است که سر راز گویند و سر بالفتح
مع التشدید دیگ و انفحه بسر نان بریدن و نان را زخم زدن
و چوب و سر و کشش زدن و دادن تا آتش در کود و میان و وسط
شدن [illegible] بکسر یکم و فتح دوم خطیر است که از خطار بگیرند
کف دست و پشت پای و سر انف کوه که بر بلندی و تپه بر
بفتحتین آخر و پشت [illegible] سران بالفتح مشین موضعی حوالی
دیابان را هم گویند و بایی معنی جمع سراده است و سرار بکسرین
و سرار بالفتح [illegible] یعنی اشک غرد کان [illegible] بالفتح و
بالکسر مشین آنکه حاکم شهر و رعایان کند و از هر یک چیزی بستاند
یا آنکه از شمار اهل صلاح و تقوی نباید یا بالشان احتیاج کند
[illegible] یعنی آنکه آن نقش کز بر سر آیه در رویس نویسند یعنی در

قران [illegible] یعنی زمانی در تنگ مکن و نومید مشو
[illegible] بفتحین شاد و اطراف بهار و شکوفه باشد چنانچه
آن دشت را گلستان و سر در بفتح سین و واو و سکون هر دو را
خداوند مهربست و بزرگ [illegible] بالفتح بمعنی اول کار و آخر
کار [illegible] بمعنی سر و بست بقدر نسبت کند [illegible]
بالفتح تخت و پادشاهی و نعمت و وزیر خلق کرد [illegible]
است و در فارسی سر بر بمعنی کمان مشکل ملون را گویند که در
ایام زمستان در آسمان پدید آید بعضی جاهلان آنرا کمان
رستم و کمان شیطان گویند و این خطاست و کسانیکه
قوس قزح گویند خطاست زیرا که قزح نام دیو است
و بر اهل قوس الله باید گفت نامند [illegible] یعنی شادیان جزا
فعل کرده باشد از نیکی و بدی [illegible] بالضم بمعنی رام و مطیع
بفتح سین و سکون طا و نیز بفتحین بمعنی صفت و دسته
هر چیز و نوشتن [illegible] بضم سین کرمی آتش در سختی که سنگی
بفتح یکم و سین کیاهی است مثل تره که در صحرا میان [illegible]

ایلغار

ریاضت با نان خورند ش [illegible] یعنی ترسه

بفتحتین یعنی مشتری این هر دو لغت با صطلاح منجمان اند

بالفتح آتش افروختن و بضمتین آتشگاه و باد کرم بکسر زدن

و شعر مالکسر زخم چیزی و بالضمتین دیوانگی و درد و عذاب

بالفتح آتش افروخته و سوزانیده و نام بتی

کلاهی بضمتین جانوریست خزنده که در پشتش مانند دو کف خار

باشد تیز اندچون کسی قصدش کند اندام خود را بفشاند

و خار بالش چون تیر جهد و در اندام قاصد نشیند و از رند

ساهی نامند و در عربی سفر ضد حضرت

بالکسر مرت کردن و میانجی و صلح کردن میان قومی

بالضم و با کاف فارسی یعنی انگبر و ارزیدن و ارزش و ارزال

از آنست بفتحتین بجای دور رفتن و سیدی دارو

و سفر بکسرین و سکون فا کتاب و نام و نفتحتین و سکون فا

مسافران بالکسر مسار یعنی دلالت بازار و بیک و بی

دو رهم کوبند بکسرتین بالکسر و با جیم

موقوف همان سپندار و سپندیار که گذشت

بالفتح تباع و پیک و لبس دور رسول بفتحتین نام

دوزخ ششم و بفتح سین و سکون کاف به و ضمن آفتاب

روی او بگرداند این آفتاب کوه چیزی را

ماهی که بر یکسیتان بود و برای قوة باه بکار برند

بفتحتین بمعنی مالک است افروخته و قلیل طعامی

و بعضی گفته اند که دلش افروخته اول اصح قول اول است

بالفتح و با هر دو کاف فارسی و ضم سین و واو و فتحتی

کش و شب حال بالفتح یعنی نیک حریص و طالب

و مانند سگ و نیز نام دلالتی بالفتح و با هر دو کاف فارسی

انگور دشتی که نهدش لسوره و بسوارف گویند بالضم

و مست شدن و سخت خشم گرفتن و سکرة بالضم والتشدید

سکر بفتح سین و سکون کاف نیست آب و یکی از

و سکون کاف بند آب و در اصطلاح سالکان سکر حیرت

و دهشت دولت و بیهان را گویند که مشاهده جمال محبوب

بسر محب مبرم جهت بالک بسا ده جمال معشوق ر غفلتش
مغلوب عشق گردد و تمرا ز پاس مرتفع شود و از غایت
خودی نمیداند که چه میکوید و در این حال حسین منصور
انا الحق گفت و بابزید بسبحانی ما اعظم شانی را گوید
اگر دانی [illegible] بعضی از ارباب [illegible] استادن باد
بالکسر و باد زدن فارسی مستعد ساخته و سلاح است و نیز بمعنی
سلاح دست [illegible] بالفتح نام پدر سلحوقیان و شاه کرمان
شاه کرمان در شعر از بود [illegible] بالفتح والتخفیف شهر
وصاف و نام موضعی [illegible] بالفتح نوعی از کشش نجاران و
کران [illegible] بفتحتین اف کردن واف زدن در شعر با سلحو
هم اف کردن و مبخ آهنی در صفحه [illegible] زدن و در فارسی بکسر
بالفتح و با تاء مثناه و صاد مهمله و خاء معجمه [illegible] بکسر اول کرباز
کالائی را قسمت بفروشندگان و در تاج [illegible] السمسار دلال
و مرد زرک و دانا بکار با [illegible] بالکسر نام حکیمی که بنا بر فرض خود
کرده بود و کیفیت قتل او مسبح در لغت حوریق گفته شده است

الجایی یعنی بیست بالفتح آن آب که کشتی دران
زود و در شیر رود و آبی که تنگ بود و کشتی را بگیرد
بالضم یعنی زلف خوبان و مجنبش بالضم یعنی تاب
شاهدان و خط لغو یعنی انگشت دان
بالفتح نام قلعه سنجر شاه و تبل کوهیست بحدود موصل و در
صراح است سنجار بالکسر نام جایست و موضع بالفتح
یکم و سیوم نام پادشاه خراسان که دارست ملک را بعد
بالفتح و بالضم یعنی آفتاب بالهم و سوم
پرنده ایست درنده که بدان شکار کنند باکاف
فارسی موقوف یعنی لشکر زدن اهل قصاص تا که
بتازیش رجم گویند بالفتح و باکاف فارسی
باد در لبه دوک یعنی چرم مدور در دوک و نیز بر عکس
بالکسر مع التشدید نام کوه و بالفتح مع التشدید
سلاح جنگ است که از دوال بافند مانند زره
بالکسر دست برنجن و سوار بالضم راکب و در حدیث اسبکنا

از شادی یا از خشم و سوار بالفتح والتشدید برهنه
عربده کننده سور بالضم عروسی و ضیافت و مهمانی منتظر
و شادی و شادو دیوار چهار پارهٔ شهر و سوار بالضم و
بالهمزه و عین نیم خورده پس خورده و سور بالضم یکم و ثانی دوم
جمع سورة قرآن است و بالضم و بالسیوم موقوف حاجی
ابی است و در خشکی نیز بود شافعی مذهبانش خورند اصل کو
کویند و بالضم و بادوم فارسی و سیوم موقوف
فارسی یعنی ماتم زده و غمگین و بضم یکم و کسر سیوم یعنی
قطرات باران و بفتحتین بیداری و بیدار بودن
و سهر بالکسر ماده کاو و بالکسر حیوان و نبات و
جماد و بالفتح رفتن و برفتن نیز دوال و سیر بکسر یکم
و فتح دوم خصلتها و سیر بالکسر و با یاء فارسی صندکرسنه
و باتازی کیاهی است مانند بود نه دافع زهر کشنده بوی
خوش دارد و در کنز اللغات است کرکیاهی است که در راب
روید و از اسبزوار هم کویند و بزبان کیل عرسم کویند

بالفتح جاده است سیاه ابریشمی یعنی جاده
و اندام محبوب یعنی آفتاب
ستارگان و ماهتاب یعنی شب تاریک
با کاف فارسی فاسق و بدکار
شکل و مانند و نفع و استعداد و لیاقت
مثل و باب و ربط و جفت و مثل آن و نیز ارساختن
بضمتین و با دوم فارسی آن پاره گوشت که
معده که مادهٔ سودا است بنارلیش طحال نامند و اهل هند
تلی گویند بالفتح و با سیوم موقوف یعنی نام
لحن و نوائی است بالضم و با واو فارسی امر سو
یعنی چیزی بزور در آوردن بالکسر و با یا فارسی
یعنی ستیزش یعنی کردن کش و متکبر و سرکش
بالفتح منديل که معجر پوشند سر و دران را زدی
هم باشد بالفتح یعنی مثل شربت که در میان خلق
شایع باشد و حکایت لطیف که بسیار آورند

بالفتح جوانی ایکه برای دوست و یار خود سر فدا کند

بالفتح مال

بالفتح یعنی جوان و قبال اهل دولت

و بادشاهی

یعنی آن سر و کرشاغ عقایش تمایل

سنده بس و این محقق است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی

و از استاد شیخ محمد جعفری منقول است که سر و ناران سر

را گویند که نو بر بود و چون پخته شود صنوبر گویند

بالفتح آن حصار که در و تخت و جام گیرند و بعد

بالفتح آن زن شوخ آلت چرمین بخود در بندد و در

بازن دیگر بر طریق مردان مجامعت کند و عوام الناس هند

بغلط چیتی باز گویند

بضم یکم و کسر دوم سیاه دانه

بضم یکم و کسر دوم

یعنی خورد مان

بالفتح نام درختیست که تیرها را چوب راست بدو بندند

بالفتح با یا فارسی برجهنده بصفتی چون سگ گرسنه و بیگانه

چون آدم حرام خوار یکباره یعنی همچو گردم و بسکیر حرام خور

یعنی خراب خوار متواتر بی ناغه و در آخر شعبان

سوزان دارم سنگ انداختن ... بالضم و با واو فارسی
سوزش سوزنده و آمرسوختن و در ترکی سرکه سرین
با لکسر یعنی سودائی که خلل دماغ دارد ...
اسبغول یعنی بسیار سوزش کردن بچی است ...
عضا کوبیده ... ششم ... یعنی آفتاب
نام رباب که در دوغ و قوپ ... و چرب زبان
واز استاد شیخ محمد جزری یعنی حیله و فکر معقول است
آن پنبه که ... هنگام جنگ سلاح سازند تا ... نشود
آنچه در پنبه نهند ... دارند و لفاهان
با لکسر و با دوم فارسی و قیل با لضم منت و شکر و حمد
یعنی زیانه ... پس با لکسر و با دوم فارسی
پس و پستی ... با لفتح و با واو فارسی پوست غلاف آنها
نخش و کوفتن ... با لنون با لکسر تغیر ...
بضم یکم و سکون دوم نخش و سدس بمعنی ... دندان
ساکی بمعنی و با لکسر چهار روزه ... آب نخورده

چنانچه از روز آب خوردن تا روز دیگر آب خوردن این
شش روز می شود و سدس بالفتح معنی یک ستان و شش شدن
بالفتح و با راء فارسی آن کان معکسی که در ایام زمستان
در آسمان پدید آید و صدر سین بمعنی بالفتح و با لفتح طبلسان
سبز داول نام شخصی بالفتح شش و یک کاوه کوسپند یخ
ساله که مادر نشده باشد و آشتر هفت ساله بالفتح
و با سیوم فارسی یکی از اسلحه سرکردان که از آن روسر پاس
و تخت نیز گویند بفتحتین نام شهر لیست در خراسان
بالفتح مردی عجمی که با زن جمع نشود و زنی که ماده را
آبستن کردن نتواند و سدس بمعنی یعنی عناصر اربعه
بالفتح نام شهر یست که آباد آن کرده ذوالقرنین است
بالضم نیست شدن عقل بفتح اول و کسر
دوم نرم و رام و آسان و پیوسته سلاسة مصدر سلس
و سلس بفتح اول و سکون دوم رشته لیست که بمهرهای سپید
منظوم نباشد و کیزکان در کردن انداز ند و فیل مهرهای سیاه

الدار الکتب

که در نوشتها کشند عوزان در کلوی خود بندند اهل هند
یوت نامند [illegible] بفتحتین نام شهریست [illegible]
بایخانه که در حجاز بندند [illegible] بالضم دبابیست موقوف
جنوبی است که روغن کمان از آن کشند و نیز بمعنی سرخ
استعمال کنند و قیل مدلست که روغن از آن کشند و در کنز اللغات
که خصی است که رنگ زنگ مانند کهربا است [illegible] بالضم دبابی
خاصره که باریک و نازک و لطیف بود یعنی جامه از نشیمن است
که بنارش حریر کنند [illegible] بالضم نام دوختی است در عرض
است بسوس که اصل و طبع شیشه که در کندم و برنج و نشم و
مثل آن افتد و دیوچه یعنی جوب [illegible] نام خارک و نیز جانوریست
ابقی که اهل هند بوجک گویند [illegible] بالفتح نام اکاهی که بتازیش
عفلت نامند و معروفست [illegible] بالفتح لگام دارنده و ستور
اسپ سیاه که شبیه مایل ادسر بود خطی سفید
باریک کشیده باشد و نیز نام اسپ حمزه عم نبی الله صلی الله علیه
وسلم [illegible] یعنی قوتیا

یعنی سایه بان [illegible] باسین دوم فارسی یعنی دامنی

بالضمتین و با دوم فارسی معروف است یعنی خزنده سیاه

که در سر آدمی باشد و سپید در جامه آدمی جی باشد دان بر

نوع میشود [illegible] بالکسر و با دوم فارسی یعنی لشکر و

لشکرکش [illegible] با رکسر و عاسک و ستردن و آخرین

بالفتح و با سیوم فارسی همان سرباشی ای کدخدا بزرگ سر

یعنی حصه و نصیب [illegible] بالفتح و با واو فارسی

شوربائی است که اول جوشش کشند و از آسرد با یک هم نامند

بالفتح سدشش و علامت بعقاب و رنجش [illegible] یعنی

دامنی کذا فی انجوی [illegible] بالکسر یکم و سیوم نام میوه است

که از او رد آبی خشک کویند [illegible] بالفتح یعنی ای فرمان

مکن [illegible] بالضم و با واو فارسی جبرئیل علیه السلام و بهتر و

کلمه سروش بزیادت تا نه در این لغت است و قتیل هفتم در

ازماه [illegible] بالفتح و با با فارسی معروف یعنی چرنست

از هم خام جیز شانیده راست میکنند و بدان در کمان بپیچند

سوم الف

بالضم یعنی [illegible] بالکسر با کاف
فارسی اندیشیدن [illegible] آنستکی کرچون آهن با فولاد سنه
آتش بیرون آید [illegible] بالفتح در یک چشم
بالضم ریزه آهن [illegible] این هر سه
لغت یکسر نه نام پسر کیکاوس است کرازیم در آمده است و سر
داوه کرا در او بود بر دو عاشق شد و سیاوش لغت از بدو گفت
نشنید و از معاشقه نمایش خود بار نمی آید چون معشوق در میامد و
بر سیاوش افترا کرد کرا این ناخلف دست در زن پدر زده است
او را رجمی رسیده است و او را ان شهرت حیله کرد بعد کرد در عورت
حمل کرا ز کیکاوس بود اسقاط شده است سیاوش بکلی سوگند خورد
خطایش در آتش در آمد و سلامت از آتش گذشت ارضدق در آمد
او کرمی آتش در اسپ و سلاح و اندام او نرسید یعنی بعد از
از عداوت سودابه پیش او رسیاب رفته او را بصید بردن تحریص
و نکشیش نام داشت و بعد او را آورد بعد در میان افشان دو تن
و اخلاص بغایت شده و بمرتبه از حد نزدیکان و همنشینان در گذشت

اخر الامر حاسدان از غربت سیاوش از اسیاب را بگمان کشیدند
چون این خبر بایران رسید تمام خلق ایران یکسان جامه سیاه
پوشیدند و رستم سودابه را از حرم گیقاوش سوی کرفته سیاوش کرد
و بدست خود ذبح کرد و بانتقام آن لشکر کشید و فرامرز جون رستم شنید
بر او اسیاب که مقدم لشکر بود زده کرفته او را در دو رستم بحضور خود
سیاوش جدا کانه سیصد و هفتاد سال در توران زمین بادشاهی کرد
و هنکام مراجعت تمام ولایت توران را تاراج و خراب کرده و چون
کنجه و بن سیاوش منبه دختر بن او اسیاب بر تخت بادشاهی نشست
بعد دکینه او اسیاب را برادر او را و او انک در قتل سیاوش سعی
میکردند جمله را بکشت [illegible] بالکسر و با ها موقوف
کاف و دال و فارسی جانوری شبیه بخرکوش و زنده و رنک و هر دو کوش او
سیاه اند و هر رازی رو باه بزرک است کرکدن بادشاه و ملوکان هندوان
شکار خرکوش میکنند [illegible] بالکسر آتش
نامشنو او کر [illegible] بفتح کاف طالب مال و سیم کش بضم کاف
جوان مرد مشرف [illegible] صفه کر در میان

دو دیوار باشد و شیب آن راه بود [illegible] افتاده و در

تاکس دفتر و [illegible] شب رنش و نام ملک

بالضم نام شهر است بر [illegible] بفتح سین راست قد

و یکسر سین کرده و قبیله و نیز مردم قوم منسوب بعامر علیه السلام

و فرزند زاده و [illegible] بفتحتین موئی که بدن پوشیده باشد یعنی فرد

هشته شدن موی و بنکو قد و نیز کیاهی را هم گویند

بالفتح و تخفیف غیر مضبوط کلوبرون بالفتح والضم خشم و

خشمناک شدن بالکسر راه و طریق بصحرا و بیابان

یعنی مطیع و فرمان بردار بالفتح یک خلق

و در دل لقمه بالفتح دریای خزر بفتحتین جامه

دادن و اسقاط اضافت بالفتح بخشیده و نیک نفس

بفتح سین و تشدید قاف سمرقند کرا از خشیر زاده

در کذشته و بر سر در رسیده و فرو شنده و منع نمودن بر سقاط بالفتح

و التخفیف اغراض و بسر در آمدن و لغزیدن و سست و بیمار دل آمدن

و حدیث و خبر کردن یک شخص و دیگر ساکت شدن تا بیوه آن شخص

سخن گوی ساکت نشود از کرم ساکت بصد حدیث و سخن گوید

نام حکیمی است که عهد سلطان سکندر زاهد زرین

حکمار روزگار بود بفتحتین خطا کردن در کتاب و در حساب

و در قول و فعل و سقط بکسرتین و سکون قاف بچه که تمام از شکم

مادر نیفتاده و آکنش بارده که بیفتد در وقت آکنش و آکنش شدن گاو

دیک و سقط بالفتح و سقط بالضم و سکون هر دو قاف آکنش شدن

گاو دیک بالفتح معروف و سقولاطون بضم

بفتحتین مرافتادن بچه نا تمام از شکم مادر بالفتح برف و یخ

که بر روی زمین افتد بالفتح مرد خسیس و تیز زبان

و دروغن ریتون و روغن کنجد بالکسر دراز و سلاطین بالکسر

بالکسر جانب و رشته در خشت و مردم و صفت مردم

مرد سبک و پاکیزه کردن موی بر و بز غاله از جفت بریان

کردن و بالکسر رشته که مروارید در و بافته شود و قلاده و دوال زین

بفتحتین پی حلاوت شده شیر بالفتح مرسبک

و ریان و با پوست و کفش کهنه بالکسر بالفتح مرد

کوسج یعنی بی ریش و ای کوسه بالفتح تازیانه و نصیب

اعلان

وعذاب دمیر آنجیق و بنا زبانه زدن [illegible] بالفتح

آنجیقه [illegible] بالکسر جمع سوط [illegible]

هفتم [illegible] ساجع براه راست رونده [illegible] ساعتها و

در فرهنگ شیخ محمد بن لاد است که ساعی مختصر ساعی است یعنی

شتابنده سرد و رود خوب بعد الطاقه [illegible] بالا رفتن

و بالا رونده [illegible] بالفتح ساعتها و در فرهنگ شیخ محمد لاد است

که ساعی مختصر ساعی است یعنی شتابنده و شونده [illegible] ضایع شده

[illegible] بالفتح هفت هفتیست بگذشتن و دشنام دادن و عیب

کردن [illegible] بالضم هفت تنک و نیز سبع بفتح بکسر ضم دوم و

دو دام و بکسر سین سبع پنج روزه مدت انجوردن اشتر جنانکه

از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد

بالفتح نام قبیله است و نیز هفت تنک [illegible] بالفتح

کلام معما و سخن با قافیه گفتن و سرایندن قمری و کبوتر

بالفتح بهم کوفتن حمل المحمل [illegible] بالکسر شتابندگان [illegible] بفتح بکسر

و سکون دوم و سرع بکسر یکم و سکون دوم شاخ زرد شاخ در

تر و سریع بالکسر مانند راهم گویند و سریع بوزن صغیر شاخ نازک
و زود رسیدن میوه بفتحتین شاخ درخت و زرد غران و جوان
تازه و نرم و نازک و نوخاسته بالفتح زود رسیده شتابنده و
چست و چالاک بالکسر ستون خانه و دراز کردن
بفتحتین و راست شدن کردن بفتحتین در برآمدن
بوی خوش و صبح و کردن برخاستن و بالا بر رفتن بالفتح صبح
بالفتح سیاهان که مثل بستر می داشته باشند و دیگ سیاه و هر چیز
زنده و سمع بالفتح رفتن و بانگ کردن خروس بالفتح رفتن
بفتحتین رفتن و نیز نام درختی است تلخ و سلع بفتح یکم و سکون
دوم شکافته باشند و تشکاف کوه و نام کوهی در مدینه
بالفتح برق بالفتح شنیدن و قبول کردن و سماع بالفتح مع التشدید
بانگ شنونده و حاسوس و بالکسر عین سماع اسم فعل است یعنی بشنو
و در عارض بمعنی سرود آمده است و سماع در عرف رقص کردن را گویند
و سید حسینی در حق سماع چه خوش فرموده اند هر کدامی
کی شنود مر در سماع ما کیاریم و الهو درد سماع صد هزار آفرینش
اینجا کم زده است تا بر صنع نانی زهره دو کی روا ست ای بتکلف

کوشش زمین و سمع بالفتح

چون در آید در رکن ما حالت پسندان بجهد خود تا بر طغیان کوی در
پای ... از انکه این قسم است در راه خدای ... بالفتح شنونده و بعضی
شنوانده هم آمده است ... بالفتح ... بالضم
نام بیماریست و بعضی از شب ... بالفتح سوراخ کنده کان
بالفتح از شب ... و فروخ کذا شتن و بیقرار ماندن ... بالفتح و انکه کاه
کل و بهیی که بر جانکه مانند ... بالفتح ... بالفتح روان شدن
آب و چشیدن زن و دادن بحکم با عذاب
فراج و تمام و زیره فراخ و دراز ... بزبان ترکی بعنی آرد
زبان ترکی بعنی هوشیار ... کوسفند و کاوشش سال
بعنی لوازم ... بالضم یکم و فتح دوم فارسی خوشه‌های انگور
و بار بار ... بالفتح سیم و بالضم بالعنی دنیا ... بالضم فراخ شدن
و تمام شدن نعمت ... بزبان ترکی بعنی بوریا ... بالفتح کر
اسپ شیر خوار و نازین کرده و بعنی اسپ مطلق ... و نیز
شتران شیر آبز ... با کسر و با یاء فارسی چیزیرا است از
چوب ستون دار است بقدر و فیل آسمان و نیز سه علم تیغ و فیل آتش

... بالضم نشانه و راه و غیر آن ... بفتح
پوشش کنند و نیز سقف ... بفتحین ناخوش شدن گویند
در دیگ و سلغ بفتح یکم و سکون دوم شیر شکستان ... بالفتح و
الضم و باواو فارسی رشتی است که از زمین عفص و سنور بستان نیز
و بعضی از آن خورند و میوه آن برای جلاء بصر نافع است و عوام
مردم حبشه را گویند ... بالفتح بآن چیزی خلق فرو برده شود
بالفتح روان و آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام و دشوار
بگلو فرو شدن شراب و طعام و آسان بگلو فرو کردن داد
متعدی و لازم آمده است ... یعنی دماغ سه غرفه دارد
یکم محل فکر دوم محل خیال سیوم محل حفظ که از هر دو فرد ترست
بالکسر جانوریست معروف که مقاش بکوه قاف
و چه تسمیه سیمرغ آنست که هر اول که در هر سال از انواع
مرغان می باشد در بال او موجود است و از و بغیر تمیز اسم
نیست یعنی اسمی یا مسماری ... دعوی کنند که ... نانبه او
وجود خارجی ندارد و مجرد تصوری است نادیده در عالم اگر

خیال تحقیق سیمرغ باشد باید کرد منطق الطیر خواند
[illegible] شاخ شاخ پیدا شدن برگ
و شکاف پیدا شدن در دست حنیفه دیوار [illegible] پیشینه و سلف
بالفتح بمنله خنداد و زشیشه و شمشیر و شمشیر زدن
بمنله کلا بالفتح جامه نیست اندرو با کرا از استر فرو
بالفتح و الک پرده بالضم علی است کرا از اصل
کومیده بالفتح بیمار از گوشت بازکردن و گوشت از
استخوان باز کردن بضمتین چاروائی زبر و زیر
بالفتح آواز آسیا بضم یکم و سکون دوم سنگ
غل شدن بفتحتین شب باد ابهر آمیختن و روشنی
و تاریکی در روشن شدن و تاریک شدن بالفتح کوان
بروزن جمیق غذا است خورد کرا از ان و غل بالفتح
کشنده و آن برنگ ازد و لعل بعد از لعل اهل
و لعل لا تور بالفتح بتر از ارضه و کشتن و حور و عادت
کردن در چیزی و صرف بفتح یکم و سکون دوم خود

درخت واو سرفه نام جانور است و در فارسی سرفه بفتحتین
وسکون دوم بالضم درد کلوکه سرفه بود و قبل بفتحتین
بالفتح بافتن بلکه خرما یعنی بود یا که هندش چنانی کومند
بالفتح زنبیل سقف بفتح یکم وسکون دوم پوشش بام و آسمان
و پیش دار شدن چیزی چنانکه از درازی خم شود و قبل دراز
و کوتاه شدن در فارسی سقف بضمتین حاکم ترسایان و معدن الشان
و زاهد را گویند پوشش و پیشوا بالفتح پوشش بام
بالضم و الف پیشکان و سلف بفتح یکم وسکون دوم اسپار دفتر
یعنی سطبر کردار هر چیزی بضمتین پیش گردشتن و سلوف
بفتح یکم وضم دوم اشتر ماده که پیش روشتران باشد و قتیر کرباس
خورنده روزنده بالفتح پشه و سالف بمثله بالکسر
ریسمانی که سپند و زار تنگ شتران بهم بندند تا پالان و اپس
نرود و دال زیر شکم است که اپس اکر در تنگ می بندند و دم
اکر نیز بسته و در حواشی است که بدان پیش سینه شتر

سقف

بالکسر مرح و آنرا رخت آتش زن است
بالفتح بوی کردن و هلاک کردن و در فارسی سیوف بالضم
حکمت بالفتح در خون غلطیدن قتیل
بالفتح والتشدید شمشیر کشیدن و شمشیر زدن بکسر بکم فتح
اول عجمه چوبی است محکم و درخت او بس بزرگ میشود
هندش سیسوا مانند بالفتح شمشیر زدن سیوف
جمع آن ساق پای
یعنی با او رشتا لک رساق درخت یعنی ستون درخت
و نیز کبوتر نر و قبل قمری نر یعنی پیشی گیرنده و
مسابق بالفتح والتشدید بمثله مرد و زد
یعنی مرغ راننده سباق بالفتح والتشدید با کسی پیشی
کردن در دیوان و پیشی گیرنده و سباق بالکسر بندپای و آنرا
بالفتح اول و سکون دوم پیشی گرفتن و در کمند شتاب
و سبق بفتحتین آنچه با آن گروبندند در اسب دوانیدن
و تیر انداختن و جز آن و نیز چیزی در زمان کردن در کسر

بفتح یکم وضم دوم جامه شبه کوتاه که عورات بر کمر بندند
روی معجزه بر سر اندازند و بفتح یکم وسکون دوم سائیدن
و آهسته پیمودن و جامه کهنه و سخق بالضم دوریدگی و دور شدن
بالفتح درخت خرما که در از باشد و هر چه دراز بود
بالفتح در غضب آنش افروختن لغان عرب
بالضم سراپرده و خیمه بفتحتین جامهای خوب ابریشمی و
زردی کردن بالفتح گیاهی است که بزبان شیرازی آنرا
باج رومی گویند و در تاج آمده نوعی از شورک گیاه
بالفتح کاسه و قبل شراب را بین لغت ترکیب
بالفتح سخت نی نرم و او بمعنی ضعیف بصادیه
بالفتح والتشدید بدلغات بلیغ و فصیح و سلاق بالضم دمیدگی
دهان و بن دندان و کلاوی بالفتح نام پادشاهی است
که آل او را سلجوقیان خوانند و بفتحتین بیابان
هموار و بسکون لام زبان آوری کردن با کسی و بر تان کفش
و جامه کردن و نیز بضم لام و هموار و سلق بالکسر چندین

سبزه الست خورد بازارگ سر صلوق بالفتح طبیعت و نام
شهر الست و سلوقیه منسوب باو اند سلوق بالفتح بلکه در نسخ
کرا از رخت ریزده سماق بالضم والنشد به سیواست
رنش کرا ران آتش پزند و سماق بالضم والتخفیف در رفع تعفن
کلاهی بالضم والفتح کوب و سلق بفتحتین بالکرا
شان طعام و تخمه بازار و ساقها کارزار بدرک و سوق بالفتح
راندن و رساق ردن و سوق بفتحتین و فتح ساق معروف
بالفتح است کرمای حوردن و راست کنند از گندم یا از برنج
و دران شکر نیز اندازند و بعضی شکر با نمک هم خورند
آن از حوصله است بکشد با نمک آن کرا میشود سماق
بالفتح مرد دراز و درد خ کوه و باد سخت سماق بالکسر راندن
و جلال کندن و ورن باریک بازار
موقوف میشه ایچ زله رو و دراه رو زنها در طریق
اند یکی سماک و مالک و سماک و اصل سماک مالک از انکه
که در ابتدا بنا نهاد بنیاد شود و در حقیقت

ومقصود همان چیز داند که گفته اند بیت هرچه در دنیا لقمه است
آن بود تا بدرراه وصالت آن بود من رضی بقضایی
حجب عن الامامه در باب او درست آید و سالک واصل
آنرا گویند که در آغاز سلوک محکوم تحقیق شده باشد و بزند
لا الله الا الله جمله بنان مجازی را از صحن سینه پاک سازد چنانکه
اثر غیر نماند و از قبل باطلاق رود و از علم بشهود آید و فانی در
توحید مطلق و بی نام و نشان گردد بیت نومید مباش
اصلاح کار امنیت و بس مانوز لوکم شنو وصال امنیت و بس
صیغه مبالغه است یعنی بسیار سلوک کننده و در فرهنگ قطاع
طریق آورده است یعنی راه زن سرمه پلنگ در دیده چشم
درخشان چشم باکاف فارسی نام گیاهی است که
چون شتر بخورد خواب آرد باخار و زار بمعجمه فارسی است
که درازی او موازی سر یک سر باشد با خطها رسیده نشش چهار
میگویند بالفتح کبوتر و در لسان الشعرا دوم و پنجم
فارسی صحیح است بالفتح که اخیر زاروفته و در فارسی

لیکر

سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و مردم بی‌سرانجام

[illegible] کلاهدار بالکسر و با دوم و با سیوم نیز فارسی

سپیده سبک بالفتح شاخ نوکرا از درخت و در ما چین پیچیده

نازک بود سبک بفتحتین خشمناک و در زشت و ستیهنده و دلیر

و قبیل بزرگ جثه و با کاف فارسی [illegible] یعنی

و فارو ذلی تحمل و سبکسر [illegible] بالکسر و با با فارسی نوای مرغ که

عرب آنرا صفیر گویند [illegible] بفتح بکم رسیدم و با کاف فارسی

کبابی است بجدود دمشق که بصورت مردم برآید و هر که آنرا بکند

او بمیرد عند الحاجت چنان حیله کنند که بکسر این حکم در شهر نیک

بندند و سر دوم آن رسن در گرسنگی که مدتها استوار کنند

و کوشت سبک نمایند چون سبک کوشت باز در شهر نیک کنند

شود و آن سبک نمیرد و در بعضی نسخه طب دیده شده است

هندی الکمان نامند فارسی الکمان را این خاصیت نیست

چه گذیده او نمیرد و دیگر او را بمناسبت بصورت آدمی

و در ولایت [illegible] با نیامیرد و بعضی گویند که در بیخ او علاج

زکورة والوشته هم باشد وآزاردم کیاه نیز کویند ودراد ا
کرستنک پوستی است لعل [illegible] بکسرتین آن دلو کا
رادرجواب فرود کمبرد وستیزه کند [illegible] بفتح یکم وضم
دوم فارسیه وقیل بضمتین وبضم یکم وفتح دوم نیز خوانند واندجشید
سینه کرپهلوش چکی کویند ونیز سنبر کرپروغ دوشند ش
[illegible] کلاهی بالفتح وبا کاف فارسیه پشته ولنکر وا
کارکه عمل او پرست باشد [illegible] یعنی دنیا وشخص ودم
[illegible] یعنی عرش [illegible] بکسرتین آب چشم وپارچه آتش کر
چمد وبدین معنی بخشه آتش نیز آمده است ودرخت ازان وکل
درخت آلو کرکوچک وسپید بود وسپرجی میزند [illegible] بالفتح
وبا کاف فارسی شوربائی کر دراول جوشش کشند وآزا سبرغوش
هم کویند [illegible] بالکسر سپیده وسرخی وبالضم علفی است ازاد
صیدکی کرپروی واندام کودکان بدمد وبتازالیش حصیه خوانند واهل
هند بوزی وسیل وکوتی کویند [illegible] بالفتح نام بازیی است
کرکلکاه بر بکیرند کرسوارین شوند [illegible] بالفتح کرباتی است کرتازالیش

بضمتین براه رفتن و براه درآمدن و این زمان در عرق
رفتن براه طریقیست بالکسر نام ستاره است او مزدا
از منازل قمر و سماکان بالکسر دو ستاره اند یکی اعزل و دوم رامح
بالفتح و باواو فارسی کبوتر بفتحتین ماهی و
سمک جمع و سمک بفتح اول و سکون دوم سقف و سقدار بلند
و برداشتن و بلند کردانیدن و در فارسی رعنائی و بیخبری
بالضم برج میزان و قبل برج سنبله و هو صحیح
بالفتح و با سیوم فارسی موقوف پنجم معروف مرغی است و سنگ مهوار
که آنرا سنگ خوار کرک نیز گویند بفتحتین نام علم لیست و نام
پرنده ایست بوزن و زبر و با در پسته دو کرک که آنرا
شنگرف نیز گویند و هندش سهرکی خوانند و سنگرک مصغر سنگ
ابی منجد از ابر بارد و آنرا کرک و زاغ نیز گویند و قیل نوعی از
غلیست که اهل هندش اراکل و وکرا خوانند بالفتح و
با کاف فارسی معروف که بتازی حجر خوانند و کرانی و وفر و قدر
و قیمت بالفتح سنگرک و زاغ کرا از ابر حی و رد و نیز نام
غلیست

علامست که آنرا مسک گویند و بالک چوب دندان
مال و مسواک بمنزلست رفتن چهارم از لاغری
بالضم زخمیست که اندک اندک بدان آید و نامیزه بسوزد و کاهی
خون هم بگذرد زهدش منکر چرد و کهنه نامند بالضم
زعبرات حضور در زبان کنک که آنرا بتهم گویند بالضم
زردی کشت که آنرا سیک نیز گویند بالضم و باکاف فارسی
مصیبت و ماتم و تعزیت و درک اسباب عیش از مرگ عزیزان
بالضم یکم و فتح سیوم و زدن کرا گفتند هدیه آید بالضم
نفس بمعنی و قیل هو و او فارسی و سکون نون ثانی مصحح است
باو او فارسی و هلو نام کیاهیست که زهدش کرکهند نامند
بالفتح یک بوی ماهی و بوی جیفت الحدید و بوی عرق آدمی
و بوی زنگار آهن و سدک بالفتح سودن و بسک رفتن چهارم
و سخت جستن باد و بوی خوش کردن بالکسر نام برکیوست
ست دکه هم بجای بود مرده و نیز نام پهلوانی تورانی که در جنگ
دوازده رخ بدست کرازه مبارز ایرانی کشته گشت بالکسر

بالکسر نام کرم کندم خوارک که هندش کهن نامند و سیلک بمثله
یعنی ماه [illegible] بالکسر وزن خیلک زردی گشت
بالفتح باد سخت و سبک خاکی راهم گویند که بادش برداشته
بر در سیهوک بمثله [illegible] لب دریا
بشد یدلام آب روشن و راه تنگ در رود خانه و بزبان هندو نوعی
از سمال و نام درختی است که نهایت سخت و محکم شود و چنان آورا
که ده هزار سال اگر زیر زمین باشد هم سوده نگردد و کشتی و عمارت
سقف ازان راست میکنند و آنرا ساگ نیز گویند
یعنی سلیم القلب و ضعیف العقل و نیز نادان احمق
شب و زیرین و سفل بمثله [illegible] برسنده و خواهنده و نیز روان
بالکسر دوست مردان و اوجمع سیلتر است
بفتحتین علتی است که چشم را گرمی در زود دلپک آید و از چشم آب
جاری شود و درد کند و خوشه و بارانی و در فارسی بمعنی بفتحتین
و با دوم فارسی سیم شتر و امثال آن کذا فی القنیه [illegible] بالفتح
راه و وسیله و وسیل جمع آن و فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند

سجل

مسجل بکسر تن و تشدید لام حکم نامه قاضی و دیوانی
است
و مسجل بفتح یکم و سکون دوم و لوحی که در آب باشد و در صراح
که بآب باشد مسجل بفتحتین آبینه و در غیاث بفتح
یکم و کسر دوم ماکل و سنگ سخت بالفتح فرد کدا شتن
در برد و جامه و موی و غیر آن و سدن با کسر زشت کرما و
جواهر باشد بالفتح نام شهریست بزرگ بکرانه دریا
که آنجا گور مسر آدم است علیه السلام و از اسوار پیرهن کنند
بالفتح سلوار و بالضم سروخ ازار بالکسر مزار
بالفتح نام مقامی است بالفتح شهر لشکر و سرکرده
و صاحب غیاث گوید بالفتح آوندی است پر نبشه کرد ران مشهور
بکسوع طعام است مثل کباب و در عربی مطلق آنچه بآن
کشند در حمام و در صراح است مطل سنگ با دسته و بیکان آوند
روئین را گویند مطیل بالفتح مشهور بالضم سرخه و سرفندیل
بالضم کل پخته و پر کالر آوند کلین و استوان جوزه
بسته و فندق و مانند آن و در عربی بالضم سست شدن

و زبون شدن و فرودی و پستی سفل بالکسر پستی و شریف و زبون
و سافل بمثله بالکسر و با کاف فارسی اندیشیده و کوشیده
بمعنی امر آن نیز آید یعنی سخت دل و بد دل و بد مرد سلسله
بالفتح زنجیرها و اواد جمع سلسله است و سلاسل بالضم روشن و خوش
گوار بگلو روان فرو شود بالفتح آب صاف و خوش گوار سلسل
بمثله بالفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم و خوش
گوار بالکسر علتی است که مردم را ضعیف و لاغر میکند و نیز از
یکی از سلاطین هندوان که آنرا سیدر خوانند و در دین همین را گویند
درع پیراهن سهل بالفتح و الشدید دریدن شمشیر و کارد و مثل آن از
پیام بالفتح فرزند نر شتر و بیابان فراخ که در و در حیوانات
مسلم رویده بالفتح جسم را کور کردن و اصلاح کردن میان
قوم و پاک کردن حوض از گل و لای سهل بالفتح جامه کهنه
بالضم خوشه کند و قیل گیاهیست خوشبوی که در بر کها روید سیاه
رسیدن تشکل خطها میشوند و از انشیم بالفتح و خطاشه هندوان میکنند
گویند که خورش آهوان مشک همین است و اهل هند جهد گویند

این فقیر جهد هم دیده است و در کوه ربنا کس نواب هزار
سنبل مراتعه بود جهد باشد و آن علامه کیاه است
در کوه ها رسد بسیار است و مناسب جمع
کلمات ها بالفتح بمعنی همال و سمند رده و سمند در بعضی نام موش است
که در کشت کند پیدا میشود بالفتح و بروزن صندل
کفش بالضم پوشیدن و در خواستن
بالفتح آسان و زمین نرم و زمین هموار یعنی غیر کوه و
مرد بیکو خوی و در فارسی ضد صعب و نام ولی است
مشهور و نیز نام ولی است مشهور و نیز نام وزیر مامون بادشاه
کبیر او فضل بن یحیی بن خالد بن برمک بود بالضم نام
است روشن و در جهت کرار اول بمعنی حمله
بالکسر باد و در فارسی دروازه شکوهش جانور است خزنده
که آزار جاریست نیز گویند بالفتح اسب عظیم که بر میدان
ازمایند و نیز رفتن اسب و شتر و دراز بهم شدن و پیچیدن
پیشانی است بالکسر آنکه دل او را قراری نباشد و نیز

یعنی موافقم

پشیمان و عکس

است و نام شیخ

کریعب طوفان زنده بعد و نیز نام جد بدر

روز در اولستان و هندستان داشت و در اسام یک رحم

از آن خواند زری کز آن دعا را یک زحم کز کشته بعد

تیر در دعا نشن زده بعد و نیز نام کوهی است

یک زد و مرکب کوه سیه و در حراج است سلم یکدار در کار

جبریده و مال حرمی و در فارسی کر سیام و ضع

سیام

کر رای می در خم کنند

بالک یعنی عاجز شوم

از ریاحین خوشبوی کر تبارش ریحان خوانند

با دوم فارسی نام مهلوانه تورانی قرابت او در سیاوش کرد

رخ بجزین کوه در زاکشته

بالک یعنی کر

یعنی

یعنی لعدد وصبح صادق و بضم دال دوم جنسی از سبزهای ماکول که
آنرا اسرخ مردکوبند [illegible] یعنی سنگ کم هندوان
در وقت چیدن و بوقت پرستش بجای برعون زنند
[illegible] باک سرشت اسپال و جزآن که محلی زرد و نقره و بعضی قلیل
لکام [illegible] بفتح الف و ظلم و جور [illegible] باک سرشت و بای
فارسی یعنی که بر سر جراحت فراهم آید و بیزان سر باکر ریش
زندو ریش جایا سد و اسیم بر زیادت الف نیز لغت [illegible]
[illegible] باک سرشت شدن اسکنی و سجوم بضمتین بمعنی
[illegible] بالفتح راندن اسکنی و فرو رفتن باران
یعنی سرکش و کردن کش و نارام [illegible] بفتحتین پشیمان
راندوه و نسدم بضمتین و نیز سکون دوم جایی را [illegible]
کنده شده [illegible] بالفتح نام شهر لوط و قوم او و قاضی آن شهر
را نیز گویند سدوم میکشند و آن قاضی نهایت ظالم و بی دیانت
است و فتوای او اینست و ظلم مرخلق را بهتر و دروبی دین می داد
و قیل نام حکیمی بی دیانت [illegible] یعنی عاقبت کار

بالفتح دراز و سرطم بالفتح بمثله [illegible] بالکسر مرضی است که زبان را
لسو لو و خلل در دماغ آرد و نیز احتراق زبان [illegible] بالکسر یعنی
عیسی پیغمبر علیه السلام [illegible] بالضم سوراخ و بمعنی در و مراح است
و بمعنی سیاه [illegible] بالفتح جبرئیل علیه السلام [illegible]
بالکسر شیرینی تلخ [illegible] بالفتح و با بار فارسی سرشیر
بفتحتین نوعی از درخت رشتر [illegible] بالکسر بیماری و بمعنی شدن
بالفتح بیمار [illegible] بالفتح نام بارچنالی و جست و در درد
بی درمان کننده مار و کژدم و نام درختی است و کردن نهادن و سلام علیک
گفتن و در سقاری یافتن و در صراح است که سلام بالکسر نام درختی
است [illegible] بالفتح دراز و تیر دراز پیکان راهم گویند
یعنی آفتاب بفتحتین پیشی دادن بهار
یعنی اگر بر چیزی معین مالی معین نهد تا در وقت معین آن
چیز بستاند و از ابیع سلم گویند و نیز کردن نهادن و سلم بضم
اول و فتح ثانی و در زبان و سلم بالکسر آشتی و صلح و در فارسی
سلم بالکسر نام پسر بزرگ افریدون بن اثفیان که خاور و ارج او را

خورد بوده اند [illegible] بالفتح درست و دریده و گزیده مار

[illegible] بالفتح جور جمار سرخ و او جمع [illegible]

مرغابی اند مخصوص و مشترک ان ماده جست [illegible] و او جمع سمامه است

[illegible] بالفتح و جست و سبک [illegible] بالفتح و باد و نام موکل

و سمیه بکسر اول و سکون [illegible] بالفتح باد گرم و جریان نماینده است

که سموم بادی است گرم که بروز و زود بهر عضوی که رسد خشک

و سوخته گرداند و آدمی و چارپا و اهران باد هلاک گردد [illegible] بالفتح

و الضم زهره قاتل و سوراخ دهن اژدها و کوشش و چینی و سوزن و

سوراخ که باشد و اصلاح کردن میان قوی و از هر دو اول

و ز هر دو ضم [illegible] کردن و سم بالضم و فارسیه خانه کرم زیر زمین

کنند و راست کنند و از ابتصغیر سمیر گویند و اهل [illegible] بهتر

نامند و نیز سنب است [illegible] بالفتح گوتال مشترک و دو باد سموم

زمین [illegible] بالفتح و با کاف فارسیه جانور است بر اندازه قبل

کرمی است کرمی پرند [illegible] بفتح اول و کسر دوم گیاه بلند و

شدن [illegible] یعنی شهدی بزرگ و معنی سیاهی بزرگ

در اصطلاح سالکان سواد اعظم عبارت از فقر است که الفقر
سواد الوجه فی الدارین زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهند
در و یابند و هر چه در تمام موجودات مفصل است که در این مرتبه
بطریق اجمال است کالشجر فی النواة [illegible] بالفتح جزاردان
کرفتن شراب کسی را جریده و مال جریده [illegible] بالضم اندک
و قلیل ما را در فارسی [illegible] بالفتح جریدن [illegible] بالضم الاغر
و شغیر شدن و سهام بالفتح باد کرم و کرمایی در بزه است و سهام
بالکسر جمع سهم [illegible] یعنی طول و عرض و عمق
یعنی علم الهی و طبیعی و ریاضی [illegible] یعنی نام عهده است
چند نجم لشکر و عارض لشکر [illegible] بالفتح میر و امیر در
که در بام خانه اندازند و نیز نام نبیله است و سهام بالکسر
جماعت [illegible] بالکسر کوهی است در ولایت الموت این مقنع
علیکم از آن کوه بحکمت ماه برآورده و معجزه نمود و خویشن
ساخته و آن ماه را نخشب نیز گویند [illegible] بالکسر و بای
موقوف یعنی بر گشت کنان و کار و سیه کلیم بمنبد [illegible] بالکسر

نقسره و نیز ماهی درم دارد کرا از اشیم نیز گویند
یعنی نامراد و بدروز
با کاف فارسی پیاله و آنرا خمره و سبوی شکسته
است در لغت آماده کردن چیزها را است کردن
اسپاه یکار [illegible] بکسر دال خادم خانه کعبه و خادم شجاعه
و دربان [illegible] کلاه دار سوقوف شتربان
نام داود پیغمبر است [illegible] ساختن و
راست کردن و در خدا آمدن [illegible] نام پسر بهرام اسفندیار
چون بهمن ملک بهمایی کرهم دختر دهم شکوهیر او لهراسپ سیاوش
از خوف نسب ست خواهر خود با جمی او در زابلستان سر در جهان
گرفت او را پسری بعد هم سستان نام مانک والی فارس دختر
خویش بوی داد پس فرزندان سستان بن سستان قابل ملک
شدند و ایشان را سجستان خوانند و در اجمال جنس معین
سستان کذا مرقوم است نام حیوانیست
کریه و شکر شکل سستان آدمی بی سر باشد و در قرن می پرند

بونیت لطیف میباشد وقول بالضم تنور را گویند

یعنی آدم علیه السلام و قبل ابلیس لعنة الله

گرامیده و قرار

یعنی جانشکر و قبل

ای سالدار نیز بمعنی سال و لصدام آید

گوشش گویند گرازا سایون نیز گویند

و نیز آن سنگ بران تیغ و خنجر کارد و امثال آن تیز کنند

و از افشار نیز گویند و سن بمعنی

فتد و سید مضجعتین ظرف یعنی جایی که در آن غله و آسیا

و تماشش نکنند یعنی سودان و آسن کردن

نام پرنده خورد که در خشکلد و نظایر آن سازد و از

شاخ باریک او لکان باشند برتازی ضعیف

یعنی شکننده مذهب ظلمت و دوشش کننده مذهب اسلام

ملک را امرا منعم یعنی بادشاه

نیلیه بالک سیوم فارسی نام شهر است بملک

اللطیف دارد و اهل وی زرگ باشند در ضعف و این شهر

از زمین فارس کرد جمال از آن ولایت پدید آید و فی عجایب البلدان
کرشید است مبارک و هو اللطیف والله و اهل وی زیرک باشند
در صنعتها و این شهر را قدیم بود به خواندن سریکوید کر
هر وقتی که در جهان باشد ابتدا از آن ولایت میسپاهان بعد
کوید که بعد کرد میسپاهان رفت و چهل روز مقام کرد از آنجا شد
و نیز نام نواب است بالغم با کی خواندن و دوم دال
از هر چیزی بفتحتین و با چم فارسی میزان باقاف
آنگور و میوه که جایی در جایی مانده باشد بالغم و دوم
فارسی میوه که در روز کرد اندر و میزان از آب و اهل ری را از
لسوره کویند بازار مرقوف و واو و فارسی
یعنی ملایک بالکسر با دوم فارسی عاجز شدن
و عروب کردن و نیز ترک جنگ و قتال کردن و سر افکندن
بمثلثه بفتحتین و با دوم فارسی در کوشه نشستن و
تسلیم کردن و سپردن بالضم یکم و فتح دوم فارسی راه رفتن و
پایمال کردن یعنی طعام ما کیوناکون و آن

وضع ذعون است کراطعه و مایده خاص او هفت رنگ بوده

یعنی معاشران و ذوو مالکان و قلیل اصحاب دل

سبکبار بالفتح یعنی شتاب روان که جلد برحمل برود

از تیغ و از تیر اندیشه نکنند بامار مکسور دکاف دوم

فارسی مکسور نام پدر سلطان محمود غزنوی بادوم

فارسی وخار متوقف چیزی نماند در چیزی بعنف، در آوردن

یعنی بدرشت در آوردن و نیز دفع کردن نخواهد است و بسوزند

بسلم یعنی آسمان زیرا که متنوع الالوان است

بهر زمان کاری دیگر و فانیز دیگر پیش گیرد یعنی

آفتاب بالکسر نوعی از سمارباست که سه تا دارد

وخوار زمان آنرا روح افزا خوانند یعنی طلاق

که نامل بندرا آنرا بهدرک گویند بالکسر ستاننده و امر

ستدن و برگشت غلطیدن و جای چیزی چیزی نگاشتن

وگلستان وخارستان بالکسر ستودن نیز صفت

کردن و بیان محاسن کردن بضمتین تراشیدن

دور کردن بفتحتین وقیل بالضم زن نازا کسر
بتازیش عقیم خوانند ونیز آن کس را در هر عضو جز نیک زرند نزاد
واسترون بمثله بفتحتین وبا واو عارسی کور خانه
گیران مردگان را آنجا نهند وقیل جایی پرستیدن سنان
بفتحتین صفت کردن بیان محاسن کردن وستودن
بفتحتین بمثله یعنی پنج وقت نماز یعنی پنج
زدن وصف آرائی کردن بکسر تین وبیت شدید ثانی
بالکسر بمعنی صلاح وشایستگی کردن
بالفتح والتشدید نیز سخره وسبک وه مخفف
آمده است بفتحتین نیاز سرفرستادن وسر فرود کردن و
سجده بردن بالفتح بمثله بالفتح والتشدید زنان باد
بالکسر زنان وبازداشتن بالفتح مصدره
بالکسر نام ولایت پرستم دستان واجداد او کرا از اسفندیار بزابلستان
نیز گویند بالفتح سرما سخت شدن بالکسر والتشدید
سخت وزیر زمین جایی از دوزخ وزنان سخت وکنایت از زنان

که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است و در صراح است

که نام موضعی که در وی نامهای و فجار و کفار بود

بالفتح نام مردی فصیح که پدرش وایل بود و او برسر جمعی

حکایت بکر زنکفتی و انکر حاجت افتادی بعبارتی با نیکو

و در کنز اللغات است که وایل نام قبیله است بالفتح

آفرینند سحر یعنی مخترع کلام فصیح ای شاعر بالکسر

یعنی فصاحت و بلاغت سحر آب کرم

بالفتح و الضم زدن کردن و سنجیدن و بالضم بمثله

بفتح یکم و ضم دوم و بضم یکم و فتح دوم نیز آمده است معروف

که بتازیش کلام و سخنوران بمثله و اصل کتاب مسحوران باد او معدود

است و در بعضی مسحوران بالفتح سوریار کرم

یعنی شاعر کامل یعنی شاعر یعنی شاعران

یعنی ملایک مقرب و سدره نشین

علیه السلام نیز گویند بالفتح خدمت کردن و زر

داری کردن یعنی ماهتاب یعنی باغچه

ق اعلم

که در خانه بود ... یعنی عاجز و شرمنده شدن

بفتحتین بزرگان احکام ... ای بهشت و آنچنان

... یعنی این جهان ... بالفتح کفن و انوار زن

... بالفتح

و با سیوم فارسی که دوم است ... و نیز کلاه آهنی که از

خود کاوند ... یعنی انکار کردن و نفوت نمودن

... یعنی مطیع و منقاد شدن ... یعنی از

اول تا آخر و از پس سر تا آن سر ... یعنی حیوان غیر ناطق

... یعنی پی فرمانی کردن ... یعنی نومید شدن

و نیز کنایت از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و نیز

راغب کردن و تعلق نمودن بکسی دیگری ... بالضم انگشتها

و حصه ... بالفتح نام توابعی خنی ... بکسرتین آ

و جمع کردن و خلعت کردن ... بکسرتین و با کاف فارسی

موقوف ... بکسرتین و با کاف فارسی پرده که از اکلیل

نیز گویند و پرده عروس و غیره ... فتحتین خرچنگ یعنی

نج پایک و نام برجی از بروج آسمان و در صورت پنج پایک نزد
و چون آفتاب برج آید آن ماه را در هند ساون گویند و نیز نام
علتی است که مسان و دوشانه پدید آید هندش کهکره گویند خوانند
بالفتح والکسر نای ترکی که آنرا سرنای نیز گویند
بالضم سرفه کردن یعنی آواز کلو که عرب آنرا اسعال
خوانند بالکسر رکین و سوخش بالضم بمثلر و ابتدا معرب این
یعنی متکبر و قلیل خمار زده یعنی
کردن یعنی شاهان که بار بر دوش نیز آن سرو بنوز
که از وزیدن باد میجنبد کوباکر کنجنبد بضمین سرانیدن
یعنی در رده سرود گفتن و خواندن وغیره یعنی ساختگی
کار و آراستگی حال و ترتیب و زینت کردن نام نوا
و لحنی و نیز آنجا که سرو بسیار باشند بالفتح و قیل بالضم
شاخ کلاه و گوسپند و امثال آن نیز سرو زنند کرآنرا سرین خوانند
بالفتح ساخته و آماده شدن برای کاری بالفتح
و رفتن در چیزی و بالضم جویدن خورد و او جمع سری است

سیمین

یعنی مشتری وزحل [illegible] بالفتح والتشدید
خداوند کشتی یعنی کشتیبان [illegible] بکسر تین سر راه
بکسر تین بالستن ولایق شدن [illegible]
بالکسر سفیدآب نام شهر است در زمین فارس که دجال ازان ولایت
پدید آید [illegible] بالضم سوداخ کردن وسوداخ شدن وزیادت
یعنی جنبیدن آب اندک اندک وسفتیدن بالضم بلند
نام ولایتی است از زمین مغرب بحور وبیابان وملک
پوستینی است درشت که بر قبضه کمان وشمشیر
ف دور عزل سفن بالضم پوست باز کردن از درخت و
جز آن وخاک رفتن باد از زمین وسفن بفتحتین همیشه
چوب زانیدن وسپوهان وپوست درشت وسفن بفتحتین
جمع سفینه یعنی کشتی ونیز کتب را گویند [illegible] بالضم مرد
دراز اغر شکم، نام مردی از اولیاء حق تعالی که او را اجنبا
نوری خوانند ندی بفتح سین نیز لغت است [illegible] بالفتح
کشتیها که او جمع سفینه است [illegible] نام ولایتی است

بالفتح یعنی آسمان [illegible] کلاهی ستلاة

مذکور کرمشهور است و نیز جامه نخسوانی یعنی ولایتی است

نام کوهیست بزمین دوم کرکشت سپاه انجا ازدها را کشته بود

[illegible] بالکسر و باکاف فارسی کفتن و شنیدن و پرسیدن

و قبل از شنیدن و خواستن نیز آید [illegible] بالضم و تشدید

جمع ساکر یعنی باشندگان و در بهار کشتی و بالفتح کاردی

بالفتح آن سه کرکشکران از قندهار این ترکیب کنند برای یاد

کردن جرم [illegible] بالفتح و باکاف فارسی انکه حرفی غلط بسکند

[illegible] و در شیخ کذا سمع یعنی انکشت

یعنی سخن کش و سخنچ جان و هر دل و نیز کسه کش [illegible] بالضم

[illegible] بالکسر تراشیدن و کزیدن و سر فیدن یعنی او از بکلو

کردن [illegible] بالکسر و باجیم فارسی سیر کردن و شنیدن و رونق

یکجا کرده کسی جو رند و از استکلکین نیز کویند و اهل عرب سکنجبین کویند

[illegible] بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه و بفتحتین دانش

و الفت [illegible] بالضم آرامیدن و آهستکی و جزم کردن عبارت از عدم

الکریت

مرکب است و بالفتح قبله است از ... بالکه و بالسوم خار ...

برجستن ... بالکه و لیز شدن کار و ... بالفتح ورجنی است و نیز نام پادشاه زاده ارمنیه که

عاشق ابسال معروف بود و در ... سلاطین بود که از ملاقات نفس و از سر ... بها

هر دو نفس و مجور بنشاندند و در ... ایشان ... حرام است

توبه نشستند و ندم کنند قصه آن مولانا ... و بسکون سین سلاطین

و ابسال مشروح آورده است ... بالضم پادشاه و پادشاهی

و هیبت و توانائی و قدرت است ... بالضم مرد بسیار زنی چیز

رسول صلی الله علیه و آله السلام که او را اسلام نیز گویند و نیز

نام شاعری است مادح سلطان ... که او را اسلامی نیز

گویند و سلمی بالفتح مقصور نام زنی است از معشوقه ... که

چنانچه در فارسی معشوقه را شاهد گویند آن عرب ... معشوقه

را سلمی گویند و نیز نام کوهیست ... بالضم دارویست از

سنگ که در آب کنند و بنگارین دهند تا خوشی حال شود و آن را

اطبا مفرح گویند و نیز خوشحال شدن ... بالکسر جای

بالفتح والتشديد روغن فروشش و دوده که در مس
اسیاب باشند و در فارسی همان بست و هفتم روز از ماه را گویند
و سمان بالکسر نام شهری بالفتح و بالکاف طاجنی شهریست
در توران زمین که سهراب بن رستم بنسته دختر پادشاه آنجا
بالفتح و فعیل بضم کلی است سپید و آن در بیشه
سمن بالفتح اول و سکون دوم درختیست روغن کاو دکو سپند همکه
را گویند و بزبان هندی سرسوں و روغن دانه روغن در طعام کردن
و قحط سندن بالفتح نام یکی از اولاد آدم علیه السلام
بالفتح خربزه و پرسش دکو ست بالکسر آهن بی تیزه
در کنز اللغات گوید تیزه و غضار و تیزی هر چیزی که برنده باشد
و سنگی که بران کارد و تیغ تیز کنند و در برهان کردن و خوابانیدن کارد
آهنگر نرد آهنگر باده را برای کشتی و جامع بالضم سفالین
سیم بالکسر و سکون دوم بالکسر و سکون دوم
پنج عارضه اهال سجده مرفوع یعنی میوه لیست مانند کنار و در غایت
سردی خون را در وجود خشک گرداند و بتازیش عناب گویند
بالفتح

بالفتح وقیل بالکسر وزن کردن واندازه کردن تبر ازو دیگر

بالفتح از الات آهن کردن کر برای آهن کوبیدن

بفتحتین نانی باشد شبیه بقرص بالفتح وبا کاف فارسی موقوف

بمعنی مشکلکور یعنی بیمار دلست که اندرقی او نوشیدنی آب

داخل بدن نشود وبیرون نکوید بالفتح وبا کاف فارسی

موقوف یعنی آوند شراب ریمار بشکن وتوبه نصوح کسی را

رآک گویند آن بمثلثه بالفتح وبا کاف فارسی بمعنی بشکن

نام خواریست کز او بشکن کلنجی نامند بالفتح

روشن وراه روی روشن بضم یکم وفتح دوم سپید ورخشنده

ورا بهمن او جمع سنت بفتح یکم وسکون دوم عبارت از بیخ

غلیظ درست بالفتح زده وخصوصا زوکدا مستعمل تیز کردن

تیغ هموار کردن واز جال کردانیدن وصورت کردن وبوسیدن

سعدیست وزود ریختن دندان بالکسر سال ودندان دراز بضم یعنی

تراشیدن کاه قلم بالفتح تراشش بشکست درخانه ترک

آن افتاد ودرجراح است که موی نشود وشکستگی واکهی وبالکسر

بالفتح یعنی رستم [illegible] بالفتح دارد که بر دندان بمالند
و چوب مسواک که بدندان مالند [illegible] بالفتح آرمیدن
سیاه [illegible] بالفتح شاید لرزیده و کهنه کردن بدست
پای مالیدن [illegible] بالضم و باواو فارسی وزار موقوف
سترده و غم خوار [illegible] بالضم و باسیوم مهمله مفتوح نام کلیست
که برگ او را بزبان تسبیح کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند
[illegible] بالضم یعنی ماه نو [illegible] یعنی قطرات و برگ
باران و برف [illegible] گلابها بالضم و باواو فارسی
آن آلت آهنی که در آتش نهند و خشت بعد از خشونت آهن و تیغ دیگران
کردن دور کنند [illegible] بالفتح ابزار سنگ دور بعضی
فرهنگ سیف یعنی خنور مطبخ است یعنی آوندهای مطبخ چون دیگ
و غیر ذلک [illegible] یعنی لطیفه که نالند و فلانه میگویند
و خدای را عز و جل سمیع میداند علیه اللغته [illegible] یعنی
آن سنگ ساده صاف زده که مقابل بیات نقش کنند یا است
[illegible] یعنی حیوانی و نباتی و کانی [illegible]

بالفتح

کردم آنچ جز جامه سیاه نپوشند و نیز طالبغ بود مذهب زردار
و مازندران هستند که لباس پوشاک را شسته و راندیس
نام مردی جامه سفید و نیک
لایق و ستار سولشن هر چیزی و ویرا در نزد خالص
و خراج و آنچ بزیر دستی را باز سپاس ستانند و آنرا باز
نیز گویند در عجم سال ۱۲ نیز شب روز و عیار
یعنی شتاب رود و نیز خبر دارد نفع بیخ و نفع دم
آزه ظرف گلین از یک گرات کرات شراب در آن کنند
بالک سرمه ایست که طاهر دیبای زرد نقره باشد و میانه و
چشن بود تو بیش ستوده است بالفتح بیخل
کل کند بالفتح و با خار منقوط خاکستر و چیزهای از
دیگران بیرون کشند یعنی لوتا بالفتح
روزه چوب که در دون آب ان بیخ با مقیل بر کشند یعنی
بهشت دارد که در شب در سر بخه کرده و بطریق کیمیا شیر از آن
عصب را کوبیده و آن شیر را در روده کرده بریان کنند

است

بالفتح چنین است [illegible] کلاهی بالکسر چوبه

که جامه بدان سوزن زنند بخارسی بقم خوانند و راوی گوید

وجه تسمیه او آنست که چون او اسباب سیاوش را

جامه پیکر خون او بر زمین ریخته شده همان زمان از آن

مقام این درخت رسته و از آن خون سیاوش و خون

دار بر نمان نیز گویند بالکسر و با یا مخفف

هندیان و چینیان و ترکمانان و دردان و روزنان از نمف

و خال و چشم داروان [illegible] اسپغول و سپرغم نیز گویند

و بخارایش بزر قطونا نامند بالفتح نام دولت

پرشام بالفتح نام دولت در [illegible] سنان دوم

اختلاف [illegible] بعضی سندرا گویند بعضی کنک را گویند دوم

صمغ درخت کندر و رود از بخت و رود آمده اند نامی چنین دوم

پس معلوم میشود که چون و سندرا بشند بر اینصورت اگر کنک از

بشخت بعدی مهر گز سزاوار پرستش کافران بلید نبودی

بالکسر و با سوم موقوف همان سجستان مذکور

یعنی نام ولایت رستم و ازان اباد اجداد او که از ایمرزنس
گویند [illegible] بالکسر و یا سیوم موقوف جستن
بالفتح نام ولایتی است و در عربی سیلان بفتحتین روان شدن
آب و مثل آن و سیلان و بالکسر و یا بار فارسی جنبیدن است
از دو شاب که شندر از سکر تیز راست میکنند مثل جلاب
و در عربی بالکسر آنقدار که بهر بار کاروان شتر
در دستر رفته باشد [illegible] آن سبی سروی که بار بندگ
خسروی می ستدی یعنی همان می نمودی اشعاری آن سبی مقام
بزرگ حضرت خواجه انظامی در خسرو شیرین آورده اند
یعنی آفتاب [illegible] یعنی از بندان و نا
بدیدستندان [illegible] یعنی سکر سخن و ثقل سخن
جوان مردان و مسرفان اموال [illegible] یعنی مانند نوشیر
کن میاز جوکان [illegible] ماه شب چهاردهم
یعنی آن زن که فرزند ارنه بزاید و نیز آن دایه که کودک را نیکو
دارد نزاید [illegible] یعنی نامی [illegible] نام شهریست

بوزن کرمیون وشادی مشهور است، واین لغت اهل شام
وطارم وکومه است یعنی سبودان واز استاد
شیخ محمد جعفری سماع است این بطریقه مثل است یعنی اینچنین
مدرس شد که خاک گشت مانع لشتراب اوکردن
وآب دادن چیزی بالسنم جانب دیزبانی آرزو کردن
ف درعرف سوبه برا گویند وهرآنچه خواه برص وخوا
دکر بدارا سوگویند مانع فراموش کردن وغافل
شدن واکراهیدن ونرم شدن ونیز فراموشی ونرمی
واکراهیدگی ودرحیض بودن زن شوشک نیغ تیغ
یعنی پیش دستی زره فراخ
وسابقات جمع آن آن چوب که معیار بروی کشند
باکلک آلست که بران نرازند راست کنند میان میز
یعنی فراخی گاه میان سرای غیر آن باران سخت

بی نقش وپیرایش مردم وبی اندیشه ونادان
وبی تکلف ومجرد وکشاده دل وبزرگ قوم ونیز بمعنی خالص

ع ۱۵۲ العزیز

کلاهها بالضم وبالکسر با درم فارسی لشکر کش را بس دوازده

وسیب بضم بالضم کلیم سیاه وفیل جامه سیاه

بالضم مهرهای تسبیح ونخاری وذکر یعنی

آسمان بضم بالفتح عقد مروارید بفتح اول

وسکون ثانی درم پیش وسینی نمودن وپیش کردن یعنی کم

بها وکد زنده وستانیان ونیز کنایت از سبک سری است

بفتح اول ردست وبالکسر وبا دوم یعنی خاکستر

یعنی بالفتح وبا واو فارسی کنگر بفتح اول یعنی هر چیز

سپیدی مانند ملک کرم ریزه که در غله افتد ودر عربی سوسه

شاه بچه وهر نوع از انواع سوس رود فرنگ شاه بچه سپیدند

زنبار اگویند یعنی نیک مرد صالح شب وروز عرب

وعجم رودم وزنگ یعنی آن سپید مهره که در هنگام

جنگ میزنند بالفتح زر وسیم گداخته بالکسر

پرده ومشتر ومشرلت ودر فارسی ستاره نجم را گویند ونیز آن

ریاب که در دسته تار بود وآن قبه که برای دفع پشه وملخس نصب

کنند یعنی زهره را بسبب ستاره را بسیار
ساخت برای نواختن یعنی بدرخت فقر
و بدحال و نیز از اده کرم ستاره را از آسمان سوخته
بالکسر یعنی بالکسر یعنی
سه تا و سی عدد و سیم قلب بالکسر وصف کننده
بنیکی بضم یکم و سکون دوم پرده سپر در کاره وصاف
وخیمه آنچه در وقت نماز پیش نهند تا گذرنده بر آن کار نکرد
و آن مقدار یک گز می باید و در فارسی بستره بفتحین آنرا شوره را
گویند یعنی مظلوم بالکسر ستمدیده و نیز
آن دیو که در خواب مردم را فرو گیرد و اهل هند آنرا جماهه گویند
بفتحین صفت کرده شده و بنیکی ذکر کرده شده
بالضم و با واو فارسی بفتحین تنگ
آمدن و تنگ آوردن و ناصر بخش طبیعه و سنه بالکسر و با تاء
مشدد هر یک از آن شب که نشب باشد و آنرا اشبانه و شبنه نیز گویند
ف در عربی باشش را گویند بکسر تین ستوهش یعنی خشک

ایرکن

[illegible] بکسر تین نی فرمان
[illegible] بالفتح والتشدید جای نماز و زنان
[illegible] سجده در سنن واز استاد شیخ محمد جعفری بالضم مع التشدید
[illegible] صحیح است اما بکسر غلط است [illegible] بالکسر و قتیل بالفتح
[illegible] بالفتح ابر
[illegible] بالفتح والتشدید خو و طبیعت [illegible] بفتحتین
[illegible] باران سخت و ژرف
[illegible] بشت مازه بر دانسته باشند مازه صلب را گویند
بالفتح خالص سنجیده [illegible] بضم یکم و سکون دوم آنکه مردم او
را افسوس دارند و سخره بضم یکم و فتح دوم آنکه او مردم را افسوس دارد
و در فارسی سخره بمعنی بیکاری و لاغر آمده است [illegible] بالضم
و الکسر افسوس داشتن و افسوس [illegible] بضم یکم و سکون دوم
تاریکی چشم [illegible] بالفتح کینه نهانی [illegible] بالفتح و یا سیوم
فارسی خرند و است بسیار پای زهر دار که آزا بعبری بهار یا یه گویند
و اهل هند گنگجهو رد نامند [illegible] بالکسر درخت کنار و سدر

المنتهی در بخشی است در بهشت و قیل سدره در خرسات در هفتم آسمان
بضم نکم و سکون دوم و قیل سدره بفتحتین روشنی و تابش
بفتحتین و دیبان و خادمان خانه خدا و از جمع سدانه است
بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که آن روز جشن مغان است
ف در عربی پاسنده بالضم مع التشدید در سرای و علی است که
آدمی را بدام میگیرد بالفتح یا با فارسی سرای جوزه
یعنی سرکشنده و دلیر بالفتح دانا و بزرگ سالار
در کار ما در دنیا و عقبی بالفتح سرای سرای است یعنی مهتران
و بزرگان و میان چیزی و سراة النهار میان روز باشد
بالکسر مرغ نوازان و سرود گویان و داری آنجنان
و بهشت بالکسر در رفتن در چیزی و بلاد جمع در رفتن چیزی
و نیز بمعنی رفتن بالفتح پوشیده بالفتح و با یا
و واو فارسی و شین موقوفه سر پوش اهل دامنی و کلاه و امثال
آن و طبق پوشش یعنی فی الحال و استوار راسته
بالفتح پوشیده پیشوا و مقتدا و سرغنه

بالفتح

بالفتح سوزن زرین کمر را مقنعه بدان دوزند تا از کرد
روی زود دور نشود بالضم دیباچه نیز
بالضم بالم و فتح سوم نوعی از علاف دمیدگی کرم
کودکان را بدو روی دام ازلام بر مدور خانه شیخ حسن نامند
و اهل هند بودای گویند بالضم نام
سبب کرم ازار زرین ستمش بر زنگ کشته در رستم او را بکمین
کشته بالفتح خاندان تابستانی که
کرم برای سرد کردن آب راست کنند بالفتح
برده کردن بالفتح بعیزده انگشتان و دره فاصل
معشوقه را گویند بالفتح بمعنی مقصود و مبتغی
سرشته که ظاهر است یعنی سرشته و نیز کنایت
از بسیار بالفتح نام کیاهی است
خوشبو یا بالکسر رواج
خبر کرده و دهم مالیده و خلقت کرده بالضم
کردن و شتابی و زود بالضم جانوری است که از

خورد خانه سازد و دران رود و ها بجا بمیرد و در دستور
که آن کرکی است و او ملک درخت و در جراح است که آن سبد
موریست که از زیر بار چوب خانه سازد چون زنبور و نام زنجیر است
در آدمی که تعلق بشش سال کوبند و آن مقدم دو است بالفتح
اول و کسر دوم درد دیدار و سر قمر بالفتح درد دیدن کردن
بالفتح مشورت دیده مغز و حیران بالفتح یعنی مرزنش
و عیب کردن یعنی کنیزه ده سالم بالفتح و با تا
فارسی کردش سر بعلتی بالفتح یعنی اهل مال
بالضم دهلیز است نزدیک سپاهان که کان سرمه انجاست و سرمه
آنچه بدست بزبان عشر کامل گویند بالفتح آنچه بر سر نام
نویسند و دیباچه کتاب بالفتح شلوار پوشیدن
بوزن در دویره کاهی است بالفتح با یا فارسی
یعنی آن کان شکل بلوط که در ایام تشکل در آغاز پدید آید
بفتحتین راست و بی عیب و پاکیزه و نشره بالضم مع التشدید
ناف آدمی و میانه چیزی و بهترین موضع چیزی بالفتح و

کوشش و نیز جنبیست از پیکان بمعنی سرتیز بالفتح
و باسیوم فارسی خریده خام کرکشکنند و بدان شراب خورند
بالفتح نام مقامیست در مکه بمعنی طعام
روضه مقدسه ابراهیم خلیل الله علیه السلام خرج میشود بالضم
راه توشه مسافر و شوربا که بر و طعام خورنده ری و خوابگه و سفره به
فتحتین نوازندگان و نوازندگان بالفتح نوعی دیوانگی و سفره
بالضم سیاهی که سرچی اندازند بالکسر مردم فرومایه و کمینه و از
اسماء شیخ محمد خنوری بمعنی مردم فرومایه منقولست بالفتح
کشتی و نیز کفایت اشعار و نظم را سفینه گویند بدین که حامل جواهر
الفاظ و لالی معانیست و دیگر آنکه بتوطیه طولانی نویسند و چون
هر دو صفحه نظم کنند شکل کشتی یافته میشود بدان جهت از آن
بکشتی داده اند بالفتح بخرد و کمینه
و آسمان بالفتح زاد زبون و ناکس بالضم یعنی همان
ستبه سنبنده و بزدان دیو کرد خواب مردم لطیفه و کرد
کلاهی بالضم همان سفوره یعنی خارشت بالکسر و کاف فارسی

سنگ سنج درم و لباس [illegible] بالفتح آرام و آسایش

بکسر نون و با یا فارسی بر جهیده خواه اسب و خواه استور

و هر چه باشد [illegible] بکسر نون کرده و غلطنده و چیز

بالکسر اسب بر سر آمده [illegible] بالفتح نشیب

جهیدگی که بنا گزیش فواق و یکفاق نامند و اهل بخارا جگی خوانند

بالضم نطفه میی آب میی و خلاصه چیزی و از بخارا چیزی

بیرون کشیده شده باشد [illegible] بالفتح زدن شوی مثلا

و آرام شدن و بدست شدن بول [illegible] بالفتح رستگاری

و نام درختی است و رهیدن [illegible] بالکسر زنجیر و در عربی

سلسله بالفتح بهم بستن کردن دو در زنجیر آب و شراب آن

آفتاب [illegible] بالکسر

دان [illegible] بالفتح مده بیت که چون آب باران بر و رسد

و آن آب از بخور مقشع زایل شود [illegible] بالفتح فراخی عیش

و خوشحالی و فرسندی و یمنی [illegible] بالفتح مع التشدید دوزه

و زنبیل و سبد یعنی چیزی که در و نان و یا میوه نهند و بر سر گیرند

ابا للکم

وبا لک سنگ بزرگ — با لفتح زبان دراز و وا

کننده — با لفتح سرشت و طبیعت — با لفتح

زشتی و زشت شدن — با لفتح جوانمردی و ادب

وحدان مردمندان و آگاه شدن — با لک و قیل با لفتح

و با خاء معجمه موقوف و با جیم فارسی سیاه بندزبان

با لفتح سیاه کش هماران و بکی کران — با لفتح برزبان

با لفتح صله بدل بهتر زرا بهتر داده — با لضم و با

جیم فارسی مصغر سم مرغوم گشته — بضم کیم و سکون دوم

رنگ کندم کرن — با کسر هر دو سین موقوف مسرخ

با لضم آواز یعنی طلب آواز و ستایش خلق کردن

با لفتح تشنه سخت — با لک و قیل با لفتح

آب و مانند آن حضور دف و در عربی همه با لک

و واغ کردن و نشان کردن و صفات جمع آن

با لضم آنست که بدان کارد و شمشیر تیز کنند

با لفتح موقوف آن زر و جنس میشود یکی تنکی، دوم مشکن

بالضم خوشه و نام برجی از بروج آسمان که او بصورت
خوشه کنم است و چون آفتاب در آن برج آید اهل هند آنهنگام را آن
گویند بالضم معروف یعنی آلت تیز کردن آسیا و کارد و غیره
بالفتح آشنگ که بدان وزن کنند و نیز نام دیوی مازندران
مانی است بالکسر آن حرام زاده که از کوی بردارند شش وار
بچه گوسپند نیز گویند بالضم زنبور سیاه و در فرهنگ بمعنی آبگون
سیاه بالفتح و با کاف پرده است حریر که از ابریشم بافند
و بعربی سرادق گویند بالفتح و با کاف فارسی موقوف
و با جیم فارسی آب سیمجه که از بار دو آن گرگ و زالزالک گیرند
بالفتح و با کاف موقوف فارسی سکنجبین سخت
که با هیچ راست و هموار نشود و دل محبوب را تشبیه بآن دهند
بالفتح چینه دان مرغ و نام غذائیست که اهل کرمان پزند
با کاف فارسی موقوف یعنی اقامت و درنگ
سعوط است و نیز مسک در صورت فتادن بمعنی بی قرار شدن و مرا
بافق است مسکی که بروی عطر و جز آن بسایند اهل

[illegible] یعنی حجر الاسود

بالفتح سال و زمین خراب و بالکسر مفرد خواب و سنه بالضم مع التشدید

زاد روشن و صورت و روشن و نوعی از خرما و مدینه نیز بمعنی شهر

آمده است و احکام امر و نهی خدا تعالی را نیز سنه گفته اند

سنه بالفتح در فارسی لعنت را گویند و نغزین و نوبه بالفتح

و قیل با شین نقطه دار و بالضم با سکون نون و زای [illegible]

بالفتح آن آبی را سیاه جامه بدان رنگند [illegible] بالضم

و با واو فارسی و غار معروف یعنی انگبین که مگس از خرد تر کرده

شده باشد و نیز انگبین را در دی رسیده بود و قیل حق را گویند

یعنی رکوی نیم سوخته کز زیر چمق ای جا مرکنند و پاره سوخته

بالفتح شب و آن سیاهی که بر روی ماه است

بالفتح نام دختری دو اغار نام شاه یمن که شوهری

نام داشت در حبالهٔ نکاح او بود عاشق

شده و در شکار است که بهر او شاه مامان روان بوده

آنرا اسود دانه نیز گویند [illegible] بالفتح دیوانه و پسر

بالضم تنگ کهنه شده و زده و مالیده

: بالضم سوره قرآن و بالفتح تیزی باد و برجستن شراب و غیره

دماغ و چشم پادشاه و حمله بردن و برجستن مرد اندر جنگ و تیز

شدن غضب بالضم کرم کردم خویش

بالفتح مرسومی که از طرف زمان از جمله خویش نویسند کسان را دهند

بالضم و باجیم فارسی شوشه از بیخ ریزه زر

بالضم قومی اند از جنگی زنادقه که نفی حقایق

اشیا میکنند بالضم سوراخ بن سوراخ دست و فیل

سوراخ مشتوی و پس بالفتح و با یاء فارسی آن کان

شکل طول که در ایام شتکال در آسمان پدید آید و آنرا سر به

تیز گویند بالفتح یک نی و راست و هموار

یعنی سخت مشتابنده همچو سلاطین که را بشمار عت

تمام نافذ میکنند و در راه بر سر اسپ سوار میشوند تا هر جا

تربیت و دواسپه همراه است بالفتح جاده و در قصه

بالکسر طول و عرض و عمق جهان و در اصطلاح سخن

جاد و شریعت و طریقت و حقیقت را کوید بفتح
سین و تا انکه بسیار بجوابی کند بضمتین نزم نرم
و آسان شدن و هموار شدن زمین وغیره و زمی و آسانی
باب کرم و زمین کشتن و روش باب کرم شدن
و سپرده و داده بالفتح بمثلثه بالفتح مع الالف بمهمله و دیده
کاردان و بسیار آن بفتحتین ستاره را کوا کب بسیار کاکب بسیار چنانچه
بانیاب و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل
و باقی ستارگان کر بکسر اول و سکون ثانی و دال مهمله و الف و ذال را
ثوابت کویند و جای ایشها همه بر کرسی است و این قول
حکمای است و علما میکویند کرجای ایشان در آسمان اول است
بمانند یک سرپوش قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب باکاف بکاه داشتن و کار فرمودن و
فهر کردن بر بندکان و رعیت داری کردن
کلاهها با ما موقوف و جیم فارسی انکه
زنکش سبزی مانند سیر جرزه بمثلثه

باکسر یعنی گناهکار که نامه اعمال او سبب گناه سیاه شده

معروف و هندی باما موقوف یعنی بندیخانه و خانه

نامبارک و سیه خانه بمثله باکسر یعنی گناهکار که

نامه اعمال او سبب گناه سیاه شده است معروف

و هندی وجیشه و زنگی و زرد و کزهار و زلف و خال و ابرو

و چشم را کهل گویند یعنی خلق افتاده

باکسر خاصیت و طریق و روش و رسم و آئین از هر

آنچه بود برای زنهای و عیال خط باکسر خاصیت کلمه

باکسر قسمت باکسر یعنی ماه بفتح

سین و کسر باء ابجدی و بکسر سین و فتح یاء مثنه خانه کمان و سیاه

جمع جامه الیف از قسم

تنگ و تاریک کلاهی با کاف فارسی قدح

زرگ و آوند شراب و ازانع و مانکین نیز گویند

از آمده یعنی نادانی

و سرایت کننده و نیز نام معامله باز او موقوف

افتاد

و کاف فارسی [illegible] باسیوم معروف یعنی مؤانست
در مزاج و در طبع و در کارها [illegible] منسوب بسامان کرمان
شهری بزرگ بود [illegible] کداو کدایی [illegible] بزندست
داشتی بسیار شعوذه بکمال و اسپ مزاج کام [illegible] گوشنده
و زکوه دستانند تا بمستحقان دهد یعنی دایی زکوه و نذر
سخن چین و عیب گوی [illegible] آب [illegible] ده و مشهور
شراب دهنده است در اصطلاح سالکان مراد از رسیدن
پیر کامل و مرشد اکمل است و نیز ذوق یعنی ساقی صفت
شراب عشق و محبت باسقان خود دهد و ایشان
محو فانی میگردند و این معنی جز ارباب ذوق
در نمی یابند و بحقیقت این نمیرسد لاجرم هر کی بنوعی دیگر
می نماید [illegible] یعنی عمار و سخن چین [illegible] یعنی سال
تاریخ شمس و آن چند روز زیادت است از سال قمری
و این تحقیق است از خدمت امیر شهاب الدین حکم کرمانی و
استاد شیخ محمد بن لاد گفته اند که سال شمسی سیصد و

پنج روز می باشد یازده روز سال شمسی از سال قمری زیادت
است و تفاوت میان شهور و سنین مبتنی بر این است و
وجه تسمیه آنست که سال شمسی را اگر سال جلالی گویند از آن
جهت که سلطان جلال الدین دوم این تاریخ بسته بود
و قیل بسبب جلالت آفتاب سال جلالی میگویند و بالله
اعلم [illegible] یعنی در [illegible] نام او موسی بن ظفر
است علی اللغة فرس معتمد موسی بود و او گوسالهٔ زرین
مرصع بجواهر ساخته و خاک براه جبرئیل علیه السلام در راه گرفت
فرق سندان فرعون بدست آورده در اندرون آن کاه در
دمیده و هر جا که گام گاو است از او برآمده پس گفت
آنچه گفت بدین احتمال او نیز هبط گوساله پرست شده و در
امام زاهدی مرقوم است که سامری ما فی الجمله زنده خواهد بود
چون از دیگ سال آدمی شود در اندام او آتش خیزد و لامحاله
گوسالهٔ بگذارد یعنی مراد اساس میکند و از دعاء معتبر موسی
بود علیه السلام [illegible] بلند و شگفت بار [illegible] فعل مستقبل

دهایل

و باستین استقبال یعنی باد وی کسی [illegible] غافل و فراموش
گشده [illegible] یعنی صبح و فجر [illegible] یعنی بهودان
و رانده [illegible] یعنی لشکری [illegible] بالای
ستاره گشره سه پایه هوائی بلند [illegible] باد دوم و چهارم فارسی
سنجی تلویح زرد [illegible] بالکسر و باد دوم فارسی تیری و
مشهور کد بجای پیکان ستدان دارد و بنام شدن و [illegible]
و [illegible] یعنی سوره فاتحه را گویند سبع بجهة انکه
بالسم الله الرحمن الرحیم هفت آیت است و مثانی از ان سبب
کر در هر نماز میخوانند بعضی این هفت سوره دراز گویند
اول سوره بقره دوم سوره آل عمران سیوم سوره النسا
چهارم سوره مایده پنجم سوره انعام ششم سوره اعراف هفتم
سوره انفال بجهة انکه این هفت سوره دراز اند و مثانی بجهة
قرائض و امثال آن کر درین سورتها ثابت شده است و بعضی
دیگر فسر آن را سبع المثانی خوانده اند سبع بجهة انکه قرآن هفت
سبع است و مثانی از ان سبب کر حدود و قصص دران ثابت

شده است و در اصطلاح سالکان رهنمای مجذوب را شبیه
بسبع المثنی کرده اند بالفتح و با چهارم فارسی شتاب
و در کریمای بالفتح خواری و بیقراری و شتابی
و سبک سر را نیز گفته و سبک مغز و سبک سار و سبک
بالضم یعنی بی قدری و بی قیمتی بالکسر دا
دوم و سیوم فارسی یعنی لعنت در آری ای چیزی در چیزی
بدرشتی در آوردن بالکسر یعنی آسمان
با دوم و سیوم فارسی یعنی صبح کاذب با دوم و سیوم
و ششم فارسی یعنی صبح صادق بالفتح دل بردن معشوق
مر عاشق را و اسیر کردن و دور کردن بالکسر ستاننده و آر
ستودن و سه عدد بالفتح همان سگی که نام کوه رستم
دستان است و ساکنان آنرا سگزان نامند بالفتح و بمعنی
شهوت بالضم یعنی شاعر و مرشد کامل بمثله
بالفتح زمین نرم و ریگهای درشت فراخ بالضم
و الکسر افسوس داشتن و افسوس بالفتح
بالضم و

بالضم والفتح یکی از استه و سندی تازه جامه و بویژه آن و شب نم را
گویند بالهار فارسی یعنی ابر سیاه و آسمان و نیز
یعنی شب ابر بستر جه بزرگ و سفله و نیز
بالش یعنی سر کشکی و چرایی بالم سنبر بند
با کاف فارسی و با اضافت و بغیر آن سر یعنی طعامی
است معدار سر انگشت کز از اردر است کردان برند
یعنی خمار عاریتی یعنی دنیا خاسر
و کاروان سرای و نیز نام شهری از خراسان
یعنی باری اندک که بسته بر سر باری بزرگ بنهادش و نیز باری
که بر ستانند یعنی در ملک کسی و قبل نویسد شوی
و نیز فجل هندی بالفتح آنکه عامل پادشاه از اصحاب
ماغ و درخت ستانند یعنی فی الحال و ما حضری و
در راه سر فلک اضافت است بادال موقوف
و کاف فارسی یعنی سخت کوی و قبل طعنه کوی بالفتح
مرد فرومایه و کار آسان و کاری که رعایت حقوق آن کار

بواجبی نکند و آن کار کرد تکلف دران چندان ننماید و سخن بر وجه
الفهم و قبول سخن بسوده دولایتی یعنی شب
کلاهی بالضم نامی ترکی و از اسرغین نیز گویند رومیان
ت مع شده است که شهنای است یعنی آنرا خت
کرازین دو شاخه برآمده باشد و شاخی متمایل بکشته و نیز نوایی
و لحنی بضمتین سرون بالضم لغت سریانی
بالضم شمشیر خوب که منسوب بشهر سریح آهن کر
بالفتح پادشاه شهر و سر سرافراز که آغاز کند و
آنجاست بالفتح مرد مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد و راه
مشتق از سر است بالکسر سنجی بالفتح غولان
بیابانی و او جمع مستعمل نیست بالفتح آن زنان قاچ
که الت چرمین می بندند و بازی دیگر فراهم آیند چنانچه در
لغت جیز خلک گذشت بالفتح کوشیدن و دویدن
و شتافتن کاری که دان و کوشش بالضم یعنی نام
ولایتی است نزدیک سمرقند که از اسبت دینا گفته اند قیل

جنة الدنيا اربعة سغد سمرقند وجوطة دمشق والاثنان
وبكفيان بعد التتبع ان شاء الله تعالى
ضد علوى يعنى فرودى وپسينى ودر فارسى منصوبى يكى
اصل شد كاهى كوبند يعنى دبك راهنى
بردن باد خاك را وسفى بفتح يكم ودوم وبار مشدد
دار بالفتح بهرزى ورونس وبهرزى دارند
اسباب بهروزى بالفتح منسوب بهسپهر
وسكالى بالفتح مثله دوائى است رستنى كه
آزاصرنامند بالفتح اب داون وآخامند
وسفى بفتح سين وكسر فاء وتشديد با نام كتابى است
ودرخت خرما واريكه از وباران بزرك قطره بارد
بالضم والفتح بفتح سين وسكون كاف
سنان واينها جمع سكر اند وسكرى بازن مست راهم گويند
دار مفرد ومونث بمعنى دارم جمع مذكر بهم بالفتح
وبا كاف فارسى نام كوه رستم دستان كه ساكنان انجا

را سگزبان نامند و ایشان بدین لقب نمی‌خشند
و سیستری نیز خوانند بفتحه و کاف و با
مسیح مسمار و نوعی است از تیر و نام شاعری است
بالکسر یعنی سلاح دار بالفتح نوعی از
پوشش قلندران مادهای بسیار از جهار سوی آویخته
بالفتح نام معشوقه عرب و سلمی بالضم نام زنی است و نام
قبیله است از دارم و دارم نام شخصی است بالفتح
شهدی در نیج یعنی پرنده است بالضم جزمایی است
سپید و پادشاهی و نیز سپنده سلیمانی بالضم
کشتی بالفتح قربانی و نیز طایفه اند از بدمذهبان
که زره می‌پرستند بفتح یکم و کسر دوم هم نام و
مانند بالفتح نام دیبی است مشهور بشاعری و
حکیمی است در شاعری مرتبه اعلی دارد در میان نیج استاد
یکی او را گفته اند بالفتح یعنی سبزه زایی
بالفتح زده زنگ بالفتح مرد کوشنده

که هیچ پیشش نیاورد [illegible] بالفتح بلند [illegible] بالضم نام علمی
لعل و یکبار نشیند کند مستی دو روزه بی صبوری شراب
سرخ را کو سبد [illegible] بفتح عمر مهتر عیسی را علیه السلام
بچهارم آسمان بردند ملایکه خود ستند که واتر برکشش قرآن
حضرت عزت در سبب کم عمر را تفحص کنید که از اسباب
دنیاوی چیزی با خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسه
شکسته و یک سوزن در او یافتند فرمان شد هر چه از
علایق دنیاوی دارد هم با سمان چهارم بیارد مشش
بالفتح و الکسر و او مشدد بار راست و یکسان و
سوی بالکسر و بالفتح جزو میانه و عدل و راستی و راست و
سوی بیکسان قصد کردن و کهلک آردن و سو بالضم و الفتح
بوی و بد کردن و سو بمعنی برص هم بعوذ بالله منها
بالکسر یعنی طول و عرض و عمق جهان [illegible] بالفتح بهای
بسیج سیاست بالکسر و الف [illegible] و
بالکسر و با کاف فارسی سخی و بخ و در [illegible] بالکسر جنبی

از شرایط مقطر [illegible] یعنی خون روان و لشکر غرگان
[illegible] بالکسر کعد بست با انگشتان گرفتن و بیاس کردن
کسی را زدن [illegible] الرجل الکتبر النکاح
یعنی مردی که نکاح بازنان بسیار کند [illegible] منوک و ساکن یعنی
اندرآید و درآید یعنی خود نیز آید و نیز نشین ساکن برای مصدر
آید و ماضی آن [illegible] یکسو شود و دکر بصورت تعاقب موجب بایکدیگر رسیدن
[illegible] و در اصطلاح [illegible] شین اشارت بشدت
کرا سم ذات را سخن کند [illegible] مختصر شاد است چنانچه
گویند شاد بستی و شاد در عربی گویند را گویند
[illegible] یعنی آفتاب چه چیز کرمی از و متولد میشود و آتش
پرستان هم بدان آتش پرستند [illegible] بالکسر آسنه
زنار و در عربی شتار زستان را گویند [illegible] بالفتح
درخت و درختان و زمین بسیار درخت [illegible] بضم میم فتح
دوم دیرار [illegible] بالفتح زدن و راز داعن المجمل و ستر ساده کردن
و یا حسب بردارد در زنار [illegible] بالفتح دشمنی داشتن و دشمنی

ونعت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ومدح صحابہ وبیان
بارسا وپادشاہان عادل کہ طال اللہ ایامہم ویکویند الشعر انما
الرحمن اللہ فاعرف وشعرا بالک بیت تا الیف دوش کہ
بعد از جمع برآید در شعر انوعی شنفتا لو شیر بروخت
بالفتح ماویان دم کسپید بالضم وفیل بالفتح
تیر دان کہ طبلک ترکش است وبتارکش جعبہ خواہند
بالکسر تندرستی دادن وتندرستی یافتن وتندرستی وضد
مرض ونام کتابی است در علم طب از مصنفات ابوعلی سینا
وشفا بالفتح کرانہ وکرانہ وجود وادراک بالفتح
بختی وبدبختی سندن بالفتح حاجت ترشمی کردہ
سپید کوسرخی باشد بالکسر وبایا فارسی صبور
بالفتح زنان شوی دست بالفتح صحابہ تر
سایبان بالفتح والکسر والضم دشمنی داشتن ودشمنی
ودر فارسی شبا بالکسر آشنا کردن در آب بالکسر بیم
اندام وشوخلقی دست وپای کردن از کثرت کار سخت وستبر آمدہ

والا نه خورد که هندش سوئی نامند و در عزلی شوا
بالکسر بریان را گویند و شوا بالفتح والتشدید بریان کر
بالضم شوهر بالفتح خطیب و بیا
جایی که سپندان بالفتح والدال بر شکل واسپ
فراغ دهن بالفتح مادیان سیاه و سپید که سپیدی
غالب باشد بالفتح حاست و چشم سیاه و کبود
یعنی آسمان کبود و روشنائی است شهلا بالضم مثل چشم
یعنی دنیا بالفتح دارالغرور والم یعنی شیرا
مایه سپید هند مثل جوزات بسته بیکار در دوران سبوهای چک
می آید آرند بابا بار فارسی فصیح و کویا
جوان وش بجمع آن بجیم
غراب سخت آواز بجای غین منقوطه لاغ از انکه کوید
روشن بگشته باشد تر و تازه بالفتح اول و کسر
دوم و بذال منقوطه دور شوند از وطن خود آنند مثل
و بروستم دم بالهم کوید بالفتح اول و کسر دوم و

بزار منقوط اسب باریک میان [illegible] باریک میان نیک

معنیت سخت [illegible] بالفتح جوانی و جوانی

و افزایش کردن کودک و نام پرده از پرده باریک و دوبار

هر دو راست بر دانستن اسپ را ای نشاط [illegible] کرمک است

کز شب ماند اخگر تابد و از آن شب چراغ نیز کز سپیدی

همدنش جگنی نامند [illegible] بالفتح معروف و بر او و فتحتین آتش

و قوی شدن آتش و بر آتختین جنگ و شیوب بفتحتین بمعنی

شب باللک بر آن سپید کز همدنش تهکری کویند شب

بالفتح و با با زای عجمی یعنی زود رود و مخفف کفتن و زود و زود

تیر انداختن و کار کردن از مکتوبات شیخ حسین معلم

میشود کز این لغت هدست [illegible] بفتحتین آنچه بران

آتش را فروزند کاود [illegible] جوان [illegible] بفتحتین ملک

بالفتح شرمندشیه [illegible] بفتحتین

بفتحتین هلاک شدن و کین شدن و باللک زای و نجیب

بفتح یکم و سکون دوم هلاک کردن و اندوه کین کردن

[illegible] بالفتح

بفتح یکم و سکون دوم لاغر [illegible] یعنی
حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
یعنی می فقط شب و نیز می فقط شب روز و در زمان
بالفتح رفیق خوان از دراحت و رفیق شیراز پستان
بالفتح خوراک میدانی و خوردنی و در اصطلاح سالکان
شراب عبارت از عشق و محبت و بخودی و بیخودی است که از
جلوه محبوب حقیقی حاصل میشود و سالک مست و بیخود میگردد
و از ان منور میگرداند بالفتح آشامیدن و خوردن
آب و بالکسر نصیبی و بهره از آب و بالفتح جایی خورد کم
کردن بر کردن درخت کنند تا درخت آب خورد و سیراب شود
و نیز آشامندگان و این جمع شاربست و نزدیک است جمع الجمع
و در فارسی شرب بالفتح جنسی است از جامه باریک اورشمی
یعنی باحیط تمام ترشم و در قبل
در شست جام پلید باشی اختلاف است اقوال ربیعه و اکثر لغت
بار است [illegible] داودی است و نزدیک اثر انجکست

میباشد و آزارش قریب نیز گویند
بفتح کوهسار زرد و مشک و سکر و انگبین و انچه بس میوه
بضم یکم و فتح دوم خطهای روی جویهای دراز که بر پشت نیشکر یا
کشیده باشند و او جمع منطیه است بضم میم و تطیب بالتحریک
شاخهای سبز و او جمع منطیه بفتح میم
دوم قبله رزک و نام کوهی است و مانند و شعب بالکسر دره کوه
کوه باشد و راهی که در کوه باشد بفتح اول و ضم دوم
و شعوب بضمتین یعنی عجم بفتح یکم و سکون دوم و فتح
کردن و شعر بر الکنجبین و فتنه و شاهی بر الکنجبین و شعب بفتحتین نام
زنی است و شعب بضم یکم و سکون دوم زانی که سر و مهای
ازاهم دور باشد و او جمع اشعب است بالتحریک نام درخت
و نیز در میان عاشق و معشوق کراندکی دلگیری و دل آزردگی پیدا شود
گویند که در میان فلان شکر آب است تالب آزرده و
از عتاب است را در میان لب و دندان شکر آب است تراد
مثل خراسان است یعنی خوانی که بعد صبوح کنند و نیز

خوانی

حواب استراحت و خواب خوشی یعنی کربستاد
وقیل سخنهای بیهوده یا نام کنیزکی و نیز لقب شیرین
و حکایت شیرین دارد بضمتین و باد در فارسی
و شوب بفتحتین بالکسر و با یا فارسی
بالفتح رکیک و بکلثوم پوسیده باشد و آنها کار باشد در اطعمه
و کوبیده و صحبت الشواب یعنی جز کهنه آواز است
بالفتح جز کدو و مردار و باد و این جمیع شبابه است
بالضم و باد در فارسی بمعنی نشستن و شوب بالفتح امتحان
را کوبیده بالفتح مردار بالفتح شیر تلخ
خوردنی کرباب آنچه باشد و بالکسر ستاره و مشعل آتش
که زبانه کشد یعنی در خرمن آتش و شب جمع آن
و سپیدشدن یعنی از حسن و جمال شهره شهر و زبانزد
دهر بود بالکسر آنچه بخیری آمیخته شده بود
بالفتح پرسیدن و سپیدشدن مو و پیری کردن
و در فارسی شیب بالکسر و با یا فارسی شیب یعنی کوه نیز آمده

وتازیانه در گشته تازیانه زدن کوبیدن یعنی
فلک بالکسر آشنا کردن در آب والله اعلم
شادی کننده برگرده دشمن
بلندان یعنی کف یعنی پادشاه
سه نوبت زن یعنی آفتاب بالکسر والا
خورد که هندش سبوئی کوبند ودر کنز اللغات است که گیاهی است
بکسر یکم وفتح دوم بلندی وپوشش عمارت وازکرا
آسمانه نیز گویند رنبارنیش سقف خوانند کلاها
بالفتح کاه برآکنده وشتاب جمع کلاها بالفتح بالک
وشتابات جمع بالفتح یک جمع شرتبه شتابات جابک خورد
کبر کردن درخت کندن درخت ازدراک خورد
بالفتح یعنی ستین وگرفت سوفار تیر برزه کمان وهکام انوا
تیر واوشم جنگ وانچه بدان ماهی گیرند ونشستر جهاز کردن
رک زدن یعنی سخنهای ناشنیدنی چنانکه در وقت مستی
وذوق وغلبه حال بی اختیار از لسان صادر میشود چنانکه انا الحق

حسین منصور گفت وسبحانی ما اعظم شانی و در کرلا الا الله
فاعبدونی بایزید گفت ولیس فی جبتی سوا الله خواجه علی
وقدمی هذه علی رقاب الاولیاء حضرت سلطان سید علی الرضا
ونفس الله سره العزیز گفته وغیر ذلک که ظاهر خلاف شرع
مینماید و باطنا خدای داند از کرامت اولیاء است و ما آنرا نه رد کرده
اند و نه قبول نقل از معدن المعانی مخدوم
پالک جامه در شست و سنبزه و زراوند کی خون و ریم و
زرد آب از جراحت و شفت بالفتح چیزی کم از روی
پالک شکستن و ماضی آن و بمعنی ندامت و خجالت
نیز آید پالک بر تن عجب و نادر و شکافت کنایه
و نم و رم ای یکشاده و بهم نشده و جامع این کلمات
را بعضی از استادان یاد است پالک سر
بایار غار یعنی صبر کردن و صبر کردن پالک سر
شده کان شلت بالفتح تخمی است معروف مادر تنگل
و آنرا شملید و شلیدن نیز گویند و اهل فتنی نامند

بالضم مرغاب [illegible] بنفشه چهارست و پای او را
و جمع شامل است [illegible] بوزن شوخ است فنون و علاج
[illegible] بفتح یکم و ضم [illegible] دوم پراکنده کی و در پس ان
بیک معنی بهر در لفظ تصحیح کرده است فاء در ادات النقل
[illegible] بفتح یکم و کسر دوم و سپس
ایستاده و سکوه خسته یعنی لغزنده [illegible] یعنی یکی از الات
بنجان کمر دارد زمی و شبیه کرا بر باشد بدان نقط ساعت
کنند [illegible] بالفتح جانور کی است
از حشرات الارض کرپا بها بسیار دارد و شبت بفتح یکم
و کسر دوم جنبک درزده و متعلق شده و بجزی
بضم یکم و کسر چهارم انکه گویند [illegible] پای او سبز باشد و نیز
شیر درنده و شربت بنفشه این شهد [illegible] بالفتح گیاهی
تلخ و خوش بوی کربان دباغت کنند [illegible] کار پراکنده
و شعث بنفشه این پراکنده شدن و آشفته موی شدن
و کرد آلوده شدن [illegible] بفتح یکم و کسر دوم سبز شدن
بهار

شدن و در فارسی شرح بفتحتین سند عیب و خجلت گفته اند
بالفتح کردک کلان کر تمازیش صدر نامند
و حذر بالکسر پرده را گویند و کردک بالکسر بلدرو خیم را
گویند و این در فرهنگ زفانکو یا مندرج است و در فر
هنگهای دیگر باجم فارسی مصحح است بالضم پیش پاره
بالکسر نوعی از علت دمیدگی است که در زیر پلک
بهم بدو سکنج بضمتین گره که بر ابرو زنند و بعض رنگ و اندام
که نهد شش چهره ی نامند بالفتح خبره و پوست داز انگور
که از شیره خورده باشد و انداخته بالفتح آمختین و در بر
بخته زدن بفتحتین نوعی است از صدف و در کشیدگی
و تر بخیدگی و در هم کشیده شدن پوست و در فارسی شنج بفتح
بکم و سکون دوم زمین سخت پر کوه شنور بالضم و با راء
موقوف و نشور با بفتحتین روغن کنجد
بالکسر نام دارویست و قیل کیاهیست
بالفتح یک و شنج بفتح بکم و سکون دوم کالبد

دیز دستهای که از دو رشته بافند بالفتح بخیل و تریص و
التش زن که از دو پرون آید و زمین سخت بالضم بخیلی
و تریص کردن و بخیلی و تریص بالفتح تردد لشکر و
و عزیمت بلاد و ایام باشنده و درکاری بالفتح بخیل
بالفتح آشکارا دکت ده کردن و شرح کردن کوشت یعنی بریدن
و پاره کردن بالفتح دراز بالفتح کوشت و
بضم یکم و فتح دوم نام مردی مجتهد
بالفتح و التشدید طاحون را گویند بکسر ثوک رحی و چون
آب غلبه کند و در نهر نجند گویند شطح الماء فی النهر اما عوما
حرکت امواج واجدین را چون وجد الشان قوت کبیر دهیتی
که بزیدار اما ی استعداد ایشان میان معارف و اشراف
الهی بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز شطح خوانند
و شطح این باشد حال شطاح ما چنین باشد بالفتح
سخن فراخ و بی باک و از گفتن و محب لفظ شطح حرکت
و سطحیات جمع آن شطح بالفتح مرد سیراب و فراخ بینی و

وزن فساخ یعنی دواخ فرج شیخ بالفتح زشت
زشت گردانیدن شیخ بالفتح مرد دراز بود از بسیار جوان
بالک در کاری کوشش کردن و زرچی بر هم زدن
بالکسر مرد کوشنده در کار و نام کتابی است که از
بیاربی در مسئله کرمینه
معروف و سرون جانوران و نیز نام جانوران عالم دراز است
وجیبی از دبا کرکلاب آمیخته استعمال کنند و شاخ عدنی
بغایت خوب می باشد شاخ شاخ یعنی پاره پاره کوناکون
یعنی کوناکون کون و فضه در اندرون پرشاخ و پی
و شاخ به شاخ بمثله شاخ نوجوان کذا فی المجمل
جوان و شرح جمع آن شاخ نام علم است خورد کرا
هند سانوه نامند شاخ بلند نام بقاعی است
و نام نوائی است و لحنی و شعبه بالفتح شاخ درخت
و زمین سخت که بر یکدیگر و زمین بلند و چوب اندام و حامه
و باخار مشد و نیز آمده است و در عربی شیخ خون از پای روان

جمع آن دو در اصطلاح منجمان شیخ است که کامل است در لغت
و طریقت و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم نشئه مذکور
یعنی برج آتش
پیغمبی که با فراخ باشد
و شادخواران را گویند که با مزاحمت اغیار شراب
یعنی نام نوائی است و نیز
موقوف و آن دایره که گاه گاه گرد آفتاب و ماه برآید و دور
کنز دل
رسیده و نشر جمع
یعنی با
بزرگ اند
با کاف موقوف نمدی که از پشم
کواه و حاضر و زبان و نوشته در زعفر و روزیانه
و آنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب میی و در اصطلاح
شاهد حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق تعالی
استیا ظاهر شده است که هو الظاهر عبارت ازان است و در
عرف شاهد مرد خوب صورت را گویند
هر میا جان من موقوف ندانست
برین باشم
با ما موقوف و داد و فلان
نام مغاربه

گرآزار شده دنیز کوشیده [illegible] بابا موقوف فرمن
ماه و مهر یعنی آن دایره که کرد ماه و مهر برآید [illegible] یعنی
شب کوتاه شد و جوانی نماند [illegible] یعنی نصف است
شب دهد و قبل بوعده یک شب دهد [illegible] بالک کج کرد
بآن عمارت را بسیار میکنند [illegible] یعنی جوانی رفت و شب
گذشت [illegible] بالفتح یعنی بدندان بار لیش کرد
بفحشش بسیار سخت و چون کسی را بسیار سخت زنند گویند
بسنجیده و سنجیده شد [illegible] بالفتح یعنی بناخن کنده شد و آنچه
بناخن برند و در لسان الشعرا مرقوم است هر آنچه ناخن برند
کلاها بالفتح از جایی فرو خسته
بالفتح مع التشدید نام بادشاهی که دعوی خدائی
کرد و بهشت در دنیا راست کرد آخر در کمدان نیافت
بالضم رفت و گذشت و سپری شد بالفتح در عزت
استوار بستن و سخت شدن و سخت کردن [illegible] بالفتح
سنجها و ادویه جمع شده است [illegible] بالفتح سخت و ذلیل

و شداد جمع آن [illegible] بالفتح رسنده و قافیه مشهور و بالضم
رسیدن و شداد بالکسر [illegible] بالفتح راننده [illegible]
[illegible] بالفتح و با کاف فارسی نام برادر رستم مرغاکشته او
هم بدست رستم کشته شد چنانچه در لغت رستم مشرح گفته
شد و بضم [illegible] بالضم بخشش و بکسر بالفتح بخشش کردن
بالکسر شکار کند و شکنند [illegible] بالکسر شکار کرد و
شکست [illegible] بفتحتین شکفت و شکفته گردانیدن کذا
فی الشرفنامه و شاید که معنی اخیر شکفاندن باشد
جانور [illegible] بفتحتین یعنی ترسیدن و زبان
و غلط خویش اظهار کرد در سخن کسی در کوشش کرد
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] بالفتح نام درخت
منسوب بقصبه شاهران و بادوم متجانس نیچ است و بعضی که دوم
مهمله خوانند آن غلط است [illegible] بالفتح همان سنبلیت
مشهور که اهل هند آنرا استی خوانند [illegible] بالفتح ماضی
شمیدن یعنی امید و بیم زده و بیهوش شد [illegible] بالفتح همان
سنبلیت

سنبلیت مطور کرا اهل هند منتهی کوشند و نیز نام کلی آ
بالفتح منقار پرندگان و سبز چنگل را گویند
بالکسر بوشند و شیخ محمد بن لاد در فرهنگ خویش فرق
کرده اند شنیدم بالفتح بوشند و بالکسر سماع کرده اند بالفتح رسند
گان و قافیه ها مشهور بالفتح گوایان و حاضر شده گان
بفتحتین سبز است که سند سن یونی خوانند
بالضم با هوز دو واو فارسی بمعنی چه خورد
بالفتح عسل و نام کوهیست و نیز نام رودی بالفتح نام
پادشاه بازار موقوف یعنی انکه موقوف بود بجای
بند خانه بالفتح دباوار فارسی نام رودیست و نام
بالفتحتین حاضر شدن و گوایان حاضر شده گان و در اصطلاح
سالکان شهود در ویست حق بحق یعنی کامل کرا از ابتدای کرا
مواهب ذات صفوری و نعوتی مشهود نموده باشد و بمقام توحید عیانی
رسیده و بوحدت حق بین گشته بعده الذی بصده در صور جمیع
موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را و ذات خود

را قایم بسند لاجرم غربت و اهمیت از پیش نظرش برخاست
باشد و هرچه بسند حق بسند و هرچه داند حق داند
روبت حق بحق مشهود بود خاصهٔ حضرت وجود بود
بالفتح کواه و کشته شده در راه خدای تعالی
بالفتح زرق و فریب کر اهل تزویر دارند و شید بالکسر ریا
فارسی روشن و آفتاب و از انور شید و مهره خرز نیز کویند
و اند اسلم شهما مانده و قلیل
نادر و شواذ جمع بالفتح تیز کردن کارد و مانند آن
بالفتح و تشدید ذال اول مردی کر در میان قوم یا
باشد و از قبیلهٔ ایشان نباشد بفشتن پراکندن
و یک یک شده و پراکندکان یعنی همان شفقا لوکر
مسوه است بفتح اول و کسر دوم انکه نخسبد و کسی کر
بد چشم باشد و شفقد بکسر اول و سکون دوم بچه خر با کر اهل
اسد کرکت کویند بالکسر رداشتن شتر ماده دوم
خود را تا دانسته شود کر او بستن است تا شتر نر با و جماع نکند

بریخ

یعنی آبستن نشد نیز آمده است

بابا، فارسی نام پادشاهی از آل اسفان از نشینگان یافت

بن نوح بود فغفور در ملک نشست پنجاه سال ملک راند و در گذشت

را علیه السلام و در عهد او کشته شد و نیز پهلوانی است از آن

و بدو من که پدر او نشور نام داشت و در جنگ او را سیاب بانو در

کشته گشت [illegible] انگشتها در کشوار [illegible] با خار سوخته

انجا که شاخهای بسیار باشد [illegible] با دال موقوف یعنی هوش

دل [illegible] با دال موقوف و واو مجهول و راء یعنی انکه شراب خورد

بیخ اعتباری و مزاحمی [illegible] خار بلند و نام مرد و نام

عراجستان و نیز راه فراخ و سخت گشاده یعنی مار

سخت بزرگ [illegible] با نخ تنگ آهو بره شوخ

و بی باک و در کنز اللغات است شاطر انکه بر بخ آورده باشد

عد اهل خود را به بدکاری و در تاج آمده است که شاطر انکه

کسها را از بدکاری خود مانده کند و نیز شطارنج باز

یعنی شترکوی و دیا بنده و دانند و شعور اجماعت

شاکار با کاف فارسی مرد بسیار زنه کار و نادان و شیکار
بمنده شاکر سپاس گذار و شکر کوینده شاکر بوزن کار
شاکر بوزن سا طور انکه میان عاشق و معشوق میانجی
بود و پیغام یکی بر دیکری رساند شاکر بوزن کار و سر
ولایتی است بر کنار رود و ماوراء النهر و انجا بیابان ریگی است
و روان بران همه کفا ردارند و شتر چولاهه اند و همه مرد مان
باشند قاندشاکر با بار موقوف دری کنزی همت بود و از
شهوار و نکدار نیز کویند و بجارش در تیم نامند
شاکر با دوم فارسی جانور لست بر نده کر پ
ندارد و بر روز نه بیند و در شب پرواز آید و از انشیر ک
کویند شکر بالکسر علیه اللغة ناقه قال امیر المومنین حسین
بن علی رضی الله عنهما و در فارسی شکر بالکسر و سکون دوم
یک بخش و وجه شکر بفتحین بخشش و شکر بفتح اول و سکون
دوم بکثیر کردن و اشتر نز بهمت کشتن و مال و شمشیر بکسی دادن
و عقد نکاح شکر شکر کلا ها بالفتح و با دوم فارسی مشدد
و مخفف

و مخفف هم آمده است فارسیان امیر المومنین حسن و حسین را
رضی الله عنهما گویند [illegible] بالفتح و با کاف فارسی بامداد
که بتازیش صبح خوانند پیش از صبح گرگ از سحر گویند و در
رسالهٔ النذر و قوم است که آخر شب را گویند [illegible] بالفتح و
بوزن تنور نوعی از مزامیر علمی نزد دستانان که در وقت
زیر بان بکی سازند است [illegible] یعنی صبر
بفتحتین نام درختی است که خورد خار دارد گرد هندش جواسه گویند
و آشتر خانه بشکند [illegible] بالفتح عیب کردن و باز کردیدن
شپیش چشم [illegible] بالکسر چوب هودج و چولی که در
پس در اندازند برای استحکام [illegible] بفتحتین درخت
و هر چه ساق دارد از درخت و نبات و شجر بفتح اول و سکون
دوم درهم و شکاف و تیز زدن و کرد انیدن و مختلف شدن
کار و شجره بالفتح و الکر کنیز دریا رعمان که بهلوی عدن گویند
و در صراح است که ساحل میان عمان عدن [illegible] بالفتح زمین
پر درخت که نصیب و غرب [illegible] بالفتح مرتع یعنی

بالکسر آنچه رنگ ریزان و کاذران بکار برند هندوش سیاهی
مانند [illegible] بالضم زمینی که از بهر کشت و زراعت بار کرده
باشند و معنی ترکیب رفتن یار [illegible] بالضم بمعنی شراب
و بهار و شراب نام شربتی است
یعنی شراب و شهد و شراب بخار [illegible] بالفتح پاره آتش
که بجهد و شراره بمعنی [illegible] بالفتح کرانها و نفس
بفتحتین و کسر تین کباهی است [illegible] کلاهی بالفتح
بریان کردن عن از و چکد و قبل بریان کردن خون چکد [illegible] بالفتح
و بد و بدی و بد تر و بدتر بالضم عیب و مکروه و در خار [illegible] شده
بالکسر آفتاب را گویند کذا فی القنیه [illegible] بفتحتین بمعنی
و بدی کردن [illegible] با میم موقوف شرمنده [illegible] بالفتح
شین تخفیف را بد کار و شریر بکسر شین و تشدید را راء اول
سخت بد کار [illegible] بالفتح بد بنا و چشم تنگ بستن از غضب
و تکبر و از چپ و راست نیزه زدن
یعنی شش ستاره و رای آفتاب [illegible] بالفتح و با یاء زده

مراد

کو سید او نیز بر همکار کرده و تلقین ذکر مشرب نقشبندیه را نیست
بپوشیدن نظر بزبان و دل دم در روح و سر زبان
بقوت دم کشیدن دم کل نفس و هو یعنی در
دمی این هفت رکن از دست ندهد که هست علامت دم
و امدست تا ذاکر در رو دم رعایت این هفت رکن کما ینبغی
کند بیکبار بیکبار بیند که علامت وصلت این علامت زیرا که چون
از مفهوم ملاحظه یا نصیب اندای برادر چون ذاکر بصفات
هو از احد و یا هو الفرد و یا هو الاول و یا هو الآخر و یا هو الظاهر
و یا هو الباطن مستغرق باشد پس این ذاکر واصل شد و صلت گویند
چگونه در ملاحظه آرد و اگر این را در ملاحظه آرد و پس آن
نیز دم
نمی باید باشد و اصل در این راه نفی دم است فافهم
بالفتح سوی و نیه و شطر و معه و بمعنی کذا استعمل و دور کردن
اهل حق لا بمخالفت شرع بصفات شوخی کردن و نکرستن
بیک جا مگر یک چشم بر هم زدی و دور شدن کو سپندی کز آن
بیک طرفش دراز تر بود بالفتح دور و غریب

بالکسر

بالکسر جامه تن مناید چون پیراهن و ازار و در بسیاری از
ن فی اهل عربست که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت
بالفتح نشانهای حج و عبادت و علمهای آن بالکسر
سخن منظوم دانستن و موی زاهدان و شعور بفتح شین مزایای
که بر اندام انسان موی بسیار باشد و او جمع اشعر است با
بفتح موی و شعور جمع بالفتح غله جو بالکسر الخاج
ایام جاهلیت یعنی با دلالت تزویج کردن نای مصدر بالفتح
خالی شدن شهر از مردم نیز چون مردم متغیر شوند گویند
که شعر بفروشد است و در اشتقاق سک یکپای خود را از جهة بول
کردن و در فارسی شعوان پوست که از کثرت کار سخت و
سیر کرده و از اشواز شوخ نیز گویند بضم شین کنار
جری بالفتح کرانه وادی و جز آن بفتح یکم و کسر دوم
لالهٔ کوهی و شغر بفتحتین سرخ سپیدی بالفتح ماهی خورد
در رود نیل مصر و بعضی در ریگستان نیز متولد شود و از خوردن
آن شهوة افزاید بفتحتین درخت شاهدانه که

ملاقات کرده شکر بمان نزد او تا شب سابق یافته چون روز
شد خسرو شکر بار رسید که مانند مرکابی زاحر بیضه بکرا
آمده بود شکر گفت آری که بار رسال شخصی را بشکل دمیت
نو دیده بودم فاما او معیوب بعیب بخرد تر از آن عیب هر دو
او را کلفت کرافتاده بیب دیگران بر بن منوال بیکی فاما عیب
خویش پیش خود نمی آرد شکر گفت که در چه عیب است هر دو گفت
اینک با هر اهل رنا اهل تن در میدهی و رای این کدام عیب
خواهد بود شکر جواب داد که تو خود دانسته که دوش بدوش تو می
بودم لابد جز تا غایب بمیر خودم چه اول با حریفان در آمیزم از
باشم و چون حریفان مست کردند بهانه بر خیزم و کنیزکی را با کسوة
زیور خویش آراسته بفرستم تا شب با او باشد چون بر وی زاین
معنی تحقق شکر را بجبار خویش در آورد و شکر با لشکر شکن و
شکار کننده و شکار کن شکار اندیشه سخت کرده و شکر خار مثله
مالغ سپاس گذار و ستوری که باندک علف کفاف کند
و ثواب مژده دهنده شکر با لطف از آن شاه یعنی آفتاب

در روز [illegible] بفتحتین حوض خورد و ابکسیر بمثله و بالضم شمار
ف و در شمر بالفتح تبکبر رفتن [illegible] بالکسر درختی است میانه
بالا و سخت چوب کرمش [illegible] دران از ان دسته ارادت
بالفتح ربا بار فارسی آن تیغ کریک طرفش تیز باشد و طرف
دیگرش روی تیز بود و نیز معنی روشنایی صبح و آفتاب و غزان آید
و تیغ و خنجر بمثله و استاد بهذکی شیخ محمد ابن الاذکر در فرهنگ خود
آورده اند معنی ترکیب شمسیر یعنی دم تیز گفته جای یافته نشد
بالفتح یعنی آفتاب [illegible] بالفتح و با کاف فارسی نام
سرشکری است [illegible] بالکسر آنسوی که در انطرف کسی نشیند
و در غایت خرابی بود و آشنا و آشنا کردن و در عربی استمار بالفتح
عیب و عار [illegible] بالفتح و با کاف فارسی [illegible] بالفتح آشنا کننده
و آشنا و در [illegible] بالفتح معرب شکار است و شکار با کاف فارسی
نام کبابی است که پرکش سیاه بود و پنج آن سبز باشد
بالفتح و با کاف نادر بسته خیمه [illegible] بالفتح کرطانندگان و مواد
بالفتح رخت خانه و لبد سن و صورت و فرج مرد و فرج زن [illegible]

بالفتح و با واو

بالضم و با واو و فارسی غوغا و آنچه مژه تیز دارد چنانچه نمک
بالضم مورچه خورد [illegible] بالضم و با واو و فارسی و
سین موقوف نام شهرست [illegible] بحار شتر
بالفتح موقوف و ماه و شمشیر بر کشیدن از نیام و
اسکار را کردانیدن [illegible] بالضم موقوف پادشاه روم
کار که بعصر خویش بزرگترین پادشاهان بود و خلقی فوق شمار
را کشت [illegible] بالفتح و با با فارسی ماند ماذان آفتاب
در برج سنبله گرفارسیان گیاه شمرند و چهارم روز ماه
[illegible] بالفتح نام شهرست نزدیک بابل [illegible] بالفتح زده
گریبان بود و معنی رکیب مانند شاه [illegible] بالکسر
زراعت بکار و آهن شکافتن [illegible] بالفتح همان شور
مذکور [illegible] لقب بهرام گورست [illegible] یعنی برج اسد
[illegible] بارار موقوف یعنی آفتاب [illegible] با با و کاف
فارسی مرد بسیار زنه کار نادان [illegible]
[illegible]

درشت و سخت شدن جایی و بی آرام شدن و بی آرامی
جایی درشت [illegible] بامداد موقوف بار نشید [illegible]
یعنی آفتاب و نیز روز که ضد شب است یعنی شب
سیاه که ترکان تاخت روز شب سیاه کنند یعنی شب
روز و نیز شب بر رنگی زده است بالفتح و با چهارم
فارسی نام شب شیرین که معشوق خسرو پرویز نام نوائی
است و لحنی بالضم که بهترین آن از پنج اواز چهارست زیر و
اشترغاز بمثله بالفتح ریخ و شقت کشیدن و عیب
طعن کردن و اضطراب نمودن و بی آرام شدن و بی آرام
کردن یعنی دو رنگ بالفتح درشتی و درشت
خوی شدن و بر بدن یعنی نرد باز و غلواز انداز که سه
غلواز یک دست و سه دیگر بدست دیگر باندازد و بشمارند و هیچ یکی
بر زمین نیفتد و نیز ماه چهار راگویند بدین که نزدیکش
برج بیش نباشد در عرصه سپهر می بازد و غلوازهای انجم است گوئی
می اندازد [illegible] مثال اول مدة آویزش آسمان و زمین

واکنچه دروان است یعنی شاردنیز سنگر بخیتن چه
رسم است که چون عود سوزند دران سنگر هم ریزند داشته چون
آن اگر چوب راست میکنند دران هم سنگر می اندازند
جنگ سلطان نیست اینجا تیر باران چشم دار آن عود سیاه
بود کاینجا سنگ باران آید تحفه است معروف کز بهر خوش
سخنی یاد کنند بالغم رمیم کز برای زراعت کنند
یعنی یاد کنند بالغ و باکاف فارسی موقوف و
قبل یاء فارسی سند سنگیز مبدل بعورت شود نیز تیز
کز ازهر کشت پاره کرده باشند و بعضی مضارع را گویند و قبل
یاء واو فارسی و شود مبدل سیاه بود یا بالغ
و یاء را موقوف نام خواهر جمشید که اول در حبالهٔ ضحاک بود
چون فریدون ضحاک را کشته شهریاری بر نواز کرد خواهر دوم جمشید بود
و دختر ضحاک را فریدون در حبالهٔ خویش درآورد
بکسر دوم و یا میم موقوف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و قبل رستم و نیز هر که پادشاه سیستان باشد و بعضی آفتاب

نسبه آبدیست از بالکسر نام شهریست از پارس زمین کرمان
پادشاه ایران کرده بعد و بعضی گویند مقر سلیمان علیه السلام
معمور کرده بعد و معنی کنج بالفتح و آن نان خورشتی است کز از
نیز سازند ش نام درختیست و در کنز اللغات
که شیر چوبی سیاه است کز ان کاسه و طبق سازند
معروف یعنی همان حقه و نیز آفتاب
جای نخست و درشت بالفتح
دهن کشودن خر در وقت بوی کردن بول و جنبیدن و کونا
کون شدن بفتح اول و کسر دوم مرد بد خوی بد سیار
خلاف کننده و جای درشت و سرش بالکسر نوع کباهاست
بالکسر بد خو شدن اسپ و آدمی و نمودش مثلثه
بالفتح آفتاب و بکسر نوع قلاده است یعنی جمیل سموش
جمع بد خوی و بد خو شدن آدمی و اسپ
بالتحریک بگوشه چشم نگریستن از عقب یا از تکبر
مختصر شادباش

الکنده

وشاشنده و هر چیزی و نیز نام شهریست [illegible]

یعنی آسمان و بنیاد آفتاب و روز [illegible] با تاء موقوف

یعنی نیچ ترش را شاه ترش گویند و ترش بالفتح باز و مسافت میان

دست را گویند [illegible] بالفتح و با سیوم و چهارم عاریست

یعنی جامه خوب و در و لوا نخواهد شناسی شد پوشش یعنی تاج

و کلاه آمده است [illegible] بالفتح از جای فرود آمدن و نزول

و پوشیدنی و جامه کهنه [illegible] بالضم نوعی از مشک که با دل

پرسانند بهترینش بهبهه نامند و نیز کتاب ارسطالیس

را ارسطان است [illegible] بالفتح با دال

دوم آن بی که مرادف هبه و بهران کردار و شش بمثلثه و

نیز شاخ بمثلثه و نیز شاخ درخت که آنرا شیخ نیز گویند

[illegible] بالفتح نام مردی [illegible] نام مبارزی تورانی

که بدست قارون بن کاوه آهن گر کشته گشته و نیز نام

پهلوان دگر که برابر افراسیاب بود [illegible] بالتحریک

خرمائی که از خوانش سخت تشنه باشد و در فارسی شش

بالفتح همان شمس اول یعنی نخست ... بالضم بیقراری و
جنگ و فتنه و آشوب ... بالفتح شهریست بخوزستان
زمین شیرخش ... بالکسر یا بفارسی نام مبارز کیکاوس
که پدر اورا کودرز نام بود و برادرش گیو نام داشت
... شیری که از بالای آماج گذشته
باشد و بلند آمده از چیزی و مرد چشم واکشوده
بالفتح بچهٔ غیر منقوط گوسپند ماده و شتر ماده که شیر نداده باشد
... بالفتح تن و کالبد مردم و جز آن و سیاهی چیزی
که از دور پیدا شود شخوص جمع ... بفتحتین بلند
برآمدن و بی آرام شدن و چشم واکشوده شدن و از شهری
بشهری رفتن ... بالفتح مرد زرگ جثه ... بالفتح
والکسر چریست که بآن ماهی گیرند و بپارسی شست گویند
و دزدی هرچه بیند و بردارد ... بالفتح مادهٔ شتری
کم شیر و نحیف شدن معیشت ... بالکسر پاره از زمین
و طایفه چیزی ... بالفتح انباز و شریک ... بالکسر

بالکسر چوبک کوشه جوال و نام دزد لیث بالفتح و التشدید
کوشه بستن جوال و خصوصا بالکسر و الضم زمانه آتش میدرد
راه راست و شروع نهنده در راه
بازرگیر پیدا کننده شروع آنکه بادا دوانش و چیزی قسمت ناکرده
بمثلث در خواه جرم کسی کننده و کوشیدن
ماده و مشتر ماده بچه دار بالفتح کرده ها و جمع شدن عنز
بکسر عین و دال بالکسر خواندن و مانک کردن
و بالفتح اسکار استدن و قسمت ناکردن چیزی بالکسر
و فتح دوم سیر شدن و شمع بکسر اول و سکون دوم قدر عیری
سیر کرداند و نیز سیری بالضم و الکسر دیر رنگ
نوع مار است بالفتح جست و سبک و فتح جیم دراز
شدن و جست دست و پا برداشتن ستور در رفتن
با باد بان و زهای در رودهای طبیعی و
مانند آن شروع بالضم کاری رفتن و در آب در آمدن و
شروع بالفتح باب در بندگان بالکسر بند کفش و

ودوال غلیظ از شمع بکمر سیر غیر منقوط مال اندک و انکمال
خود نیک محافظت کند شمع بالفتح تیغ کوتاه بخوشنه مجو
و کمندم شمع بالفتح دوال از قد و مرد چست در هر کاری
وچیزی را کنده شمع بالفتح لطیف و مرد بلند بالا
شمع بالفتح جفت شمع بالفتح خواهش جرم کسی کردن
شمع بضمتین دردمند شدن و بسیار خشم شدن
شمع بالفتح مع التشدید موم زرد بالکسر مع التخفیف
بازی و مزاح کردن شمع بالفتح بازی و مزاح کردن کم
شموع بضمتین بلندی کذا فی قاموس و در صراح است که
آزادی سوزند و در اصطلاح سالکان آن شمع است که از پرتو انوار
الهیست که در دل سالک باطور ظهور مینماید و نیز اشارت است
بعرفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته میگردد و دوال
دل را منور میگرداند شموع بالفتح زن بازی و مزاح کننده
و شمع بضمتین بازی شمع بالفتح زشت شدن از شتی
شمع بالفتح زشت شمردن و ملوک کردن شمع بالفتح زشت

وبد شوایع بالفتح پراکنده شوع بالفتح پراکنده شدن
وبچه کرا از پس بچه دیگر زاینده شده باشد وشوع بالضم دزدت
بان شبیع بالکسر همه خورد که بان آتش افروزند واوازمایی
شباع شبیه بالفتح مقدار ولبس چیزی دیروی بارو بچه شیر
درنده ومانند آن
بالفتح وبا سوم فارسی کوهرست نعابت نفیس
بالضم نام جانورست آتش خوار که بردارد وبالش چون پای شتر
دارد وشبارلیش نعامه خوانند بالضم وقبل بالفتح سرون
گاو که بدان جهک کنند بالضم وبا واو فارسی آن پوست
که از گردن گاو سخت وستبر کردد یعنی بحال چه مرغان
شبر ندارند فعل الشبوط
وکهنه وباریک ومشترماده شبارو ب ونام رسمان
است شباف پنبه که بدارو تر کرده بر چشمان نهند وبرای
دفع رمل وشاف بفتح نمره ومراحت پیدا کردن بن پای
ودرمراح است که اثرش سوختنی که بر قدم برآید ولسکون نمره

دشمن

دشمن داشتن ... بفتحتین بزرگی و بزرگ و ار شدن
وجای بلند و در فارسی بفتحتین تخته که پیش در
بود در عرف بکم و فتح دوم کنند کنار طاقچه و در عرف بفتح اول و سکون
دوم غالب شدن بر کسی بزرگی ... بالفتح بزرگ وار و بلند
و نزد اهل جمع شعر نویسند ... بالفتح خشک و لاغر شدن
و مسوف بفتحتین بمثله ... بالفتح تعویق و پس انداختن کار
و برای اعقاب ... بالفتح سختی و تنگی ... بالتحریک
بمثله ... بالفتح در چیز بزرگ که ... شده باشد
بالکسر جای کوهها ... بفتحتین
بمثله ... بالفتح سوختن و دوستی دل را و بیمار کردانیدن
و دوستی کسی را و شیفته کردانیدن و فرزان باشتر مالیدن
... بالفتح علاف دل و در دلست که در آدمی پیدا
شود ... بالفتح بدرون غلاف دل رسید زخمی
بالفتح چیزی بغایت تنک و تاریک که از پس آن چیزی نتوان
دید و لاغر کردن و اندوه کین و در فارسی بمعنی شست و شف

بالفتح ... بفتحتین ... تاریک و تاریک و در و ما ... تنگ ... بالکسر ...

باکسر شود و زیادتی در یکی کم کردن و افزودن کردن و سود
کردن [illegible] باشد [illegible] اندک سرما و قلیل باد خنک و نیز
[illegible] بالفتح شاخ درخت که از او شفش نیز گویند
[illegible] بالفتح سرمای با دکه باران باشد و باریک و نازک
شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن بعضی گویند سرما هم آمده است
و شعوف بضمتین بمعنی [illegible] باکسر رخنه فراخ در بن و امر
شکافتن و شکافنده [illegible] باکسر با کاف فارسی زمین پست
و زبر رگ و با شکوه از مردم و کار و امثال آن [illegible] بالفتح طبل و
دهل [illegible] باکسر سه کوه و مرد دراز و شعوف بضمتین بمعنی
[illegible] بفتحتین دشمن داشتن و در بنا له چشم مکسین
و شنف بالفتح گوشوار بالایین [illegible] بضمتین جمع شنار
بالفتح و با کاف فارسی معروف و نیز کرم گشت خوار که بهندی
کرد نامند و شنجرف بضمتین [illegible] بالفتح زدودن و جلی کردن
چیزی را [illegible] آفتاب و جای بر آمدن
آفتاب شرق و شنجوار بارکردن [illegible] بفتحتین از زدودن

جماع الشین

جماع شدن از سبق بکسر با از دی جماع دانسته

یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] بالخر بکسر

زاغ شدن دهن و شدق بالکسر کج دهن شدن [illegible] بالکسر رکشتن

[illegible] بالفتح آفتاب رجایی برآمدن آفتاب از شکافتن

کوه سر کوه سفند و جز آن و شروق همچنین بالفتح

نام خبر است محصور میان بلاطین بفتحتین پرخبی

کرانه آسمان که بعد غروب آفتاب میشود و تباه و زبون شدن

چیزی و شفق بالفتح مهربان شدن و موسبانی بالفتح

مهربان برادر [illegible] بالکسر مخالفت کردن و دشمنی کردن

و بالضم کفتگی و آن علتی است که در پای چارپا پیدا شود

بالفتح لالا و آزاشتابق النعمان نیز گویند و سکوفا

در یک ماکه در میان دو کوه باشد بالفتح حیلگر و باز

کر [illegible] بالفتح شکاف چیزی و بمعنی صبح هم آمده است و بالکسر

سختی و دشواری و نیم جزیره کرانه کوه و برادر و دوست نام

کاهی است و نام قلعه است از قلعه های خیبر

بالفتح و [illegible] بالفتح خرمی کردن و حریص شدن

بفتح سین و هر دو میم دراز و نام مردی

بالفتح دراز و بالکسر رشته که بان سر خیل بندند

بالفتح یک دیه ناتمام و آرزومند شدن و درآویختن مشک و آب

بجای [illegible] بالفتح حرام زاده و بسر خوانده [illegible] بالفتح

آرزومند شدن و آرزومندی نمودن و آرزومند کردانیدن

و درآویختن رسیمان بچیزی آرزومندی [illegible] شوق شبیه

محبت را بست. درحریم دلبر جان را راه نیست [illegible] دوستی با

شوق بپذیرد کمال. زانکه با جوکان کوئی کمال [illegible] بالفتح

بالک آخرین خرد و دم در کشیدن [illegible] بالفتح اسپ سیاه و سپید که

هر چهار پای او سپید باشند [illegible] بالکسر بستن طناب و لگد آوختن

[illegible] یعنی امیر المومنین علی کرم الله [illegible] بالکسر نام

کوهی [illegible] یعنی زمین [illegible] مرغزاری

معروف و آوازش با واز چهار تاره تشبیه کرده اند

و غنیت ضعیف که آواز تنبور نیز گویند و نیز رباب چهار تاره

نمانک

باکاف فارسی بمعنی شب و سیه بمعنی زمان
و نیز بمعنی تاریک و در عبارت مشک کمان بنده را گویند و شاک
الصلاح هم بمعنی شایک اصلاح است باکاف فارسی
انکه بدل کنی و دیگری را کمیه بدرای حق بندگیش کاشوده تا
بالام مصروف و کاف فارسی بمعنی کردکان و پهلوا
سیه بمعنی زمان یعنی آفتاب
بمعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شاد
باکاف فارسی یعنی شب
صلی الله علیه وسلم و آفتاب
السلاح مردی که با سلاح تمام باشد باکسر دالها
بفتح یکم و پنجم و ششم و با یا فارسی شب تاریک
بفتح یکم و چهارم و با یا فارسی شهر است در ترکستان
کمان و کمان فیروزه انجاست فاما فیروزه شیاوکی کمرنگ
همه فیروزها است چه بود رنگ است زود میرد بالفتح
و باکاف فارسی شب و شبانگاه و نیز مستعار دالست شب کش

که بنا رایش بشوا خوانند [illegible] بالفتح و با سیوم فارسی
که دوم است جانوری که پرنده پرنداد و پر و اندو نه پیوسته دو
شب پر هم آید بنا رایش خفاشش گویند [illegible] بالکسر انکه
بیاری لگد بر سینه کسی زند [illegible] با سیوم فارسی که یکی
که بشب مانند اخگر تابان نماید و قبل و اشتک بفتح مرغی است
سیاه و سپید که بجانه آشیانه سازد و بانگ کند و او را بسوم
گویند [illegible] یعنی فلک و شب و روز را مانند
[illegible] بالفتح و با کاف فارسی نام اسپ سیاه رنگ و نیز
سیاه و نام کلی است در بیابان خودرو که زرد و سیاه
باشد و بوی ندارد [illegible] بالکسر و با هکیون دوم دوک
و کرده دوک و دوک و دوک [illegible] و بهم در رفتن و قبل
دندان [illegible] بالفتح و با واو فارسی دروغی که تمام شب
بر سر منارها برآمده همسایه کاذب زند و نیز دعا باد از بلند
و بوقت سحر بر دالیان بدر و دیزه رود [illegible] بالفتح شاخ
نوکر از درخت و ما چیز سر برزند و تیک و فارسی بفتح

و ستاکان

با کسر و با کاف فارسی استخوان بلند
که در سینه گاوهای بود و تبادیش کعب خوانند
[illegible] با چهارم و هفتم و دهم فارسی بمعنی
وحشی که تبادیش زراف خوانند [illegible] بضم باکاف و کسر
دوم فارسی یعنی جسم فارسی جهت آن سینه که پهلوش
آنچنان باشد [illegible] با کاف فارسی دوال نطفین
با فتح زنانی که ازبار یکدیگر با ابار کسی دیگر میاشند
[illegible] با کسر با یاء و کاف فارسی مفرد مرزه یعنی
شیر درنده است از شیر کوچک اما از شیر قوی دل
[illegible] با فتح آواز دم اسب و اشتر و امثال آن هنگام
رفتن و در راه بسیت آواز رفتن اسب و شتر
بفتحتین راههای بزرگ و میانهای راهها و بمعنی آن
جمع شرک است بکسر اول و سکون دوم کاف و [illegible]
خدا بتعالی و در شرک با کسر و قیل با فتح نوعی از دام
که شبیه گوسفند است بود در اهل هند بود در بیابان و سیل

و جامه کبران دارد و سبد بدین معنی در شرفنامه اغراق
هیچ چال نکرده است بالفتح و الکسر و با کاف
فارسی زهر و قیل خسر بر تلخ شمشیر تنگ بالفتح دینا
منتن جهات و مراد از خانه تنگ بالفتح یکم و سکون ثانی
با تاء موقوف و با کاف فارسی میوه ایست مانند شفتالو
بیشتر سرخ و سپید بر دو تنگ بالفتح و با کاف فارسی
تخمه آهن است که دران سوراخها مختلف کشاده و تنگ بسیار
بعد تا راز آهن دران سوراخها کشند تا دراز و هموار گردد
و نیز شاخصار و کمان ندافان و رشته تنگ کلاهها
بالفتح تنبل پالهنگ و مادان و تالکار و حلف یعنی سخن دروغ
پاک بالفتح هر دو بمعنی آواز پای
در وقت رفتار تنگ بالفتح و قیل با کسر سنگ دان
مرغ بالفتح کردههای نهضاد و دو کس گرد آمده
یک کرده ناجی است که اهل سنت و جماعت است تنگسر
بالفتح مثالی فرمان بر بالفتح و با کاف فارسی یعنی حیف

از نشانی

از شکرهای صاف کرازان رکالدار دراز و پیس سبز مایل
و از اشکر قلم کوسند نیز و بنارسش عربی خواهند
شنگ بالفتح گمان یعنی ضد یقین و گمان افتادن
شنگرف بضمتین کی نهاد و شنبهاد شنگ بالکسر گل سیاه
و ام نیز گرازان بدشواری کشیدن گاری بالکسر مع
فتح الثالث نادر و از اسوی نیز گویند شنگ
بالکسر و با کاف فارسی علکان ای قاعدان بدان استاده
می باشند بجوف و بر بسطر اگر پاشنه پای بسیرون افتاده
شنگ بالفتح بعضی ماهتاب و بعضی آفتاب و ام گفته اند
بیهوده زنگ بالفتح می زعفرانی رنگ شنگ بالفتح بادام
دوک گرهند بعربی گویند شنگ بالفتح و با کاف فارسی
درخت سروه و درزد و راه زن و سگ بزرگ و تنگ و شوخ و
خوب شنگ بوزن بلبلک خوشحال و خوشدل بوده است
سرخ بعضی گویند که مرغی است که زمان زمان بگرداند
شنگ بالضم یعنی اشک غمزدگان

بالضم مرغی است خورد و ضعیف که از آواز بتهو گویند و فیل بانگ
چهار تازه و شتر بانگ بالکسر بمثله ثغاء بالضم با در لغت دو
بالضم و با واو فارسی اسپ تیز رو بالفتح در
رفتن غار در جای و ظاهر شدن سختی مرد در جنگ و با سلاح تمام
شدن مرد فعل بالفتح سلم نام غلامیست کرا
هندوان از زهر گویند و شاهول بمثله بالفتح بعنی بسرد
آهو کرکنایت از ماه نو است کذا فی دیوان سلمان
آتش افروزنده بالفتح سپیدی کرمبانه کوشش و عداوتی
باشد بالفتح کلم خورد و غدی کرپریر بزستوان بود
همه را فارسی سیده بالکسر شیر بچه و شبل بالکسر بارم
فارسی بچه شتر از انجا که بزمین نزدیک بود
بکسرین و با بارفارسی افسردگی جامه و دنبل دانکور و خز
آن بعنی غر دل و نامرد بالفتح با خاسد
حسد بردن بالفتح با واو فارسی کوشت
بمقدار کندن مرغ بالفتح مشرا میت کر

یکن

یکیس از اراکه در چهار حرف آخر داخل کنند بعده بتواند که اگر
ازان بجوزد مشغال بالفتح شری فی شغل بفتحتین چون
جماعتی قمار بازند و یکیس که در میان ایشان باشد و او نبازد و
یک ازان قمار بازان که چیزی به برندان یکی که نمی بازد از
برنده چیزی بستاند فی شغل بفتحتین قسمهای آتشی در آفتاب
داد جمع شغیلة است و شغل بضم یکم و فتح دوم زبانهای آتش داد
جمع شغاست فی شغش بفتح یکم و سکون دوم و شغل بضم یکم و
سکون دوم کار و نا پروائی و مشغول شدن و دور داشتن
از چیزی فی شغل بفتحتین پسم شتر فی شغل بالفتح و بالکاف
فارسی جانور است و چیزی در غایت شدت که تمام پیش مشغال گویند
فی شکل گویند بالکر و بالکاف فارسی پای مهد شتر و آن
دو سر دارد و بالای شتر گویند تا بالان پیش نرود و پسند بود
یکپا و دو دست فی شکل بالفتح صورت و مانند و شکال بالکسر مانند
کشیدن شکال بالکسر بازکنندگان و رانندگان و مانند
و شکل بالکسر نامزد و نام قبیله هم باشد و بالکسر مانند کشیدن

شکول بفتحین و باواو فارسی و قوة و جلدی در کار

شلشل بالفتح چکیدن و شلشل بالفتح بمعنی و شلشل بالضم

بهر دو شین مرد تیز خدمت و مرد سبک و سبک کوشت

بالتحریک شلدست شدن و فرا بافتن دست، و درد دستور

بمعنی خشک شدن دست آمده است، و داغ جامه که بشستن نرود

شلل بالکسر یکی از سلحهٔ هندی که هندش سیل خوانند و شل

بالفتح والتشدید در عربی بمعنی شدن و خشک شدن دست را گویند

این بنده را چنان تسامح است که شل از آن گوید که یکدست

و یا یکپای او کم باشد و راندن و چکاندن او هست و هست بحیرت

جامه را شلیل بالفتح زره کوتاه و جامه که در بر زره پوشند

شمال بالفتح باد دست چپ و بالکسر دست چپ کنایه از الصواح

و این بران اعتبار است که سالک روی بمغرب آورده باشد و در

کنز اللغات نشان بالکسر دست راست گیرد روی بمغرب باشد و باد

یمن بمعنی راهم گویند شماریل بالفتح شاخهای برآمده

درخت و جامه که با پارهٔ بسیار دوخته باشند شمایل بالفتح خلقها و

عادتها

وعادتها و دستمار چپ [illegible] بالکسر شیر مادہ جس رفتار و رو
چپ راہم کو بند و خو و عادت و شمایل بمعنی شکل بفتحتین نماز
کرفتن و اندک وابستہ شدن و قد و بسکون میم کارہا پراکندہ
و کارہای جمع شدہ و جمعیت و پراکندہ یکی و این لغت الاضداد
است و در فارسی شمل بفتحتین بمعنی پراکندہ جرمین و امثال آن
بالفتح شراب و شمول بفتحتین ہم را فراسیدن و فراز کرفتن چیزی
را و رندی یا در کب [illegible] بالفتح و تیل بالضم با کاف معنوم مار
درزو و راہ زن و نام پادشاہ ہند کہ ہمہ را فراسیاب آمدہ بود و
از اسیابش بیاری یعنی ران برای جنگ طوس فرستادہ و شکل
بفتح بکم و سکون سیوم فارسی بمعنی از غلہ است کہ از ارسک
خوانند [illegible] بالکسر و با کاف و واو فارسی درساز و بسکون
بمعنی [illegible] با [illegible] و با واو فارسی امر شولیدن فتنہ
بفتحتین و سیہ و کبود شدن چشم [illegible] با لکسر و با راء مہ
قوف یعنی دلاور [illegible] میم [illegible] بہ خرد س
[illegible] بالفتح مع التشدید بمعنی [illegible] تیر کرشمہ و انبکاند

یعنی حضرت رسالت علیه السلام
شبانگاه که بتازیش مغرب خوانند و طعامی که هنگام بشام خورند
و نیز نام قلعه ایست منسوب بشکر حوالی بعلبک و است و در
است نام شهرهای
کلاهما یا یار فارسی ریحان
است بالکسر قبیله ایست
باشد که بر پس سپر بندند و پوستی که بر دو هر بر غاله بندند تا شیر نخورد
بفتحتین سرما و سرد شدن بالفتح آشک
بالضم کسی که بزور بر چیزی دانستن و چیزی از کسی بزور
شدن که بتازیش ظلم خوانند و مشتلم مشتلم بالفتح دشنام
دادن بالکسر مار سخت و افت که از سر مار بر
بالفتح پیه و شحم بفتحتین آورد مسند به بفتح و بضم یکم و کسر دوم
انکه آورد بی پیه داشته بود یعنی پیه خوار بالفتح قربه
بالفتح بجای منقوطه فاسد شدن طعام بالفتح معروف
که بتازیش حیاکوسیده و نیز الت مرد کم بتازیش ازنا مسند و در

عسل بی مغز و جوئی که از دو بار بارید باشد و کیاه بزرگ
شکافتن و اندک چیزی دادن [illegible] بالفتح
زنی خورد که هر دو فرج او یکی شده باشد از کثرت مباشرت
[illegible] یعنی موسسش خشک کرده یعنی انقدر او را کو
خشک کرده و نیز کنایت از خشم و لب معشوق است
یعنی جنیست از لشکرهای صاف که از آن برکاها را از دو
بندند و آن از لشکر بزرگ نیز کوچیده و نیز صلوایی است که لشکر
مقدار نزاشش بسیار زند [illegible] بالفتح بادام داشت و بالفتح
کردن و شکم بند [illegible] بالفتح لگام دابه [illegible] بالفتح یعنی
مسلم و این پارسی معرب است [illegible] بالفتح بیخ گیاهی است
خوردنی و بندش کنکلو خوانند و این فقره بچشم خود مسلم
را دیده است که سپند همچو سپاز سپیدی شود و در کوشت
پرنده میخورد [illegible] بالفتح مع التشدید نام موضعیست در
شام یعنی کوهیکه نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی
و در فارسی مسلم بامی افزاد مسافران [illegible] بالفتح نام کوهی

بالفتح بوئیدن و بوی بلند بنیان و بلدان و دشم
بالفتح و قبل بالضم در فارسی بمعنی نخست بای اقرار و دمیدن
ای دم خوردن بفتحتین بلند شدن بالجزم
بوئیدن بالفتح بوئیدن و بوی و نیز بلند
بالضم مبارک و سیاهان و اجمع مؤدا آمده است بالفتح غول
و بیابان بالفتح رسیدن و مرد بزرگ اندام و حسب و حالات
در کارها بالفتح کیاهی است که در میان گندم روید
اگر درمان کند بوده خود شود و چرا نی بدیدار اگر از نمرات
اندا خته خورد خواب گران آید بالکسر نام رود است
و نیز ماهی درم دار و قیل بسین مهمله کر معنی آن نقره آید و بعضی
گفته اند که آن ماهی مقدر یونس علیه السلام را فرو برده ف دشم
بکسر یکم و فتح دوم در عربی حلقها و خاصتها آمده است بفتح یکم
و سکون دوم در عربی شمشیر برکشیدن از نیام شمشیر در نیام
کردن و آواز نقیضات الاضداد است فصل الشین مع الواو
است بدان نام ولایتی است و قیل نام شهر است
نفع

بفتح دال بجام خانه و قیل بساط دربرده کبر بزرگ باشد نام نوازنده
[illegible] با دال موقوف خوبش و خوش شنونده و خوش
شنوده [illegible] بکسر راء کوشک و شهر
و قیل قبه بزرگ یعنی خیرگاه بزرگ که اطراف آن طاق
بود [illegible] نزاد بدان جراحت [illegible] کبیر کردن نرسند
باب [illegible] کار و حال و نیز بمعنی مرتبه آمد و کار کردن و
باک و کوشش داشتن از چیزی و در فارسی نشان خانه زنبور
که در آن نشیمن بود و صدمان و اکثر محل بعد صدها و نشان
را مخذوف بود و نشان بالوان غنه یعنی الیان آمد و نیز
چنانکه گویند این آیت در نشان منازل است [illegible]
همان شاهدان مذکور یعنی نام ولایتی است و قیل نام شهری
[illegible] یعنی از اسیاب [illegible] با بار موقوف نام
شهری است که از آنجا مرد گویند و سیحان بسکون [illegible]
یعنی آفتاب و بادشاه چین [illegible] یعنی مقصود جان
یعنی دیوی که تمیم الداری را ربوده بود در ملک اندلس

وبعده هفت سال عیسی نام پری مسلمان بود نجم الصادق را
بحار به واز هزار و نیا دیوان نجات داد شاه ریاحین یعنی گل
لعل سمن رز دشنا[illegible] یعنی آنکس شهد که پیش امر علی کرم
الله وجهه ایمان آورده بود و او پادشاه زنبوران بود و بدین سبب
نام داشت [illegible] یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
[illegible] یعنی چو مصری بود در خزانه خسرو پرویز
گهر آزاد در سلسله پستی دریای آفکند می و چون پرستیدی هم جواهر
و در دریا بخود جذب کرده چون مقناطیس آهن را با خود
بیاورد [illegible] نوعی از عمارت است که یکطرف او پنج
و یا هفت در بود و باقی اطراف او هم در نما باشد
دسته تراز و نیز بر نده ایست که بدان شکار کنند
کرهندش اشعار که در قافیه مفرد جمع آرند چون قافیه فلان
و بهمان کهان و مهان که جمع کرده است آرند و نیز مال کثیر
ذخیره کردن [illegible] بالفتح جمع بالفتح جمع بالضم
و برخلاف قیاس [illegible] بالضم مفرد مرسوب بعلم

شبان بالفتح دیدار ... یعنی ... کردن شب ...
شکر پکانه و شبخون با یار فارسی ... یعنی
شب ... یاران از صلحا و عاشق و نیز عیاران ...
آنجا که شب باشد ... گذرانند و نزد الکناه و حرم خانه سلاطین
که ... گویند ... یعنی شب باریک
شبان ... بالفتح سیر شده از طعام ... بالکسر و
با دوم فارسی شیفته و دلوا شدن ... بفتحتین
در حبشی است و قبل نوعی از ماهی و در صراح است در خت طاق
ای تاک ... بالکسر با تار موقوف ... شتاب کردن
... نام موضعی است و قبل سرای است و در خواستان در
فرهنگ سکندری ... بفتحتین حاجت و اندوه و سخن
بفتح نکیر و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است
که باز داشتن حاجت کسی را از کار و راه و اعهد دی
بسیار و حبشی ... بالفتح ترکان طرف کیس و نیز
آن قوس و زرگ شدن و نیز بیمار شدن آهو بره از بار

وبفتح یکم وباسیوم غارب است که دوم است یعنی کوهستانش
نرم افتاده بود و مندشفل بر زمین ان شفش روز کاوش
عالم در ان است بشفش بر کوه بفتح شبن وکاف بشله
یعنی کشور ششم که ولایت روم است یعنی صدف
وناصبه وکان زر بشکر و درخت میوه دار خاکه برزت
وبکسین جمع شود بفتحین برسن در رد شفل
بفتح یکم وسکون دوم پریشان نیستن ودور کردن
معنی لغت کردن وبزرگیدن بفتحان روز
ودور کردن بالفتح مرد بزرگ ودانا
بکسر پرسیدن وجراحت یکدن وشنیدن
بالکسر مثله وشفیل بفتح یکم ودوم وسیوم وهمزه
بفتحتین مردمان چشم مکرستین ومرد باعزت
بفتحتین انکه جسد پاکیزه ورد چشم کرچشم
رسانیدن بچیزی ودر شفزان بالکسر جمع شفذ است واین
هم بکسرشین بالفتح انذک وکم کردن بخشش
کلاهها بالکسر یعنی پریدن هدر از او در شش سد

شکفتن بکسر تن در عجب شدن و بیران گشتن و شکفتن
بکسر یکم وضم دوم مهین شدن وازهم باز شدن گل
وخرم شدن آدمی شکرانه بالضم سپاس گذاری کردن
شکردن بالکسر شکار کردن وشکستن وشکردن بالکسر بمعنی
شکرستان بالفتح یعنی جائیکه شکر راست بسکنند شکرشیدن
بمعنی اسپ وتور در سر آمدن شکیب بالکسر بمعنی شکیبا
بالکسر بهم هر چیزی وبمعنی جامه جزان دوشکنده وامر
شکستن وقابل آن لحن وسرود دگر بهرنوعی باشد وهیچ کس
در زلف شاهان افتد وشکن بالفتح وبا سکون دل نام
ولایتی است شکوه بالکسر وقبل بالفتح وباواو فارسی
بسر آمدن اسپ ولوزیدن وافتادن وهیبت زدن شکوهیدن
بضمتین وباکاف فارسی فال طیور ونیز جنبش از شکالان
شکوهیدن بالضم وباواو فارسی عظمت خویش اظهار کردن در
سخن وسخن کسی در کوشش کردن وزیبا شدن ورسیدن و
همان شکوخیدن شکیبیدن بالکسر بیوم فارسی یعنی صبر کردن
وشکیبائیدن بمعنی شکیفتن بالکسر وبا یاء فارسی وفار

موقوف ترکردن شکاران بالفتح نام جانوریست از
جنس شکالان و در عربی شکلان بفتح اول وضم دوم جمع
وارکه سند ولاغر بعضی نزالاغر را نیز شکوید یعنی ضایعه
شکاکیدن بالفتح بادوم مشدد تجویز اند در دین شکاک بالفتح
دین باطل کشتن پرست بودن شکمبه بالفتح نام دوایست
شکمبه بفتحتین بت پرست و قبیله شکستن بالفتح مرکب
دیم زده شدن و کردن بهوش کردن و نیز بمعنی بوتیدن آید
شکیبان بالفتح ضابط سکش کرپاری پرآن و شکنده از
سیاه بکمک آمده شکیبان بالتحریک بوشنیان لشکران لشکر
وشکیبان بی امره دشمن داشتن وشکیبان بالفتح آب برآکنده
شکیفتن بفتحتین شکیدن شکیبان بالفتح پاکان فارسی نام
ولایتیست بوشکین بالفتح پوشک کیست که اهل بیشه
سنبه کوبند و در عربی پاشش شکیدن آب برآکنده کردن
بالفتح ریختن آبست و نام قبیله و جنگ کردن شکیبان معروف
وکریدن و شکیبیدن بالفتح چکیدن آب و اشک شکوفتن نام آوردن

بالضم پریشان شدن و غصه کردن و دیوانه شدن

بالضم شوریدگی بعنی آنکه پیوسته پشت و چادر

بالضم متحیر و درمانده نشستن کذا فی الشرفنامه

در شرفنامه در لغت بشولیدن معنی ان بشوریدن

نوشته است این ناقص میشود شاید که سهو کاتب باشد

در فارسی بشولیدن بمعنی شوراندن نیست

بالضم زراعت کردن بالضم شعله های آتش

بالفتح نام کوهی است و گویند که نام دلاوری است و قیل نام قاری

است نزدیک کوه مازندران بالفتح آزار و گزند

چیزی بالکسر زمین پاره کردن برای زراعت

بالکسر جزا و مکافات و پاداشت

بالکسر نام شهریست بالکسر با یاء فارسی

مردی که لعل بامان قبر علی رضا رضی الله عنه بدندان

بر دندان خوانده دندان ش در لعل خلیده ماند و مرد

مردمان برداشتند

بالفتح مرد عزیز

بفتح یکم وضم سیوم رکک شیر زنان بالکسر بابا فارسی یعنی
برج اسد و شیر دران بارا موقوف یعنی کوشش که شیر ازان
آید هندسش کبیری نامند و شیر بستان
یعنی آنکه در مدة رضاع شیر بر داد خود نوزد
یعنی رستم
باشد
خوب صورتان
بخسرو شیرین
بفتح یکم و سکون
دوم دلبود و ربانده و باطل و بار و مکتب و کردن کشش و در
صراح است کرکل عان متردمن و الانس و الدراب فهو
شیطان و شیاطین بالفتح جمع شیطین بالکسر و بابا فارسی
دیوانه و عاشق شدن و کردن بفتح و بابا فارسی
خوان طعام بالکسر بابا فارسی یعنی فصیح
بالکسر و بابا فارسی ماتم و فریاد کردن بالفتح
زشتی و بالکسر حرفی از حروف معجم

یعنی می زعفرانی و خسرزه مشک بالفتح یعنی زرد و عبار
و در اصطلاح سالکان کنایت از سالک باطن و بیدار است
و شتربار بضمتین با کاف فارسی بمعنی است و مستی کز بار بیش
زرافه گویند و مفتح بالفتح اندوهگین کردن
بالفتح دهن باز کردن و دهن بازشدن و بالفتح زاد
و علم آموختن و سرود گفتن و بالفتح شش ستاره
رای آفتاب و بضمتین مع الشد زندچشم و
کشوده نهادن و بلند شدن ابر و بالضم اندوه
و بالفتح نام میوه ایست کز اکنایت بوسه کرده از
و بالفتح شکایت و گله کردن و بالکسر بمعنی ادکی
کز با گوشت پاشند و بالفتح بار و موقوف نام عورتی
و بالکسر همان شاسنگ که بالا گذشت یعنی مرغی است
ضعیف کز از انتهو نیز گویند و شکاف
بان از دریا و از جوی و بمعنی شاخی کز بار
نا پراسته بود و راهم میوه دهند و این اشارت از کسی

کرا و بیادب و خودنما و خودرست و خودرو و نورسته باشش
پرورشه خدمت کرده بود [illegible] نام داروئی است [illegible]
مردگان [illegible] باداں موقوف و کاف فارسی نمایی جامہ حریر
[illegible] باداد فارسی نام پسر پرویز کہ بعد کشتن پدر و برا
دران شش ماہ ملک رانده پس بجای داروئی ماہ زہر خورد و بمرد
و آن زہر پیش ازان بدرش نہاده بود و بر مہر خمیر نشسته کہ
داروئی بجرب باہ است و شیرو بہ بمنله [illegible] آن جامہ لعل نشک
کہ در شمع و پنبہ تا باد نکند و نیز جامہ ایست لعل مخصوص پوشش
اہل ہند و در چراغ شارہ لباس عورت و رختخانہ
خیک پراب و خیک برباد [illegible] دندان زایدہ
ریش و جراحتی کہ درین جای پیدا شود و نہیکاہ و شاغہ و در فارسی
انکہ او دو بہ را در جامہ کنند و در قبل یا در دبر دارند شاخ
[illegible] کلاہی با خاکف
متوقف و جیم فارسی سینہ بند زنان [illegible] خاک سیلہ
و شتر ماده و سیاہ و سیاہی موقوف کہ میان ماہ ہا نزدیک ان اندرین

بخلاف الوان دیگر

بخلاف الوان دیگر [illegible] معروف و نوعی از درخت
انار جولاهه و نیز خانه زنبوران مشهد [illegible] باء موقوف
یعنی تخم نیک و باء مکسوره یعنی بطلسم شاهدانه و مانند
شاهدان [illegible] کلاه باء سیوم موقوف یعنی راه فراخ
که بازبش شارع گویند و شهراه و شهره و شهله [illegible] یعنی نیکو
کار و صالح و شاهد و شهد [illegible] انگبار و شاهانش صدمت کننده
و ملک الاملاک و انکه با عانت و مظاهره او دیگران
پادشاه شوند منقول است که این لفظ را غیر خدا اطلاق نکنند
اما شاعران میگویند چنانچه لفظ خداوند [illegible] معروف
و راه فراخ و مهره بین شطرنج و نیز هر کار جزاء شود و دام
جانوری که بهندوستان بود و شاه در عربی کاردی حبشی و
گویند را گویند [illegible] نام شهر بدر سوداده که زن کیکاوس
بود و زمین نامور [illegible] یعنی آفتاب [illegible]
درخت خاردار [illegible] یعنی تیر چشم [illegible] بالفتح نام
مشک و در نجره [illegible] بالفتح نام ولایتی است نزدیک

شبانگاه و شبانگاه کلاهها با کاف فارسی آنجا که شب کنند
و نیز شب در وقت درآمدن شب و شبانه بالفتح خمار
و هر چه بر آن شب گذشته باشد و بالضم جراننده گوسپندان
و بزان که از شبانه نیز گویند و شبیره بالفتح با سیوم فارسی
که دوم است یعنی پرک شبانه بالفتح خانه که آنجا شب کنند
شبیر بکسر شین و دال کردم و جمع آن شبادع شبه بالضم
آن مقدار طعام که یکبار بر کند کسی را و شبهانه کلاهها بالفتح
جایگاه گوسپندان شبه بالفتح با کاف فارسی همان شبانگاه
شبگه بفتحتین دام و بالضم خوشی شبه بفتحتین آن مرد
سیاه که بر سر سلک مروارید بود و شبه بالکسر درع یا مانند
و شبیه بمثله شبهه بالضم یعنی بضم یکم و فتح دوم پوشیده
کیها و شبابست و پوشیده کیا شبانه یعنی پرک و شبانور
بمثله شبرکه بفتحتین و با کاف فارسی مسموم جنی مخالف و
ناجنس و ترکیب ناموافق پیشه بالکسر ریاد و جستن و
هرچه بر آن شب گذشته بود و قبل انکه روز شده باشد معلم

بالضم

بلند شدن بالفتح دستنام شیء بالضم دلیسیدن شدن د
دلیسیدن و زدودن بفتحین درخت و شجره ملعونه ک
در قرآنست مراد بان شجره ثقوم است که در دوزخ میباشد
و بعضی مفسران گفته اند که مراد بان شیطان است علی الفعله
و شجره طیبه درخت خرمان است و شجره خبیثه درخت دیگر است
بکسر یکم و سکون دوم و ران بالفتح مع التشدید
سنگینه که در سر بامها بالفتح جست زدن مرغ و او
آواز در حلق کردانیدن از نشیب بالفتح مقهر و حاکم و جماعت
اسپان که جای بسته باشند و صحنه بکسر و سکون حاد شنیدن
بالفتح آبی افسرده و منجمد گشته که از باران بارد
آزار الزیز کوشیدن بالفتح بناخن کندیدن و قیل
خلیدن بالکسر پژمرده بالکسر سختی و سخت
شدن و بالفتح بیکبار حمله کردن و شدة بالضم والفتح در حرب
انداختن و بجودی بالکسر سلام بالفتح الف
بالا کردن بجبل و بدی بالفتح بدجوی شدن و سگ شنه

شربة بالفتح والضم آن مقدار آب که یک بار آشامیده
شود و در عرف شکر در آب گداخته که می نوشند و نیز
جنسی از شرابست شربة بالفتح دربندهٔ آبست عالیتر از
شیر شربة بفتح هر دو شیر یاره کردن کرفتن شرط
بالفتح از خدمت امیر شهاب الدین حکم کرد که مصحح است که باد را
کویند و از بندکی بنیج واصدی محقوق است که هنگام طوفان در
دریا را بر سر آکم می باشد دریا در نزدیک می آمد آنکه این ابر بماند و
نیارامد بادی که آن ابر را ببرد آن باد را باد شرطه نامند
و شرط بالضم در کنز اللغات است که عمل دار را کویند و در اصطلاح سالکان شرط عبارت از نقش
رحمانیست چنانچه آن حضرت اشاره کرده اند صلی الله علیه وسلم
الی وحدت بنفس الرحمان من طیب الیمن شرفه بالضم
مال و مال برکنده شرفه بالضم جای برآمدن آفتاب و شرفه
بالضم اندوه شرقیه بالفتح موضع آفتاب زرد منسوب بطرف
برآمدن شرکت بالکسر اختلاط دو شریک و انباز شدن و شرکت
بفتحتین

بفتحتین وامر و راه بزرگ و میان راه شهر و بالفتح نام مرد
ارمنی مبارز لشکر روم شهره بالکسر بدی و حرص جوانی
و نشاط جوانی شهره در فارسی بفتحتین کیاهی است که اهل
هند نمکی کویند شهریار بالفتح کوشت پاره و زبه و کوشت
فربه شهریار بالفتح بدوزار منقوطه منقوح سخت خشک شدن
خشکی شهریار بالفتح راه روشنی که حق تعالی در رسولان او
نهاده باشند و راه مسلمانی و آب خوردن کاه و جای در آمدن
در آب و شرعه بالکسر مثله شریط بالفتح شرط و پیمان
شریطه بالفتح و دار خانه آزاکویند که ازان مهره زد پیرون
توان آمدن شریه بالفتح یعنی داوی است در زد که
بحرکت می رباید و شش ضرب بمثله شش بفتحتین آن شش
روز که بعد از عید الفطر اهل صلاح روزه دارند شصت بالفتح
بی باک شدن و نادانی کردن شطبه بالفتح شاخ سبز
درخت خرما و زن دراز بالا و شطبه بالضم خط و خوی که بر شت
شمشیر کنده باشند و یک پاره شطبه بفتح یکم و کسر دوم

پاره شکسته از چیز شعبده بالفتح بازی و شعوذه بالفتح مثله
بالضم شاخ خورد درخت و خوی خورد و کسر و دو
پاره که کاسه و کوزه را باو اصطلاح کنند و نیز پاره زخم بر
فارسی آنچه از برده منشعب میشود و این بیست و چهار شعبه است
و ده کان شعبه از یکان مقام و برده میخیزند تعلق بمعلم دارد
بالفتح شراب با منجنین شعشعه بالفتح زبانه آتش
بالفتح قبله باتش افروخته شده شعوذ بضمتین
پای بر پای بچاندن حریف در وقت کشتی کردن
وآن یکنوع حیله گران است کشتی بالفتح آرد از کبوتر و
جنبانیدن نیزه در نیزه زده شعوذ بضمتین آن پوست
که از گرز کاه سخت و مستدیر کرده و شعر مثله بالفتح
درخواه کردن یعنی خواهش کردن شعوذه بالفتح مرغی است
کلان دراز غلیواز سر او چهار رنگ دارد
بالضم برآمده گاه سوی مزد بالفتح کارد بزرگ و شکرده کفشگران
ولب شمشیر و خادم شعشعه بالفتح لاغر و نزار کردن غم تن را

و نیز رده تنگ بالفتح شاخ درخت
بالضم خواستن شخصی خریدن کسی را که در جوار ملک او باشد
و خریدن خانه که در همسایه او باشد بفتحین
مدارایی و مدارا کردن بالکسر لغت شامی تنگ
بالفتح و الکسر بدخلق شدن و بدخلقی و شغوه بالفتح
و الکسر تمسخر بالفتح با لگد کردن شتر فحل بی کشش و
کنجکاو و بالکسر نیز است مانند شغش که شتر از دهن بیرون
آرد بالضم جامه پیش شکافته خلاف جبه و راه روزه
سفر و دو جامه دراز و بالکسر چوب پاره و لوح پاره
بالفتح در دیم شتر و انواع جده نعمان و نعمان بن منذر است
و گفته اند میان دو کوه راز ریگ که در وی عاقد باشد
بالکسر کافر و مشهور بمعنی شق شده است
بالکسر زخم که مرهم بران جنبک و رباب و مثال آن نهند
بالکسر کاوند و نیز کفن در دست بالکسر
کربتار شیر جعبه خواهند بالکسر کلکر کردن و کلکر

بالفتح با یار فارسی جنس حلوا که تمام ریش قطاع مانند
بالکسر سبوسه شکرین که با میوه‌های دوقرآن
می‌زنند و سمرقندیان شکر بیره با یار فارسی مانند
بالفتح خنده شیرین و تبسم و نیز آن خنده که از خوشی
باطن بود و شکر خنده و سخن کلاهها بالفتحتین مرد باجه و خوش
بست و ساخته کار و شکار بالفتح یعنی اسپ بسیار آمد
بفتح بکم و کسر دوم گوسپند ماده و شتر ماده چست رفتار
و شکره بفتحتین بسیار شیر شدن گوسپند و شتر
بالکسر تنگ آمده و شرمنده منهزم منکسر شده بفتحتین
بازشده و گشاده شکاف بفتحتین برگ گل دهان بسته
گرشاخ برزند و شکوفه بمنله بالضم مانند و پرچی
و سپیدی چشم باشد یعنی جاگزمان و بسیار خوار
بالفتح یعنی سخت گرسنه و بسیار خوار شکم پاره
بالکسر یعنی شکم با سخن و سیر و پر کرده شکنبه بالکسر روده کاف
شکنبه بالکسر غذاب و آنی است بجلدی راه شکنبه بالکسر

تمت

بالفتح

عطریات مرکب کہ بر دست میدارند برای ببوئیدن و نیمہ
بالفتح والتشدید یعنی [illegible] بالفتح ان قرص منقش کہ
در مساجد و نگارستان راست کنند [illegible] بالفتح بوی
ناک و قبل آدمی بوی ناک آن بوی کہ از اندام مردم آید
[illegible] بالفتح بیہوش شدن و بیم زدہ و قبل بوئیدن
و نمیدہ بمنزلہ [illegible] بالفتح کلیم خورد کہ بجوزد در گندہ
و قبل جامہ است [illegible] بالفتح والتشدید بوی اوندی
و بکسر یکم و فتح دوم شدہ بتخفیف نیز آمدہ است چرنی
شیر و جنوات کہ نہند بش طلائی کوبند [illegible] بالفتح
زشت شدن او سخت کار و درشتی [illegible] بالفتح آشنا کردن
در آب و آشنا و شناسا بمنزلہ [illegible] بکسر ہر دو شین طبیعت
و خلق [illegible] بفتح یکم و سیم فارسی مفتوح رشتہ دامنی و
دانہ انگور [illegible] بالفتح و با کاف و واو فارسی و در آخر
ظریف و شنگولہ بمنزلہ [illegible] بالفتح و با کاف فارسی زہ کہ
بتار پیش ابروذ کہ خوانند و نیز جامہ کہ زنان بشب نہند بش

و سر کین و آن رجایی خاک و بلندی در کوهها
بالضم و باواو فارسی عطسه و شنوسه بمعنی
بالکسر و بانون مشدد آواز اسپ
بالفتح
بالفتح جمل و
بالضم و باواو فارسی خاک نمک کن
معروف که در آتش بازی بکار آید
بضم صورة انگبین چکیدن
بالضم و باواو فارسی
پریشان و دیوانه و سرگشته
بالضم باواو فارسی
و علامتی که بر سر قبر شهید جای کنند
بالفتح سخت محکم شدن در
جنگ و تمام سلاح شدن در جنگ و خارکه بدان تار راست
کنند جولاهگان و نیز سلاح و خار تیزی
بالفتح منزلی از منازل قمر
بالفتح بایاء اول فارسی و زای معجمه مکسوره و باواو
مفتوحه نام مسجدی است
بالفتح یکم و کسر دوم

زشت شدن و شوه بفتحتین بد چشم شدن شهادة بالفتح
گواهی و جزم یعنی قصد و گواهی دادن و حاضر شدن
و در اصطلاح شهادت خبر درست را گاهی در اصلاح شهادت
مطلقه عالم الملک را گویند شهادت یعنی مخلصان
بالفتح یعنی اقتاب بالفتح نام بادشاهی
که اردشیر بن شیرویه بزهر کشت و فالیض ملک کشت
بالضم آشکارا فاش کردن و آشکارا شدن
کلاهما بالکسر مرد بکار بالدال والزال
بالفتح لغزه کردن بالضم پشن چشمی در
کنز اللغات است که سیاه و کبود بود چشم از فعل مشتق
نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود و نیز زن و نیم
عاقل را هم گویند و در فارسی شهلته بالفتح گویند سخت چرب
باشد چون سرسبنه و امثال آن بهمان شهاده یعنی انکه
با غایب او دیگران بادشاه شوند و بادشاهان او را خدمت کنند
و منقول است که این لفظ بر غیر خدای اطلاق نکنند اما شاعران
گویند

میگویند چنانچه بلفظ خواندند بفتحتین با کاف فارسی
زالر گذاری القنیه بالفتح آرزوی جماع کردن
بالکسر مواسب مانند کمند رود رغایت سرزنی که بتازیش
عناب گویند بالکسر و با یاء فارسی نام
که بشنگ نام داشت هرچه صورتش بغایت خوب بود او را میان
سیده لقب کرده گنجور شاه و شاه بن سیاوخش او را در سوا
بکشتی چنان بر زمین زده که جانش از قالب بدر آمده و گنجور خواهر
زاده او بود و نیز نام حکیمی گبر شاگرد شمار بود و بهرام را لغت
زنگ ساخته بود بالکسر و یاء فارسی معروف
جزیره کی کنف بالکسر با سیوم موقوف آن
چنین که بدان جوالت رفتند و مسکه را بر ندش و شیرازه بمثله
و ازین نوعی از علتهاست بالکسر یا دوم
و چهارم نام سیرز و میزو بشار و یه بمثله بالکسر یا دوم
فارسی و سیوم موقوف دیوانه مزاج و پریشان طریق
بالکسر یا یاء فارسی خوانی است مثل بالکسر

[illegible] بالکسر باخه مذکور [illegible] بالکسر خلق و خوی خاک

[illegible] بالکسر با یا فارسی هنر و از استاد شیخ جعفری یمنی

کرشمه و ناز و غمزه منقول است [illegible] بالکسر آواز همان

شیخ مذکور [illegible] خوبی و نیز نام غلام

حرام خوار که در غایت شهره بود و در کنز اللغات است

که سر و دراکو سیند و شتر را سند [illegible] کرانه رود و

کرانه دریا و وادی [illegible] امام معروف که صاحب مذهب

که نامش محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبد الله منسوب بسوی

نبوت فی ولیه ان مطلب بن عبد المناف است و قیل شافع

قبیله ایست [illegible] صید دهنده و [illegible] کله کننده و

نالنده و مرد با سلاح تمام [illegible] بر پای کرد صاحب کوپسند

[illegible] با یا رموقوف و او فارسی نام کابی است از دکرا

کاو چشم نیز کویند و شب بوی از ازاد [illegible] خوانندش

که در شب بوی کند و در روز نه [illegible] بالکسر تین و قیل

بالفتح نوعی از جامها و قیل آن پوستین [illegible] بالضم و با چهارم

فاضل

[illegible] کنز اللغات است که مرد تیز نیش [illegible] بالفتح با واو فارسی ۲

فارسی کیاهی است که بریشم هم جوبای نشر است

کلاهها بالفتح رستن و باران کلاهها بالضم رستنی

بالفتح عملی و اندوه بالفتح خار کیاه و فعل بیخ کیاه

یعنی همان موصل مذکور بالفتح و بالضم

فارسی شراب دارو فعل ساقی بالفتح نام طوائی

است که کباب بار یک در بیخ سان سفالی در فرن می

زند لغایت لطیف می ماند بالکسره دراز

بالفتح عمل از وعنوان و سرهنده و سخنه

باجت و پیاپی بالضم و بالف مقصوره

مانند بالفتح خط و درخت و خط سرخ بالفتح

اسپ تنگ رفتار و ستری بالکسر و بالف مقصوره خریدن

فروختن و بالضم سخت غضب کردن و سخت خشمیدن برق

و لگام ربودن است یعنی دیباکه جهات سته

دارد و نیز حجره که آزا تنش در لبود یعنی زر

خالص بالفتح جامه لبست کتان منسوب بقریه

ضلالت وسطوی بمنله شیعی بالکسر ستاره روشن بعواز
جوزا برآید وآنرا الکلب الجبار هم گویند وبعضی طائفه از
در ایام جاهلیت بخدائی پرستیدندی لعنت الله علیهم وعلی
جمیع المشرکین ودر عربی بالف مقصوره ست اما در فارسی
بامالت خوانده اند بالفتح نزدیک بکسر بالفتح
بدبخت وشقی بالفتح اما شده شدن مرد بالفتح
وبایاء دو اند فارسی آواز پای در وقت رفتار
یعنی گریوش دی وگفتار شیرین
بالفتح نام ولایت بالفتح مقصوره کلمه
کردن وکلمه بالکسر با سوم موقوف فارسی
بالفتح شکایت کرده شده والم رسیده
بالفتح نام قصبه ایست نزدیک شیراز بالفتح
طائفه اند که منسوب بشمس انسی پرستند شمالی بالکسر
آنچه منسوب بطرف باشد ویوم شمالی روز سرد را هم گویند
یعنی قرآن مجید وبعضی آفتاب وماهتاب را
گویند

کوهیست بالفتح اسپ و نیز رنگیست معروف

بالفتح و تخفیف بادرازی و شستر جوان و تشدید

بادراز بالفتح طرفهای کوه بالفتح و بالف

مقصوره نام شاعری است بالفتح اسپان کشاده

دهن بالفتح خشکهای بر آب و بر باد

بالفتح براکنده کان بالفتح انکه زبان اهل هند

بر فرق سر میکنند اهل هند سبد میگویند بالضم

و بالف مقصوره کفکاش یعنی سورت و اصحاب سوری

امیر المومنین عثمان و علی و عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد

ابن وقاص و بعضی در فارسی بالف نویسند شوراکر

معنی آن شوهر است بکسرین و قیل بالفتح و الاول

خورد کرا هن هند سوئی نامند و در پارسی شوئی

فحتین دستهای و پایهای سر دم و شوی بفتح اول

و کسر دوم جری عقیر و در فارسی بالضم همان شوهری بالضم

همان شوهر مذکور و شهریار بالضم موقوف یا دشنای

[illegible] بالفتح طعام آزرده کرده شده و نیز آنچه او را
آزرده برند شیخ [illegible] یعنی شیطان علیه اللعنة [illegible] بالفتح
دیوانگی و شوریدگی و آشفتگی [illegible] بالکسر رجز اسد
[illegible] با ما رفارسی بوزن نیروی و نام مبارز ایرانی که
بجنگ سلم و تور برابر منوچهر بود و همان شیرویه و قوم
[illegible] بالکسر بالف مقصور جوت سیاه کرباز روی کاسه مانند
[illegible] بالکسر دیوانگی و دیوانه فزائی [illegible] بالفتح خری
و سستی بالفتح و التشدید بریان کردن [illegible]
[illegible] انه لک التمرخ فی التراب یعنی خرو من
که در خاک مرغابه کند و حباب انجدلو بود و در اصطلاح
شطاریان صادر انشارت از صفات است که باسم ذات صفتی از
صفات درج کنند کالسمیع والبصیر والعلیم الی آخره
یعنی تیر که بتازیش عطارد خوانند و او دبیر فلک است و خانه در
برج حوزا دارد [illegible] بالفتح بادی که از طرابد در فصل بهار
کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است که باد شرق و از بندگی

تسخ

نسیم واصدی تحقیق است که بشیراز از کنار اوقات باد صبا وزد و بلغات
لطیف و موافق طبایع خلائق است چنانچه شما را با دو بوزد و بلور با
فتح بادی که از جانب مغرب وزد و در ترکی قاز لاو لیسا مذکور است
صبا بادی است که از بر عرش منجر دان بوقت صبح می وزد
بادی لطیف و خنک نسیمی خوش دارد و کلها از ان بشکفند
و عاشقان دل شده را از باد صبا گویند در اصطلاح عبد الرزاق
کاشی صبا نفحات رحمانیت که از جهة مشرق روحانیان آید و دوا
که باعث تیز بخورد [illegible] سر سر باد صبا رقص کنان می آید
خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید بالفتح والمد میل
کردن دل بخوبی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و
صبا بالکسر والقصر کودکی بازی و عاشقی [illegible] بالفتح نشت
و بیابان و مادیانی که در لون او سرخی باشد و نیز کشادگی
بالفتح گرد آلوده و نام گیاهی است [illegible] بالکسر
خورشی است از ماهی سازند چنانچه ماهی تازه و صد و صد کرد
در نمک اندازند و چند ان بگذارند که گوشت و پوست

وآن همه جدا شود و بعد ازان بخورند [illegible] بالفتح آلنگ
که در شب معراج پیغامبر علیه السلام بر روی آن رفت و ازو
او بر پشت براق خوابانیده [illegible] بالفتح آواز کوه و کبد و جاه
و امثال آن که باز شود چون جرس یا طبل کوبند و در تاج اسامی
در بار مبدل الف آورده است و نشکنی و تن مرده و مرغیست که
بسیار سبی از لوم زخوانند و صلا بالفتح و المد زنگار کردن و صلا
بضم صاد قبیله ایست از یمن و در اصطلاح متصوفه الصلا را نک
پوششی که از ظلمت بهایت نفس بر وجه دل باشد و حجاب کرداند
دل از قبول حقایق و تجلیات انوار اما اگر در سبوخ بر سر [illegible]
دین و ران خوانند لغوذ بالله منها [illegible] بماند در حجاب آن
دل بکلی [illegible] نیابد او زخود حاصل بکلی [illegible] بالفتح زان گشته
[illegible] بالفتح والمد بیابان بی آب [illegible] بالضم والمد آه سرد
که بر کشیده شود [illegible] بالفتح زان خورد [illegible] رود نیز مردم شور
بالضم اول و سکون دوم و بالد خوردان و او جمع صغیر
و سکون عین خور بالفتح والمد و شی ضد کردوصفا

بالفتح

بالفتح والفصیل کردن و سنگ هموار لغزناک و موضعی است
در مکه معظمه که از اصفاد مرده نیز گویند و آند و سنگ
اند قرب کعبه که میان ان سعی میکنند و آن یکی از شعار
حج است میگویند که انسان هر دو کعبه زنار کرده بود حق
تعالی انسان را مسخ کرد بالفتح برگزیدنا و در ستانی
مخلص اوستران و گوسپندان برسیر و اوجمع ضلع است
بالفتح زردی و خلط و بزراری که آدمی باشد و آن علتی
که از آن خلل و داغ پیدا شود و بمعنی کراهیت و حرارت و غصه
هم آمده است و میگویند ماده خشم است بالکسر سنگ
هموار و نیز نام موضعی است در مکه مبارک و نام جزیره در مملکت
بحرین بالفتح آوردختن آتش برای دفع سرما از برعامه
و آوازی که برای استخصار طعام برکنند و بالکسر برمان
بضم یکم و فتح دوم نیک کاران بالفتح
والمد زمین سخت بالفتح والمد خوزد کوشش و گیاهی
است که در ابیمی هم گویند و در تاج است نبات تازه برآمده

دنا شکفته صفا بالفتح شهریست در ایمن یعنی
روزه پیش مریم رضی الله عنها صفا بالکسر والمد سو
صحرای زمین که آب از آن بر نمی آید صفا بالفتح
مذاب صفا بالفتح والمد زمین درشت و سخت سنگی است
که از وی دیگ سازند نام شهریست صفیه بالکسر جزیره
اشجع النفس منحف نشده باشد و نیز دارد خنظل
بسیار آشامیدن آب و در خبر است
تلخ و نیز خنظل یا رد خداوند چیزی
یعنی مقرر داود علیه السلام چه این زبور در شان
مقرر داود علیه السلام نزل است که آنینا الحکمة و فصل الخطاب
و نیز نام کرنسخه فصل الخطاب و در علم سلوک تصنیف اوست
صاحب کرم رسنده حق درست و فرود آینده
بالفتح زیر اندیدن و آرزو مند شدن ولی سراشیب
آید و مرد عاشق و مشتاق وصب بضم تاران سیاه
نشیب زمین نشیب جمع یعنی صبح کاذب صیب بالفتح

معصفر وصفر وآب و باک کنجد و یکنوع رنگست زرد
باکسر وصحب بالفتح نام وردیست که صاحب کتاب و فضائل
کرا سمعیل نام داشت و نیز جمع ازان صاحب
بالفتح یاران بفتحتین بالک و فریاد بفتحتین
آلتی است منجمان و حکما زا کرا ازان راز فلک معلوم مینمود
وصلاب بالضم والتشدید بمعنی وصلاب در شاهنامه آمده است
بفتحتین سرخ و شیر ترش و سکون را شیر ترش
بفتح و سکون دوم شدد و شخوار یعنی دشوار
و نوشن صقلاب بالفتح خورد سر
بالفتح خورد بفتح یکم و سکون دوم ستون میانه خانه
صحرانشین و بفتحتین نزدیک نزدیک شدن بالفتح جای
سرد و شیر شمالی بالکسر سنجها و آن جمع صلیب است
بالضم درشت و سخت و اشخوان لغت در ایران درشت و بزرگ
و درازی بالفتح پشت زمین سخت و جرز سخت و صلب بفتحتین
بردار کردن و بضم صاد و فتح لام مع التشدید یعنی سخت

حمار

صلیب بالفتح سخت چربش و مغز استخوان و علم دراز و
ستاره که پیش نمر واقع می باشد و قبل مسس نسر واقع و جلیا
کز سایبان بر خود بندند بدین مشکل و در شعر حامد است ان تقانع
کرا خط نحور و خطا ستوار فلک بدید آمد و نیز بمعنی دوا شود
و در شعر وحی مخزن آورده است کرد صلیب آنست که مهره
عیسی کردند و چون صورت دارد صلیب خندد و در کردل خوانند
و از اصلیب نام کردند بکسر یکنوع نانخورشی است
از مویز و خرد ل سازند و در حراح است صلاب بالکسر نوعی
از زیک است بالفتح حق و درست و راستی نمی خندد
خطب و بالضم سنگ بالفتح فرود آمدن باران از هوا
فرود آمدن و رسیدن بچیزی و کار حق و طرف و جهت
بالضم نام موضوعیست بضم یکم و فتح دوم و تشدید
ساکن نام صحابیست که نهایت متقی و خدا ترس بود
بالفتح راست رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه و صبب بفتح یکم و
دوم شدت باران و ابر ریزنده باران

حمار

[illegible] صفت زده کان

[illegible] صفت

[illegible] وخاموشش [illegible] وحال [illegible]

[illegible] آواز کننده

[illegible] بالکسر

[illegible] بالکسر جمع صلة

[illegible] بالضم کار بزرگ و بالفتح [illegible]

[illegible] بالکسر فرودآی و مشرف شدن بر حصول کاری

[illegible] بالضم خاموش شدن آواز

[illegible] بالفتح جمع صلوت

[illegible] بالفتح

[illegible] بالکسر

[illegible] بالفتح آواز دادن

آواز کردن و افغان کردن [illegible] بالکسر آواز

نوعی ... یعنی خورشید
وغضبان فلک نیز گویند ... ابلک آمیخته با
خاکستر خشت و غیر آنکه در عمارت بکار برند و تاج آن
کهاژده و معنی اژده در فرهنگ نگاه و کل است ... با کسر
بالفتح زمین سخت ... بفتحتین قشر علیها دار
جمع صحیح است و این لفظ رومی معرب است ... بالفتح
والتشدید زن و جنگ زن ... بالفتح خیک و قبل
دف و نیز سنگ ترازو این معرب است ... بالضم حوضی
که در و آب جمع شود و صحیح بالکسر حوضچه آب و صحاریح
بالضم و بفتح صاد جمع ... بالکسر خربست که از روی کاغذ
ساخته باشند و دو دریچه بر دف وصل کنند تا کودار
خوب از دف آید ای جلاجل و طبق روئین نکدکر زنند
نیک و نیکوکار
بالفتح پام داد جمع ... بالضم مثله صحیح بالضم
نیکو و خوب صورت ... بالفتح مثله صحیح بالفتح

دربام داد شراب خوردن و شراب بادادی و صبوح بالضم دادن
بامداد و بجای رفتن صباح بالفتح درست و بین وقت درست
و صبیح بمثله و صباح جمع و نیز نام کتابی است صباح بالفتح بکم
و کسر چهارم جاهای هموار و سنگهای باطل تر از سنگ بمثله
بالفتح هر دو صاد و جایی هموار و صحصاح بالفتح بمثله صحیح بالفتح
درست صحصح بالضم بانگ کردن خورسس و زاغ و صدح
بالضم بمثله صدح یعنی آفتاب صدح بالضم آنچه بچیزی
آمیخته باشد و خلاصه و نام کتابی است در علم لغت درو
ماروصراح بالکسر رودرو و چیزی گفتن صفح بالفتح کوسنگ
و هر بنایی که ملمع باشد و صراح بفتحتین خالص صرح
بالکسر زمین سخت و هموار و صرواح بالکسر
بمثله صرواح بالکسر نام قلعه ایست در یمن صلح بالضم
ضد کذبست یعنی سخن ظاهر گفتن و آشکارا صلح بالضم
والتشدید سنگ پهن صفح بالفتح گوشه چیزی و پهلوی
چیزی و پهنا و وکذا داشتن چرم کسی صفح بالفتح

بخشش و زر و گذاشتن جرم کسی و باز کردانیدن کس را از
حاجت او صفیح بالفتح نیکو کار شدن و نیک شدن و
بالکسر شتی کردن و نام ملک مبارک و صلیح بالضم مثله صوح
بالضم کج خوی اسپ صیح بالفتح صفاقش و صوح بالضم
کوه و دیوار کهنساره رود و خانه صیاح بالکسر و ضم بانگ
کردن و صیح بسکون یا و صیح بفتح یا مثله صیح بالکسر اسپ
سخت شنونده و الصیدن و بالکسر صیح بالفتح و التشدید
نام بادشاه چین مبارز لشکر کیخسرو بن سیاوش صیح
بالفتح و التشدید کرسا خشن صیاح بالضم فریاد و نوحه و آواز
کردن صیح بالفتح فریاد رسنده و فریاد کننده و صیخ
بالتحریک نام شهریست در ایران زمین سخت کرد نگاه دارا
ابن دارا ب آنجا بود و قبل لشکر گاه مهتر علیه السلام آنجا
بود و آنرا اصطخر نیز گویند صیخ بالتحریک گرشدن نام
بالکسر گوش و سوراخ گوش و در هر لغت عربی که صاد و خاء
و یک کلمه بعد آن لغت با سین هم آمده است صیخ
بفتحتین

بفتحتین بر سو راغ کوشش نمودن و بر سو راغ کوشش رسانیدن

سواغ بالضم شیر رشتن و غلیظ صلاح بالکسر بم و جرک

کوشش و صلوخ بالضم بمنزله [illegible] یعنی حکیمی که بر عمارتی

و قلعه بلندی مقصد کز تتبع مناسخ نشست طلوع و غروب

سیارات و ثوابت معاینه کند [illegible] نام وزیر

کرمانیان کیس بعد یعنی دانا و عاقل [illegible] مس زردی

کانی و صرف معلوم و وزد کرشطار بان صاد اشارت است

چنانچه بالاذکر این رفت [illegible] تیر سی کرا از آماج گذشته

باشد [illegible] بفتح بکم و سکون دوم سوزانیدن آفتاب چیزرا

و رسیدن آفتاب بچیزی صعد بفتحتین سخت گرم شدن و در

[illegible] بالسیوم فارسی کیاهست کرنبات کش عصفر از اراضی

کوهستان و نیز زنده و نوعه [illegible] صعد بالفتح بازداشتن

و برگرداندن و کوه و صعد بالضم یکطرف رود خانه و کوه

[illegible] یعنی صعد و چهارده سوره قرآن [illegible] صعد

بفتحتین نزدیک و برابر [illegible] بضمتین برگشتن

بالفتح بانگ کردن و رم و باخون مردار بالضم ابر تنک
بی باران جمع مزن شبانی که بران نر بان برانند وقیل
آسمان است بالفتح خالص و محض و سرد و بعضی ابر بارنده
معرب است و در بالفتح یکم و دوم کسر دوم انکه زود سرما در یابد
بفتحتین دشوار و سخت صعد بضمتین خاکها و را
سر بالا ما بضمتین بر بالا برفتن و صعود بالفتح
یکم و ضم دوم عذاب مشقت سخت و سر بالا سخت
بالفتح روز زمان حصار بالفتح سکان هموار و نفرناک و سر کراز
سر برنیاید و خاک حضر بالفتح سخت بسیار بر نهادن
باکسر سر بند شیشه بفتحتین مقهر کمر بالا تر از و مقهر
باشد و پیاز و قصد کردن و نیز انکه بطعام و شراب اورا
حاجت نباشد و صعد بسکون میم جای سخت درشت و جای بلند
بالکسر مقهر و شجاع و باران بزرگ قطره و بفتحتین
رضاد بدا جمع یعنی مقهران و سختها بالفتح والتشدید
سگ باز و صید کننده بالفتح شکار و شکار کردن

و غیره

ل
روی کانی کر شبیه بر رنج کانی است و سیاهان و دردا
او لغزد و جمع آمده است و قبل صفر بالک خانه خالی و علامت
برج حمل است و نیز بمعنی حمل آید و صفر بفتحتین ماهست از
ماههای عرب [illegible] بالفتح آواز مرغ و بانگ کردن
مرغان [illegible] بالفتح کرمای آفتاب بر کسی تابیدن و
شکستن چیزی بسا قوت یعنی بتیز از رک سمک [illegible]
و با کلک و صقر بفتحتین و جرع و نیز ورزش و دوتاب
و کرم تافتن آب [illegible] یعنی تقاطع استوا و خط محور
و فی المثل تقاطع مثل ضمار و تقاطع از یکدیگر بریده شدن را
گویند [illegible] بفتحتین آبگونه دیده شدن گوشت
[illegible] بالفتح مرد خنک [illegible] کر از بوی عرق می آید
بالفتح سرما بر سخت و نیز سرمای زمستان و نیز بمعنی
درخت ناز نعیم درختیست [illegible] خوشبوی و در فرهنگ منصور
بار ناز و نیز سرو را گویند و ناز ناصر دولغت اند
بضم نکم و فتح دوم و نیز بالک صور تنها و صور بفتح

بکم وسکون دوم میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و صور
بالضم شاخ بز و گاو و نای که در روز جشن زنند
بالفتح کدا زائیدن و صعر مشک ناف و صوار بالفتح بمنله
بالکسر اخیر کار و زدگی کار و نا نخوردگی است
از ماهی و بالفتح کشش و میل کردن
بالکسر راه و صراط بالفتحتین جمع و صراط و زراط
کلاهی بالکسر شتر بوزن فعلات و صعی جزات
باشد بمانه و چهارمنی و قبل
بمانه است که در آن سیزه استاده کنند و کنجد بسیر جلالی که تا
شست درم سنگ است اگر نیفتاده و کار بکرد دست کار
بالضم درد سر بفتحتین مرد سبک و زن
وصعی و کوهی و صدع بفتح بکم و سکون دوم شکافتن و بریدن
و آشکارا کردن چیزی و فرمان بردن سبک تن و کباه
بفتحتین میل کردن و صدع بالفتح رمه گوسفندان و رمه اشتر
بالکسر کشتن و کرفتن بفتح بکم و سکون دوم

انداختن وکوفتن ونوع ونام عملی است وصنع ونصاع و
سروع جمع بالکسر مانند ضلوع بالفتح تازیانه
وجوب کمان تازا شیده وصریع بالکسر مع التشدید
آنکه همسر خود را بسیار رنجاند بالفتح جفاسید
وزراکنده کردن ضلوع بالکسر رفع درکوی کرزنان بر
سر منفعه فرو باشاسند تار وغن وچرک نگیرد
بالضم ناحیه یعنی کرانه وکوشه زمین ومختص
اندوه بالفتح مانند برق جزئی که برروی پارچه
می افتد از سرما واسپی که نیمه سراو سپید باشد
بالتحریک بی موی شدن پیش سر بالفتح زن جفت
دست درکار بالضم کاری کردن وافریدن زنر
کار وصنع بالفتح نیکو پروردن اسپ وغیران وجای کرد
شیر وجزان بالفتح کار واسپ نیکو پرورده
راهم گویند بالضم ظرفی که از وآب خورند و
کیل وصاع وبیارسی ایجامه گویند یعنی آوندوامین

جمع صومعه است صوامع بالفتح برآکنده کردن منفوش
مع الفتح جمع صانع بمعنی صانع بسیار است یعنی
کوسپند و گاو و شتر بسیار صوامع ظرف دهن صانع
زرگر و صواغ و صباغ بمعنی صباغ بالفتح ناخوشها
و صباغ بالفتح والتشدید رنگ ریز [redacted] بالفتح و
کردن جامه و صبغ رنگ بالکسر ناخوشی صوامع
بالکسر نه کر در صدغ باشد یعنی در مابین چشم و گوش
باشد صدغ بالضم زلف و مابین چشم و گوش و مردم
و موی بهم بسته و صدغ بالفتح دوشش با دوشش برابر
رفتن باکسی و کردار دیدن صقالبه بالضعیف صقیع
بالفتح چیز آسمان صقیع بضمتین بمعنی صاوغ بسیار است
یعنی برآمدن دندان گاو و گوسپند صوغ بالفتح
معروف یعنی آنچه درستاهی اندازند تهدیش گویند
درخت کنار گویند صوغ بالفتح افزودن و زر کردن است
و دروغ برباقتن و باندازه و مانند و در صواع

در المالیر

بی الصحیح و بالغین صفیر صفیر بالفتح آواز کردن و آواز دو
آواز چرخ و لولو و نغره و سیم و شبرنازه صفیف
بالفتح نام شرابی است در یمن صفیف بالفتح درخت سپید
صفیف بالفتح زمین هموار صفیف بالفتح والتشدید
بریان کردن کوشش و رجه رجه کردن نیز و رجه رجه رسته
بچیزی و نماز کاه و بصیف استادن و کوشت را در
سیخ کشیدن صفیف بالفتح کوشت بریان و کوشت قاق
یعنی خشک صفیف بالکسر و بفتحتین لاف زدن و دروغ
زدن در دل شود سر کرفتن و صلف بفتح بکم و کسر دوم
ظرفی که اندک آب کیرد و باران اندک و باران بسیار زیر
صفیف بالکسر و وه یک کونه پاره از چیزی صوارف
بالفتح حوادث زمانه صوف بالضم پشم کوسپند
بالفتح برکشتن و صیقل کردن صیقل کر و منصرف در کار ناصیف
بالفتح نالیدن و باران که در تابستان بارد فصل
الضاد مع الواو [illegible] کرات کویا و لقب اسمعیل بن جابر

علیہ السلام

علیه السلام و صدوق بسیار صدق بالفتح والکسر بمعنی
درست پیمان صدق بالکسر راست گفتن و راست
وعده کردن و سخن راست گفتن و در اصطلاح سالکان
صدق آنست که هر چه داری بنمایی و با خدا و خلق او در سر
و علانیه و دل و زبان راست باشی [illegible] مرغ عرشی است
صدیق [illegible] صدق و اخلاص هر روز سپهر او
باد پیمود هر که راست نشد آب خورد و خاک بر سر او
و بوکر در امیر و او شش نفس باشد سواد داد خراد
صدیق بالفتح راست گوی بالفتح و بالتخفیف
دوست و دوستدار او مفرد و جمع آمده است صدیق بالکسر و
التشدید آنکه بغایت تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را
بکردار راست گرداند چنانچه مخبر موسی یوسف علیه السلام
و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه صدیق بالضم آواز
سخت رعد صدیق پیوسته شدن و مردن و صدیق آواز خفی
آسمان و آواز کردن و در اصطلاح متصوفه الصدیق مرتبه فنا

در صحاح انجمل زلالی صعیق بالفتح سخت صفاق بالکسر و سکون نیک
زیرین که در شکیب پوست ستبر باموی باشد صفیق بالفتح و بالضم
ناحیه جانب وصفیق بفتحتین آبی که در خیک نو رنجیده باشد
و رزد کوزه کشته صفیق بالفتح بی شرم و جامه سخت و چرمی
سخت صفیق بالفتح نان تنک و باریک صفیق بالفتح او از
سخت و بفتحتین بیابان هموار زمین کرد صفیق بالضم
موضعی بر ده زده که از چوب سازند صفیق بالفتح
صاعقها او جمع صاعقه است یعنی آتشی که از آسمان فرود آید
با آواز سخت و نیز مرگ و عذاب صلی الله علیه وسلم یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم تخفیف او تحقیق او تخفیف او صدیث داد
و حدیث و تعبیر کرده اند علیه السلام صفیر از ابن عباس
رضی الله عنه سوال کرد از معنی صفیر فرمود هم صفیر
مسکته کان علیه عرش الرحمن یعنی صفیر که بسیت در مکه مبارک
و هست بر و تخت خدای تعالی صفیق بالکسر و الکسر غبار زمین
صفیل الماء و الکلاء علف صفیه فرو ده و غرقی کردن کرد ان

بوی کشنده آید و آب چکانیدن درخت
یعنی زمانه صدرنگ با کاف فارسی نام گلی است مشهور سپید
رنگ که چند روز پیش از گل لعل شود و سبز صد استعداد
بالفتح و بفتحتین یعنی آفتاب صعوبت بالضم و رویش
و رد و صعالیک جمع صعلوک بالفتح و التشدید صعلوک نویس
یعنی سجل قاضی صکک بالفتح کوفتن و زدن و در فرو کردن
و کتاب نامه و سجل قاضی صکوک بضمتین و صکاک بالکسر
جمع صکاک بالفتح آهنگر زانو بهم زدن صلد الفلک
دو خط اند در فلک یک خط استوا که از مشرق تا مغرب است و دوم خط
محور که از شمال تا جنوب است و از اجتماع این خطوط صورتی که حاصل
شود آنرا صلیب الفلک نامند صلک بفتحتین و سکون
سیوم و فتح چهارم سخت و قوی صلکوک بفتح یکم و سکون
دوم مرد درشت خوی و سنگدل صلیک بالفتح بمنزله صلک
بالفتح نوبت و خسروانی صلک بالفتح جنبیدن فصل
الشتاء مع الصیف صلک صحل بفتحتین بخ کردن در

آواز و در صراح است کلوکر قنبی صعل بفتحتین خاکستر
و بار یکی و صعل بفتح بکم و سکون دوم شخص خونخوار صعلان
بالفتح آنچه کر تهیگاه او دراز باشد و صعل بالضم تهیگاه میان است
صعل بالفتح شمشیر و تیغ بزدوده صعلاء بالکسر بارانبار
پراکنده و گیاه صعصعل بالفتح کل خشک و خام که چون
سر انگشت بر و زنند آواز کند و صعلان مثلثه صعصعل
بالضم مرغی کر از ابیار سیاه فاضته کوید و منه آب
و بقیه آب کر در تنگ حوضی و یا ظرفی باشد و صلاصل جمع
صعل بالفتح متغیر شدن بوی سختی رسیدن وصل
بالکسر مازراست و نام گیاهیست صعل بالفتح آواز
کردن آهن و آواز لگام و بانگ زخم شمشیر صعل
بالفتح بصعب زدن و صعل بضمتین و تشدید لام مردد رشت
و سخت خلقت صعل بضمتین سخت شدن و درشت
شدن صعل بالفتح معروف شدن کر خوبی خوشبوی

والسلام

و شتر زرد رنگ سرخوان نام موضعیست و بالفتح جلد بردن و
کردن رنگ کردن صهال بالضم بانگ کردن اسپ و صهال
بالفتح والتشدید بدان اسپ شبیه کننده ای آواز کننده
بالفتح بانگ اسپ صهیل بالکسر بر یکدیگر جلد بردن در جنگ
بالفتح انگشتینه و آنچه را جلی کند و آنچه بآن کار
و شمشیر را جلی کنند صیقل بالکسر بمشدد
تیغ بریده و در جلد و در سیر صیقلی روزدار
یعنی وقت صبح بالفتح و الضم نیکو مرد
درشت و قوی و چیزی استوار و تمام و صم بالضم جمع
یعنی صفحه کاغذ صمصام بالضم و الکسر علم شب کردن
سرخوان سپید شود صمصم بالفتح زدن و در چیزی
بهم کوفتن صمیم بالکسر و الفتح بیخ و پوست و جرم
و صمیم بالا خانها بجمعه و کوده آدمیان که با شتران با کنار
آب فرود آمده باشند صنم بالفتح بت تاریک و صم
بریده و هو من الاضداد صنار بالضم بالکسر سخت

وصلادم بالفتح جمع صلقم بالفتح مدبدان کسرنده
وتیز بر هم زدن دندان صلم بالفتح زدن
بریدن گوش حسام بالکسر شمشیر وشلاق
صمصام بالفتح شمشیر برنده صمصم بالکسر تیز در
ودلیر صمم بالتحریک کر شدن وکری وصم بالکسر
بکم وفتح دوم مردان دلیر وشیران درنده وبارا
نرواوخصیه است صمم بالفتح سرشیشه استوار کردن
وبالکسر شیر درنده وسختی زمانه وبالضم مرد کرواد
جمع اصم است صمیم بالفتح چیزی خالص گزیده وسخت
رتن سرما وسخت زمین گرما ومیانه دل صمم
بالتحریک بند خواه از چوب باشد وخواه از سنگ
وخواه از مس وخواه از نقره وزر صوم بالفتح روزه
کین وشر مرغ وروزه دارنده کان مسجد بصدی و
نام درختی است صیام بالکسر روزه داشتن واستادن
صیم بالفتح یکبار خوردن در شبانروزی ودر اجراح است

صبرم بردی افتادن بخوردن صبیم بالفتح نسبت
دشخص زمانه صابی الصابی مع الفتح صابیان معروف کراهل
عرب و خراسان همه صابون گویند صابی خوب
طبیان و شاعران یعنی ملوک و دستور و مشاهیر
صابی بکسر صاد دوم و تشدید یا یعنی امیر المومنین
علی کرم الله وجهه صابی البرجی برج ثور و صابی
مولد که مسقط لفظ با مستقر است او بوقت قران عظمی با
و برج قران در طالع بود و بعضی گفته اند انکه ولایت او مخطط
او در وقت او در قران عظمی بوده باشد و قبل انکه در
سال ولادت او حمل و مشتری را ایزان بوده باشد
و این قران بعد از سالها روزادان باشد
خوارشده گان صفوف صف زده گان صفوف بالفتح
انکه در بامداد شراب خورد صبوح بالضم یعنی جوانب
و جبیان بالکسر کودکان و صبیان بالفتح صاد و کسر با
و تشدید یا دو کودک و هر دو طرف روی و هر دو

طرف ریش بضم یاران واو جمع صاحب است سخن
بالفتح کف دکی سرای و میان بیابان و قدح بزرگ
و کاسه بزرگ و طشت مغربان بالفتح افغان کنند
[illegible] بعنی آفتاب صبحدم بالفتح مرد تشنه
[illegible] بعنی آفتاب و باد خزان و همان خزان مرد را
بضم یکم و فتح دوم دو رگ اند در زیر زبان مرد را
بالفتح صبح و شام و بالکسر دو مانند یکدیگر
بفتح و سکون دوم شب و روز صرفان بفتحتین ملعه
نوعی از خرما هم گویند کرا و مفرد است نه تثنیه
[illegible] بعنی رایج آمدن [illegible] نام شهری
بماوراء النهر [illegible] بالکسر همان سپاهان بعنی نام
شهریست در زمین فارس که دجال از آن ولایت
پدید آید صفرگین بالکسر بعنی حاکی کن سوزان بالفتح
سنگ هموار بضمتین بالضم مشیان که در و طعام
و توشه و ما یحتاج خود کنند و صفن بفتحتین پوست

خیار آدمی

خایه آدمی صفوف بالکسر نام دیهی است و صفین بمثله
صلبان بالضم جمع صلیب صفوان بالفتح اسب
نشاط کننده و در محکم و استوار صفاد بالفتح والتشدید
زمین که در پهلوی ریگستان باشد صلبان بالفتح سخت
و سیر صنان بالضم بوی کندنای بغل صفان بالفتح
نام شخصی است که هفت صد مرید با خود داشت و در میان
ایشان واصل حق و کامل مطلق بود و خواجه فرید عطار
هم یکی از جمله ایشان بود و پنجاه سال در کعبه الله بریاضت
و عبادت مشغول بود و پنجاه حج گزارده بود روزی از فضاة
خواب دید که در روم می باید رفت و پیش پیر سجده میکنم و بوسه
این خواب را با مریدان گفت جمله متحیر شدند بعد از شیخ
گفت که بروید و بسغداد سفر روم مشغول شوید که بعد از
چند روز روان خواهم شد و مریدان گفتند که اطاعت
بسته استاده ایم بعد شیخ روان شد بعد مدتی بقول بروم
رسید ناگاه از قضا نظرش بدختر ترسائی افتاد و عاشق

شد یکماه بر در دختر افتاده بود روزی آن دختر گفت
کرای شیخ من کافر تو مسلم درمیان چنین نسبت اگر
وصال من میخواهی از اسلام دست بدار و دین ترسائی
قبول کن شیخ گفت هر چه بفرمائی بدل و جان
قبول دارم آن دختر گفت اگر وصال من میخواهی یک
چهار چیز را اختیار کن شیخ گفت انچهار چیز کدام است
آن دختر فرمود یکی از ایشان بیزار شود دوم سجده بتان
و سیم قرآن بسوزد و چهارم شراب بنوشی شیخ این چهار شرایط
را قبول بعده در بتخانه بردند و شراب نوشانیدند و زنار
بستند و هر چهار شرط را بجا آورد باز آن دختر گفت
که پسران کاوبنیم و تو نهایت فقیری درمیان ما و شما
چگونه صحبت راست آید شیخ گفت عجب وعده بجا آورده
وعده خود اتم رسانده هر چه تو گفتی من بجا آوردم و از دین
و ایمان بیزار شدم و ترسائی در زیدم و جمله مریدان از من
روی بگردانیدند و تو این زمان انچنین میگوئی بگذارم

وچه حیله کنم با تو مدد از رخ احتیار کردم دلی تو میل بهشت ندارم
چون شیخ بعجز و زاری این سخن گفت پسر بگریست و مخالفت آن
نکرد پس آمد گفت که چون از تو ندارد که مرا بهشت دهی باری
یکسال خوکبانی من اختیار کن شیخ بفرمود تا او یکسال خوکبانی
او اختیار کرد چون شیخ باین کار مشغول شد جمله مریدان در
میان خود اتفاق کردند یک کس را پیش شیخ فرستادند تا
شیخ را بپرسد که ما را چه فرمائی تا چه کنیم و چکار رویم شیخ گفت
شما همه بروید و اگر کسی از حال من خبر بما برساند یکیک کرده بگردد
و چیزی مخفی مسازید چون شیخ این جواب داد غلامان
نهاد الیشان برخواست و جمله گریان و دل بریان روان
شدند و از شیخ بیزار گشتند و روی بکعبه آوردند
شیخ را تنها در روم گذاشتند چون در کعبه رسیدند با خواجه
فرید الدین عطار ملاقی شدند و عطار ایشان را تعزیت و توقف
بداشت و بر اثر ایشان روان گشت که شیخ خواجه دیده بود
عطار را خاطر بغایت در فتنه بود و چون باز بکعبه رسید جای پیر

حالی دید و جمله مریدان در ملاقیت بعده از ایشان حال شیخ
پرسید که شیخ کجاست ایشان آنچه ما جرا گذشته بود گفتند
بعده عطار گفت که ای بی همتان چون شیخ زنار است
و خوکبانی اختیار کرد شما چرا موافقت با او نکردید باید
تا پیش شیخ برویم جمله پیشوایان شده برابر عطار روان شدند
چون در روم رسیدند مجاور متردد گشتند و نشستند در تضرع
و زاری دست بحضرت باری تعالی برداشتند چهل شبانروز
زنار را خواب بود و نه خورد ناگاه شبی عطار حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم خواب دید که آن سرور انبیا با دو کبوتر
می آیند چون نظر عطار بر آن سرور افتاد فی الحال در
پای مبارکش افتاد حضرت رسالت فرمودند که ای عطار
چه میجوئی عطار گفت که پیر خود را میجویم حضرت رسالت فرمودند
که میان شیخ و حق غبار کدورت افتاده بود آمدم آن غبار
را برداشتم چون تیر عطار بهدف رسید صبح سعادت دمید
گرفت عطار این خواب را بیاران گفت جمله خوشحال شدند

پیش شیخ روان شدند چون بشیخ رسیدند چه بینند که شیخ
زنار بریده است و کلاه ترسائی از سر افکنده و سر بسجده
نهاده و مناجات زبان گشاده و همین بیت مشغول است
بیت توبه کردم توبه کردم توبه بار آشتی کن آشتی کن
آشتی چون عطار شیخ را بدان حال دید گفت سر از سجده
بر آر گفت که حضرت رسالت شفاعت خواه تو شده است بدین
و شکرانه خدای بجای آر بعد شیخ گفت سر از سجده بر آورد
و برخاست و غسل کرد و خرقه بپوشید و عزم حجاز کرد و روان
شد و چون در اثنای راه رسیدند آن دختر از خواب غفلت
بیدار شد و حق تعالی بنظر شفقت در وی نگریست و
کردگفته و عصیان از لوح بصر و بصیرت او بر داشت و در
عقب شیخ او بدعوریه ضعیف شد و از راه واقف نه که
بکدام راه و بکدام طرف شیخ رفت زاری و الحاح میکرد
و افغان و خیزان می آمد تا گاه سوز اول در دل شیخ اثر
کرد و سر این شیخ فرو خواند و انعام کرد تذکر عورتی

ضعیف در عقب شما می آید باز کرد و او را در یاب و
با اسلام او را مشرف نما و شرایط مسلمانی بیاموز چون
شیخ را این الهام شد بازگردید از ستر شور و غوغا و وای
و بلا از نهاد دیدار برخاست شیخ واقعه دختر ترسا بدیدان
گفت بعده خاطر دیدار تسکین یافت جلد با شیخ بازگردید
چون در اثنای راه بآن دختر رسیدند چه بینند روی
زرد و چشم تر لب خشک و موی ژولیده و با خاک آمیخته
و برهنه پای و دیده جامه در دیوار سنگل بر مثال مرده بر خاک
افتاده است چون نظر او بر شیخ افتاد دلهوسش در خواست
رفت شیخ بر سر او اشک می بارید و بیداری می ساخت چون
بخود باز آمد در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ شتاب
بر ما اسلام عرض کن و بر راهم آر شیخ اسلام عرض کرد بجرد
مسلمان گشت شیخ گفت ای شیخ پیش از این
طاقت مهجوری ندارم اینک از منزل فانی رخت برسته
بسرای جاودانی می روم الوداع الوداع این بگفت و جان
بجانان سپرد

ارزد والله اعلم صعب بضمتین والشدة والمیل کردن و
باد صبا آمدن وکودک آوردن و در صراح است کرمیل کردن
بکودکی وجوانی وغادانی صعب بالفتح اوشیار شدن وشیار
رفتن وروان شدن ابر صعوب بالفتح جمع صعوبة است وصعو
نام مرغیست صعو بضمتین صعو بالکسر میل کردن وصعو بالفتح
جالفن برگزیده صعو بالکسر برادر مادر وپدری ودر صراح است صعو
بالکسر برادر پدر وجا یک خورد از سنگ راست کرده کرد و
آب ایستد وشاخ درخت خرما کرباشاخی دیگر از یک بیخ برآید
باشد والله اعلم صعب وبوانکی صعب کرد باد
شمال آدمی کرشود وصعب زنی کرمنکوحه کسی نبود صعب شدید
قیامت وآواز سخت وکرساز نده صعب شدید راحجاب
وتشنگی صعقة آتشی کرازآسمان فرو افتد وآولد سخت
ومرگ وعذاب صعقة بضمتین صاعقة صعل بکی وعیل بکی وزال باصلاح
صعلة سختی زمانه وحلربردن صعنة برگ برای کشتن صعنة
غزاکنندگان شهر روم وشب کم صعو بالفتح صعوة از درد
شدن

شدن و مانند دیوانه بسدن و صابه رقه اسپ
ریسمان و بقیه چیزی و پاره چیزی [illegible] بالفتح
خمکوشدن و خمیدگی و خوبی [illegible] بالفتح با سبد انی
کردن و صارة بتشدید راسختن سر مار بستان و صارة
بالضم و تخفیف یلا سنگ را کوبند [illegible] بالضم با دام
[illegible] بالکسر رنگ کردن را آفریدن و دین و رنگ [illegible]
کلاهی بالکسر کودکان و صبوة بالفتح کردن و دل بخری و با صبا
آمدن [illegible] بالفتح باران و باری داشتن و صبحة [illegible]
بالفتح کاسه [illegible] بالکسر درست شدن و تندرستی
بالفتح نامه و صحیفه و نام تخته دل [illegible] بالفتح با خار منقوصه سنگ
بزرگ و سنگ سرخ و زرد و موضعی از سنگستان کرا برازد
دور شده [illegible] بالفتح بالا نشین شدن [illegible] بالفتح دوستی
داشتن [illegible] بفتحتین مرد بسیار کرا فسوس بدان کنند زنان
مردان را [illegible] بالضم سر سینه و شاکه یعنی سینه بند زنان
[illegible] بالفتح یعنی صد نوع [illegible] بفتحتین آنچه در راه خدا بیخشی
دهند صدقه بفتح یکم و ضم دوم مهر زن [illegible] بالفتح کابستی

رسیدن و یکجا بهم و اکوفتن و نیز اسپ
بالکسر مع التشدید زنی که دایم بتصدیق کسی کند و نیز
عایشه رضی الله عنها بالضم آوند شراب
بالفتح انکه حج کرده بالفتح نیز نشست
بالفتح بانگ کردن بازو باشه و چرغ و شقراق
بالفتح خیره کردن و خیره افسردن نام مهره ایست و نیز نام
از منازل قمر بالضم و بالتشدید همیان و کیسه و
بالفتح آواز سخت و سختی غم و اندوه و غیر آن کرده
بالفتح نیزه راست و هموار و زن راست قامت
بالفتح پراکنده کردن و جدا نمودن و نیز نام شخصی است
بالفتح مهوس شدن و بهتر و دشخوار شدن یعنی دشوار
شدن بالفتح مرغیست سپید دم و دراز نزول کرا اهل هند
مولتانند و اهل خراسان سرخچه گویند بالفتح
و با غین منقوط کنده خورده چنانکه بالفتح تنگ هموار
بالفتح یک جانب و روی چیزی و یک روی ورق بالضم

زردی [illegible] بالضم و الکسر زرکشیده و خالص [illegible] بالکسر
چکونکی و نشانه و صفات جمع و صفه بالضم و التشدید خانه چوبین
که معروف است و زیر پوش زین [illegible] بالفتح یکم و کسر دوم
نام موضعی است بر اه کعبه اعلم انکه زبان اهل هند بر فرق
میکنند اهل هند سیندر نامند [illegible] بالفتح سخت شدن
و سختی و صلابت بالکسر سنکلی که بدست کیرند و بان دارو سایند
که بهن که بر سر ان دارو سایند و هر چه بان دارو سایند
هاون و هاون دست راست راهم کویند [illegible] بالکسر کوه
آدمیان [illegible] بالفتح آواز دادن لجام و آهن [illegible] بالفتح
افغان و اغو نا خوش [illegible] نماز و دعا دارد و دین و رحمت
و مسجد بمعنی کشت و صلوة از خدا بتعالی رحمة الله
و از فرشتکان استغفار و از مومنان دعا و از پرندکان و خزندکان تسبیح
[illegible] بالکسر و التشدید پرستش و هدیه دادن
و مزد و پوشیدنی و خوشی و عطا [illegible] بفتحتین قند ملیا
[illegible] شمشیر بران و تیز [illegible] بالکسر و ده

بالکسر و التشدید بدشیر درنده و مار زود گزنده بسیار خشم

بالکسر عرف و پیشه کار و صناعت جمع صنعه بالفتح کردار

و پیشه نیک و پرورش نیک صنعه بالفتح کردار نیکو و ستایش

صوجان بالفتح چوگان ها و او جمع صولجان است صوم بالضم

نام موضع که خرما در انجا خشک کنند و در صراح است خرما دان

الصومعه انسان کامل است که تحقیق ما فوق است بحقایق اسماء

صومعه آن یکی خادم و این یکی آدم ابن عظم است

صوان دکر آدم صوره نقش ظاهر و شکل پیکر و صوره بالفتح

خار شتر صوله بالفتح حمله بردن و یکبار کردن صوه بالفتح

خلوتخانه نصاری که سر آن بلند و باریک باشد چنانچه از

بت خانه راست میکنند صوم بالضم بفصیح رنگ

سرخ و زرد صوه بالفتح بام خانه و سر کوه و خانه کر بر بلند

جای راست کرده باشند و بر آمدن و آب و پشت

جایکه زین بندند صیانه بالکسر نگهداشتن

بالفتح آواز و افغان و عذاب صیحان بالفتح غول بیابان

و زبان خلق

وزن بد خلق و بسیار گوی صعب بالفتح مکروه باشد
و نکند و زن در خانه بسته باشد و نه برود و باز نشود
نشود که قول علیه السلام لا صعب و لا ذئوة فی الاسلام
باکسر لفظ و طور و طریقه و نیز آوازی بدان و غبار برخاسته و در
اصطلاح صوفیان عبارت از بقیه کدورت
میل کنند یعنی ابو علی سینا را گویند
ازین که وزیر فخر الدوله بود که او پادشاه ری بود و
اصطلاحا صاحب وزیر را گویند
عیسی علیه السلام نام مردی صاحب فضائل
که منصب وزارت داشت و نام اسمعیل به
جاد است از شعر محفوظ
لشته و صیدی بمعنی ملاح
خشک بالفتح مالیف منصوص از نی که
در صباح کند یعنی همان سبر را گویند که
ملح است و آن سرد مرطب است بدرجه اول حرارت غلبه خواب را

بت اند و دانع سغر الاست اهل هند کهکوار کو
بالفتح شراب مجلسی بفتح یکم و کسر دوم
کو دک خورد و صبی بالکسر و بالف مقصوره میل کردن دل
بچیزی و کودکی کردن و کودکان بازی کردن
صحرائی بالفتح و بالجیم فارسی نام دیوی است که انگلیس
بهد سلیمان علیه السلام غایب کرده بود و آزاد دیو سبب هم کرد
وضحره چیزی بمثله بالفتح و بالف مقصوره تشنه شدن
تشنگی بفتح یکم و سکون دوم نام شهر ایی است منسوب
بموضع سرحد بعنی عالم لاهوتی
بالفتح انکه خ کرده باشد بالفتح و مقصوره اند خطاف
و بالکسر بالفتح کار بضم یکم و سکون دوم خورد تیر و او تا بیت
اصغر است بالتحریک بالائی که در اول بازید در اشتاد
بالفتح سخت سرد سیری شمال بالفتح الف مقصوره و سکون شین
بالکسر و بالف مقصور دایی که بسیار در جاهای استاده
باشد و رنگ و بوی متغیر شده بعنی خطاهای کوشه و میل سه
کوشه

کوشه وقبل خطی کراز تقاطع استوار و محور حاصل میشود صلیبی
بالفتح زنار و ذر و انکه پرستش صلیب کنند و ایشان قوم عیسی علیه السلام
اند صلبی بالضم والتشدید العبار دیر صلبی بالکسر
کعبت و با استوکر سپیدی بروی غلبه دارد و قال ایسی
منسوب بشهر صفاهان بین صفاهانی بالفتح درختهای دراز خرما
صفاهانی بالفتح طرفهای دکاسینهای منسوب بحین باشد دارد
جمع صین ست صوفی بالضم باد او فاری صوف و شبنیه پوشش
در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند کرکفاه دارد دل خود
را از غیر خدای یعنی خطرهای نفسانی و شیطانی را مدخل در سرای دل
ندهد و دایم در عبادت و ریاضت بر جاده شرع پاک و قدم
بر قدم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نهد و سلوک کند تا از بر
آن اقدام براه صراط مستقیم رسد ای را در دو رکعت نماز اکر
کسی صوف پوشیده بگذارد بهتر ست از هفتاد رکعت نماز کرجا
پوشیده بگذارد اول صوف مهتر ابراهیم پوشیده ست علیه السلام وقتی کر
بت بود کرده بودند و آخر محمد مصطفی و راست کر کافر را بدار

صوف پوشیده نه هدست چون کلیم الله در بن راه مخوف

با صفائی سر خود پوشیده صوف [illegible] صاف شو با حق

تعالی نهان و آشکار [illegible] صوفیا زاد رصفا است کار صوفیان

بالضم اشقر رنگ یعنی سرخ رنگ و بور رنگ [illegible] بالکسر

حوض آب صیاصی بالفتح قلعهای و کوشکهای رشاخهای گاوان

و مجلدهای خروسان صیاصی بالفتح جانوریکی است [illegible] بالفتح

صراف مرد حیله گر و متوقف و در کار ما [illegible] بالفتح بر کنده

و دوست و مخلص صفیلی بالکر آنکه آئینه و شمشیر را روشن کند

فصول [illegible] خصومت کردن و بجانب [illegible] قصد

باسم صفا بالفتح و الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه و سخت شدن روز

روز صحو بالفتح بمعنی روشن بی ابر و نام اسپی صرا بالفتح

و التشدید ناخوشی و سختی و صرا بالتخفیف را سپه را درخت

و صرار بالکسر و التخفیف سگان حریص و بسکار صفا بالفتح

ستان صفا بالضم و المد و آواز و افغان کردن و قتل

بالکسر رودباه و گربه صفا بالفتح و المد بسیار فرزند شدن زن

و بسیار آلکن

وبسیار آمدن فرزندو ضغار بالکسر اصل ومعدن و فرزند
بالفتح لاغر شدن بالفتح عوالد اولاد ج رد عاها
بالفتح نام درختیست وزیاکراد اخص بالکسر
بالکسر روستائی ودر اصطلاح متصوفه ضد رو سیاه یعنی
حق حق را بیند دیده یکتا بین ضد ارا می بیند عین
اورا بعین ما می بیند
زنده و رونده و بیابان فراخ و شب تاریک
بالفتح ابرهای کر متصل بزمین شوند و زمین را بپوشانند
ضد بالکسر سوسمار ما بضم ضاد اول یک بضاد
ثانی مرد کوتاه بالفتح والتشدید کینه دل و سوسمار
دردیست کرلب بیدا شود و ازان خون رود
بالکسر جامع کردن و شتر زدن بالکسر بالفتح
زدن و رفتن و باز داشتن و کنکار کردن و رمیدن و
کونه طریق باران سبک و مرد سبک تن و ضرب بفتحتین

نشستن بسیار و غلیظ [illegible] بالفتح مانند بنی که مانند
زرف بر روی زمین افتد و اکثین [illegible] بالضم
بالفتح بر خوابیدن بچیدن خر گوش وقتی که کوفته شود
و آواز کردن خر گوش [illegible] بالفتح مرغانی که بطلب روند
روند و زنان زنده [illegible] بالفتح جایی برمیان کردن
[illegible] خورشدن و صولت
بالفتح بمنبلد [illegible] بالفتح استوار خلعت شدن
بالفتح نا بینا شدن [illegible] بالفتح زاری کردن و خواستن
[illegible] بالفتح زن بزرگ بستان [illegible] بالفتح بالمیدن و خاستن
[illegible] بفتح هر دو ضاد و بسکون کاف اول و بفتح کاف
ثانی نیک رفتن [illegible] بالفتح کراه شدن و کم شدن و غائب
شدن و خوگر شدن و حریص شدن و عادت کردن
[illegible] انکه خود را پنهان کند
در جائی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند [illegible]
بالفتح زدن بر کفدست و کرفتن چیزی را و بر پهلوی چارپای

دراز دان

دست نهادن تا زانو ... بالفتح آمیختن کردن و آمیخته کردن
و سخن و صفت ... بالکسر یک مشت از هر چیز تر و خشک که بار
آن ... بالفتح مکم و کسر دوم ... بالفتح
بدی و بالکسر ... بالفتح ... بالفتح
بار کردن و در ... بالفتح بالکسر
... بالفتح تنگ افتن ... بالفتح دویدن سخت
... بالفتح زن ستبر و جوان و ماده ستبر ... بالفتح
دویدن میل کردن گاه رود آنجا که در شاخ شعبه و میل کردن
... بالفتح اول زن و باه ...
بالفتح خاکستر و آواز دم ... در وقت دویدن ...
بالکسر آفتاب و قبل از شناسایی آفتاب ... بالفتح
آبی که رزق نباشد و تا برابر کعبین و دست ادبار و در اصل
... بالضم و بالکسر نام بیت المعمور که

نفخ — آن در آسمان است فریح بالضم بکم و ضم دوم کمان صخت و آب
بلعق قر — لکلدزدن ضریح بالکسر و دود و ضیاح بالفتح بیخ بکسر سراب
آمیخته بعضی الضاد مع الظاء و ضد و علبه کردن بر کسی بدشمنی
[illegible] بالکسر دشمنان و مخالفان و مانند و نامت ضیاء
بالفتح و کردن [illegible] بالفتح نام کوهست و بعض گویند
کر نام کوریستانی است [illegible] بالکسر رکوی کر بر سر جراحت
بندند و مرهم کر بر جراحت بندند و مرهم کر بر جراحت نهند
[illegible] بفتح بکم و سکون دوم گیاه تر و خشک و گوسپند
خوب و زبون و این از لغات الاضداد است و ضمه بفتحتین
بقیه مانده از حق کسی و کینه کر فتن و غراد
بالضم علت زکام کسی را رسیدن [illegible] بضمتین علت زکام
[illegible] بالفتح قد کردن [illegible] کردن
و کزند [illegible] بارنگ میان و لاغر [illegible] بالفتح خار مغز و
جوز خوبه و کرده غازیان و جمع آن [illegible] کردن
و برجستن [illegible] بالفتح طپیدن دل از غم و اندوه [illegible]

تمام شد

ونگ آل بندان از اندوه و بسیار آواز کردن و بجز بفتح

بکم و کسر دوم دل تنگ شده از غم و اندوه و مجبور بمثله

بالک کردن رسانیدن و بگذرانیدن را بالفتح بمثله بالفتح

کردن رسانیدن و بالضم سختی و لاغری و بدحالی و غیر بالک و آلک

زن خواستن بر زن پیش بفتحتین کردن و تنگی

بالفتح نامیدن کنار رود خانه و نفس شکیبائی بالفتح دویدن

و تنگ و ستور و مردی نافرمان بالفتح تنگ و نوار تنگ

بالکر مال غایب کرامیدن حصول آن نباشد و فرض بر وعده

که بر آن شوخی نماید و خبری نرسیده بفتح یکم و سکون

دوم مرد سبک تن و بار یک میان بالفتح نهان و اندر

و خط سر و در دل کرفته ضمار جمع لکر بالفتح کذرانیدن

و بالضم مرد حقیر و بی قدر خیل بالفتح بخیل و مرد بسته کرانه

فاین بانکر نقطه بالفتح بمثله بالفتح بمثله

بازداشتن حق کسی را و ستم کردن

و ناقص کردن خاموش و ضمور بفتحتین بمثله

ضفرز بالفتح مرد بعایت بخیل وضرز زبون فلز بمنبد
بفتحتین بدوزار منقوطه چسپیده شدن رنگ وغش نخیک
اسفل سفرز بالکسر دودام وبدخلق صفر بالفتح جماع
کردن وحبس صفرز بالکسر شتر ماده وخوبی وکم شیر
صمت بالضم خاموش بودن واستادن بر چیزی نگهداشتن
صمز بالفتح حرنا خائیدن بجور وسختی غیر بالعین کم
کردن حق کسی را فصل الشیء عن الشیء نفتحتین بنفس
شدن وپلید شدن وبدخلق شدن وحریص شدن
وحبس بالفتح یکم وکسر دوم مرد کم فهم وبدنفس وبدخلق
وحریص حمس بالفتح بمنله ضرس بالکسر زه داد کردن
استر فرس بفتح یکم وکسر دوم بدخلق ضرس بفتح یکم
وسکون دوم بدندان گرفتن وضرسن بفتحتین گندیدن
شدن دندان از ترشی وسخت شدن زمانه بر کسی وعلت آن
که در دندان پیدا شود وضرسن بالکسر درشت باران
واندک آسیب دندان ضرس بالضم سنگ ریگ بال اهاله

ابا نشته باشند و باران با راندک اندک و خرد خرد
بالفتح شتر باده بدجلق که دوشنده خود را کند بالفتح
چاهی که لسبنک ابا نشته باشد بالضم مرد ضعیف
و خیاد و با در یک وضع است جمع بالفتح
[illegible] مراقب
یعنی نگاهبان و آمیزه و زشت [illegible] کابوس یعنی
آدمی آنچه در خواب بر سر مردم افتد و آن مقدمه صرع باشد
نعوذ بالله منها بالفتح نگاهداشتن چیزی را از
و آگاهی نمودن و ضبط بفتحتین با هر دو دست کاری کردن
ضرباط با دو بر آدمی یعنی [illegible] بالفتح یکم و کسر دوم
تیز دادن ضباط بالفتح والتشدید از مکر شتر باده مکار
دهند ضفیط بالفتح یکم و سکون دوم شتر را
ضفیطه بالفتح جاه کننده در بیابان جاه خوش کرا
هم بوی ناک کرداند ضفیط بالفتح
التشدید مرد درشت خو بالفتح نگاهداشتن

ضیع بالفتح نگاهداشتن و استوار نرو کوفتن دراکای
نمودن فصل الضاد مع العین ضعیف ولاغر
وزاری کننده و میل کننده ضایع تلف شونده و
تلف شده در کسنه و قلیل بناه و تمسک بو ضیع بفتح یکم
و سکون دوم دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن
دست درازانداختن اسپ و شتر در رفتار و نیز بار و ضیع
بفتحتین بگذشتن در آمدن شتر ماده و دست بدعا برداشتن
وضیع بضمتین کفت رو سال قحط و ضیع بکم و سکون دوم متاع و ضیعه
بالفتح پهلو خفتن و خسبیدن و ضجوح بضمتین بمنله
ضجوع بالفتح شتر ماده که یک گوشه زمین چرا کند دوم نام
موضعی است ضجیع بالفتح بمخوابه ضریع بفتح یکم و سکون
دوم زاری کردن و خوار شدن ضریع بالفتح گیاهی یکمنع و بعضی
گویند گرفوم و نیز گوسپند باریک لسان ضعضع بالفتح
بالفتح مرد بی عقل و بی فکر و چیزی ضعیف ضعضع بکسر یکم و سکون
سیوم غول ضعع بالفتح والتشدید این لفظی است کرابی ادب

دادن و شتر کوبیدن ضعاء بفتح بکم و سکون دوم میل
کردن و ضلع بفتحتین کژشده و قوة ناک شدن با دگر
قوت و ضلع بفتح ضاد و کسر لام قوة و کر و ضلع بکسر ضاد و
سکون لام ضلع بکسر ضاد و فتح لام قوة کوه خورد و استخوان
پهلو و پهلوی هرچه باشد و ضلوع بفتحتین جمع ضلع
بالفتح قوی و تمام خلقت ضلاء بالضم آواز بوم
بالفتح جهانیدن و بوی خوش دمیدن و بوی خوش داد
وضوع بضم بکم و فتح دوم بوم نرو در صراح است کر جغز
و جوکلک کویند ضیاع بالفتح تلف و هلاک شدن
و بالکسر دیهها و زمین های ملکی
الضعف بالفتح ضعف سست شدن و سستی و
ناتوانی و بالکسر مانند و زیادت و در چیزی ضعیف بالفتح
سست و ناتوان ضعف بفتحتین تنکی و سختی بسیار عیال و شباب
و حاجت و جمع شدن مردم بر سر آب و با مردم چیزی خوردن
ضغف بالفتح والتشدید بتمام انگشتان دوشیدن و مرد

بدحال و سخت حال و تنگدست ضیف بالفتح مهمان شدن
و ضیافت دادن و مهمان داد و جمع هم آمده است یعنی مهمانان بالکسر
کنار رود خانه و پهلوی چیزی فصل الضاد مع الفاء
بالفتح تنگ و ضیف بالکسر دو دلیتها و بدحالیها و جمع ضیقها
و ضیق بفتح یکم و کسر دوم شدت و بخل و تنگ فصل الضاد
مع القاف
خندیده و از برق رشته
و سنگی که از کوه می درخشد بهر رنگی که باشد ضحک بالفتح مع الشین
یعنی خندیده و در اینجا بمعنی نام پادشاهی است که بعد
جمشید شد بلعب و بهلوش دال گفتند یعنی طلا و نقره عیب
و نهایت زشت روی بود و کوتاه قد و پیاده و دروغ گوی بسیار
خوار و بدزبان و بیشرم و بی خرد و در آخر عمرش دو فضله کرش
از هر دو دوشش او برآمدند از علت سرطان مجروح شد و تکیه ان
بمغز سر آدمی بود بدین سبب خلق را می کشت و در ان زمان در
اصفهان آهنگری بود کاوه نام داد و پسر داشت و هر روز محنت کشیدن
کشتند کاوه فریاد برآورد و پوست آهنگران بر سر چوبه برکرد

ورزان خلیفه پیشدار را مخالفت ضحاک با او موافقت کردند
و روان شدند و بفریدون پیوستند و جنگی عظیم کردند و ضحاک را
براند اختند و مدت پادشاهی وی هزار سال بود
آورده اند که از دل آن بدبخت بدر صحرا نگاشت پس گوسفند
شیطان دو مار از کتف او بر آمدند و چون مار از اجای بریدند
از بیم آمدند و چون که بسته بیدند مغز سر مردمان آدمی
هر یکی را میدادند و او کرطعم مغز از سر آدمی یافتند
دوش آن لعین را میکردند آخر الامر مجنی فریدون بتقویت
گاو ضحاک را بر انداخت آنجرم را گرگاو علم ساخته بجوهر مرصع
و جواهر مکلل و مرصع ساخته و مبارک شمرده و بعده فریدون
سلاطین دیگر از انتظام جنگ برای امیدی در پیش می داشتند
و در فرش گاو پانی و درفش کیانی نام کردند تا آخر عهد ما بر
بادشاهان عجم بود و در عهد خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب
جمشید خراسان فتح شد درفش گاو پانی را بغنیمت بردند امیر المومنین
عمر از ابتر کش سپاه ان قسمت کرده داد [illegible] باکر خند

وضحاک بالضم غنچه نشکفته و خرما که از شاخ نشکفته کنده
ضحوک بالفتح راه فراخ میان کوه بالفتح نابینا و در عدد نیش
مجروح و ضرباک جمع ضریک بالفتح مرد کوتاه ضحاک بالضم زکام
وضحاک بالکسر والفتح زن فربه ضحاک بالفتح تنگ خورد
بالفتح چهار دندان که میان دندان ناب و دندان مقدم پیش باشند
فصل الضاد مع اللام ضلال بتشدید لام کراه وضال بتخفیف
لام خوردن شدن ضلالة گمراهی شدن و نام درختی است بیابانی
که آنرا سدر و نشق گویند ضحل بالفتح اندک شدن
آب و آب اندک و ضلال بمثله ضلال بالفتح گمراه شدن
و گمراهی ضلضال بالکسان بالفتح مکان و زمین درشت
ضلال بالضم باطل و ضایع و نیز آنکه راه را بدرستی نشناسد
ضلیل بالفتح گمراه و بطال ضلیل بالفتح برهنه کسی پوشیدنی
نداشته باشد ضلیل بالفتح لاغر و خورد ضلال الضاد مع
اللام ضبارم بالضم شیر درنده ضبجم بالفتحین گرسنه
یعنی پیچیده شدن ضخام بالضم سبز و ضخم بالفتح بمثله

لغت

ضحیم بکسر ضاد و بفتح خا ستبر شدن ضخم بالفتح ستبر
وید عرام بالکسر همه خورد کردن آتش را او و زند
غرام بالفتح او و خته شدن آتش و سخت کردن شدن
و سخت کردن شدن و صرم بمهمله صرم بالکسر مار سخت
گزنده غشم بالکسر شیر درنده غشم بفتح ضاد
و کسر را اسب بسیار رو و مرد کار بسته خوره و عذب
بالفتح با تش پخته ضغم بالفتح بدان گرفتن و گزیدن
ضغم بضم صاد اول و کسر ضاد نانی شیر درنده ضغام
بالکسر رشته که بان چیزی بچیزی ضم کنند یعنی او را هم آرند
ضیغم بالفتح مرد خشمناک و شیر درنده ضم بالفتح
بهم آوردن و فراهم آوردن چیزی را بچیزی ضیغم
بالفتح شیر درنده ضیم بالفتح ستم کردن و ضیم بالفتح
کوشش کوه و کرانه کوه

ایست کتابچون پ و تار بایه نخورد شکوه بکاو نرسد
ضالین گمراهان و ضلالت و ضلالین گمراه کردن کار است

انداز مراد انصافی انداز ضاد مرد یا نصافی کننده یعنی
بدیر فتار و نیابخی کننده که از انصاف نیز گویند
وضبن بالفتح نشد ضبان گویند و گویند ضبان واو
جمع و مؤنث آمد کاست ضبان گویند ضبان بالکسر کفتار
ضبع بفتح یکم و کسر دوم جای ذئب وضبن بالکسر یا
بن نبل و میان بستن گاه ضبحان بالفتح نام کوهی است
در ناحیه مکه ضبحن بفتحتین کوهی در یمن ضبخیص خشن
ریش و جراحت از دو دو خشن رگ از دو در زبان
بالفتح هر دو سنگ آسیا ضبر بالکسر دو ماند و دو برادر
بالکسر گینه ورزیدن و کینه بجری میل کردن و ضبز بفتحتین
بمعنی ضبابین با تحریک کنها دا و جمع ضبینه است ضبز بالکسر
بتشدید زنون مرد احمق و قربه ضبز بالفتح دست ابزار خشن شتر
و یا با افکندن شتر و غایط افکندن ضبط بالفتح قبول
کردن و یا سیدانی کردن یعنی بدیر فتاری و نیابخی کردن
و لوکار شدن ضبظ بالضم نام سگی است و ضبعان بفتح یکم

وسکون دوم کنایه است ضمن بکسر ضاد و سکون میم از زدن
وضمن بفتح ضاد و کسر میم افکار شدن بفتح همزه و ضم نون افکنیدن
افکار شدن و مبتلا شدن بالکسر عزیز
بالفتح بکسر میم بالفتح والم سکون دست خوشبو
در رواج است که نوعی از کلاه است و بعضی گویند که شاه سر غم که اهل هند
از آن پری گویند حیران بالفتح نام پیش است و انکر مراهم بهد شود
در بادیه نزل خود و انکرنا خوانده بطعام عروسی حاضر شده ضیاف بالکسر
بروان زدن جمع صنوع است ضیفان بالکسر مهمان ضیف بالفتح کسی که
نا خوانده همراه مهمان بهمان آید و هر کرنا خوانده بطعام مهمانی حاضر شده
وضیافت جمع ضیف بالفتح کردن و سیاوان بالفتح جمع
الصادر مع الواردة بالفتح بریان کردن بالفتح آشکارا
شدن بالفتح جگیدن خون از جراحت و از اکسر و بالفتح
درخت است و سکی که بر شکار حریص باشد بالفتح شتاب
بالفتح والضم تمام شدن و پریشان شدن و بسیار شدن موی بالفتح
بالفتح و بالکسر کچه و فرزند بالفتح رو شناسی و دوربین شدن

[illegible] خندیده و دندانی که
میان دندان ناب و دندان خنده است و قبل کل از چهار دندان که
پیش نشسته پیش و نیز خندان [illegible] آشکارا و گذشته زمین انگار
و دست عرضا [illegible] بشد و لام چرخ [illegible] بالفتح بزرگی
کردی زمین را بپوشاند [illegible] بالفتح و التشدید راهی باز
کرد چیزها [illegible] بالفتح آزرده کردن شتر باد در شتر را
[illegible] بالفتح مسکه آنکه و با کچه آردی سازند جهت صوردی که
خورد [illegible] بالکسر عیار مرد [illegible] بالضم تنگ دل شدن از غم
و بی آرامی از غم [illegible] بالضم و التشدید آواز غوغا مردم
[illegible] بالفتح جنبیدن سراب یا [illegible] بضم یکم و سکون
و سکون دوم انکه مرد قول و فعل و کار و شکل او خنده و صحکه بضم
یکم و فتح دوم و مرد بسیار خنده و انکه بر مردم خندد [illegible] بالفتح
قوت اول آفتاب برآمدن [illegible] بالفتح بزرگ تن شدن [illegible]
بالفتح مستبر و فربه [illegible] بالفتح خوگر شدن و عادت کردن و حریص
شدن [illegible] بالفتح شیری نمودن و چکیدن [illegible] بالفتح زخم